



چراغ هدایت

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
از افغانان که ای بر صاحب تحقیق ضرورت است پس این
مفید است مرقعاتی گویان هند را از زبان داناان
و توران را بکلمات لغات قدیمه که در اکثر آن زبان
و غیر زبانان مساوی است بلکه درین نسخه بعضی از آن
است که هر چند کس زبانان تحقیق کرده شده و آنرا در
عالم برده اند و آنرا از جای دیگر تحقیق نکرده اند
حال سجد و ک تمام این کتاب با تمام رسیده و استوار
من الله تعالی حق المقول

باب الف

آب پاسته ای که تحقیق نهاده است کسی که
دو کوته و ملازم شخصی بود و سلیم گوید و بیارای
در صاع شرابی است مستان را که که خراش آب شربا
بهت ناک و بریزد

بگوشت و نیمه باقال قائل مصمم که پیش نفس بشر خالی
از خطا بود و هر که از دینال جدید تحقیق دیده و منت
تقدیر کشیده پیدا که چه قدر نفس سوخته ام که این
چراغ افروخته ام چون از اشعار شیخ گزینی و نوحه نظامی
گنجوی رحمه الله علیه این بیت بطریق قائل در حق این نسخه
برآمده است سه خرد را تو روشن بصر کرده چراغ هدایت
نور کرده و هر چه از جناب کبریا انتساب است که این
چراغ تا صبح قیامت روشن باشد لغت بلا لک و چاک
مخفی نماید که لغات مندرجه این کتاب و هم است و اول
الف الفیت که معنی آن شکل بود و اکثر اهل هند بران اطلاع
نداشتند و هم و هم لغات که معنی آن اگر چه معروف و
معلوم بود و لیکن در هیچ بودن آن از دهر و قضا
اهل زبان بعضی را از دهر سپیده پس مستندات از
اشعار اساتید در آورده شده که هیچ مست چون برخی
از فارسی گویان هند را تصرف گویند در زبان فارسی

و اولی که در این لغات و معنی و فصل و جودات
میکوید و تحقیق سر سراج الدین علی آرد و مخلص که این
نسخه در حق و هم است از کتاب سر سراج الدین علی
بیان الفاظ و اصطلاحات شعرای متأخرین فارسی سنی
چراغ هدایت که داخل هیچ کتاب لغت مثل فرهنگ انگلی
و سوزی و بران قاطع و غیر اینست و بدین لغت است
و چون اکثر هم معروف و معلوم و خواندن کتب و هر
و قدیم فارسی و معانی بعضی از الفاظ و اکثر اصطلاح
در کتب مذکوره نیافتم بهر چه اطلاع دست بهم و ادب استاد
آن از اشعار استادان درین نسخه درج کرده و هر چه که از
مجاوزه داناان تحقیق پیوسته و مستند آن در اشعار بزرگان
به هم رسیده توقع از سخن همان صاحب لغات و
مجاوزه داناان بی اعتساف است که چون این کلمات
چند اولی نسخه است درین باب هر چه هست و
خطای یا بزرده گیرند بلکه چشم از کرم بپوشند و باصلاح

آب درست - بهمانه آنکه بدان دست نوشته
باشند و بهر آنکه در این دو دیگر معنی آن در لغت
نوشته اند سلیم گوید که با نیازت رو بساتی کن اگر دل
خسته است آب درست او شفا بخش همه بیمار است
آب شیراز - یعنی گویند نه نیست در حد فایان و دندان
در لغت اشرف میاید و نیز شفیعی از گوید و اگر در
خاک اصفا بان باشد آب شیرازی را بر درگ شکفتن
نیست که از طبعیت را با لکن بعضی گویند مراد از آب شیراز
شراب است زیرا که شراب شیراز شهرت دارد یا آنکه شیشه
خوبی شود و در شیراز شراب و هیچ چیز نیست
آب کوشن متاع غش داشتن متاع نادگیری را توان
فریفت سلیم گوید که زنه که از دکان ایام آتش
خری که آب دارد -

آب بار یک - بای اول موده و با سه دوم نیز
موده آب کم سلیم گوید که هر قوم ضعیف راه وصل بگیرد
خون آب بار یک که می آید بوی تازه و بوی از بزرگ
ناید و که در قناعت نیز اطلاق کنند پس خطاست
آب گردش - بکاف فارسی تغییر آب و هوا و جایی
بیاثر حسن تاثیر گوید که غم زلفت از دل بی بینش بفرماید
رسیده چهاره آخر آب گردش که در بیمار را و بیماری که
بسیار آب و هواست مختلف هم رسد غنی شمیری گوید که
دارد و بهر مسمومان جام شراب گردش را باید یا بجا
از بهر آب گردش و لیکن معنی اول بسیار شهرت دارد -
آب گردانیدن - یعنی آب گردش که از شراب گوید که
بوشم بسیار شهرت بسیار شهرت است و در سانس خشتگان
را آب گردانیدن است و معنی شربت و درزی و گردش زمانه
نیز و دندان در لفظ در کردن می آید انشا الله تعالی -
آب در و بعضی دال سکون را سه بهر جای که در آن
آب بهر زمان جاری باشد از عالم کار در طرا در قناعت
و جگر گوید که در آب و در شربت که در مسمومان
بیشتر از آب و در شربت که در مسمومان

مراد طرقت سنگ مر که در ده آن سوراخ تنگی باشد
و بقای آن را آب در گویند در صورت آب
در دهن نیز باشد که بهندی آنرا بنچوره خوانند
و این ترجمه آب درست -

آب دیده - بی اضافت متاع ضائع آب دندان
نوعی از طبابت مثال بهر دو تاثیر گوید که شکر لعل
او کلی کشیده به متاع آب دندان آب دیده -
ابدانی - محض آب دانی یعنی ماموری ششانی گوید
سه شانی زایدانی عالم کساره که در چند آنکه در جهان
شراش کسی ندیده و در آن گفت که آبدان خواب بند
بسته مشهوره و در آن که نسبت است که گاه معنی ظرفیت
آید چون نکلان و غیره و گاه است زانکه چون زخندان و
خاکدان و باید دانست که آباد نیز کلمه مرکب است از آب و
آز که نسبت است از عالم نوشاد که مرکب است از نوش
و کلمه مذکور به چنین دام که مرکب از دام و آ که بر ای نسبت
است یعنی گرفتار چه هر کس که در غده اند گرفتار گردد و در
آباد هم برین قیاس چه که به آب محصور است محاسن
پس اقطا آباد و ماد در اصل مجاز باشد که حقیقت
انها محصور گشته و آباد آن مرید علیه آباد مثل شاد و
شادان چنانکه در سراج اللغات نوشته آمد -

آب سیاه - هر شکله چشم بدان ناپیدا شود سید اشرف
گوید که هر هم آب سیاه از دیده دیگر در فیدر که
توان کردن بلای تیره روزان را علامت از تحقیق است
که آب سیاه چشم را در آب سیاه چشم را در آب سیاه دیده شود
و آن مرضی است مشهور و اسباب و بهندی رس
بفتح را سه جمله در بین به نقطه گویند افرونگ گوید در
بجو اسباب که کند در راه نوشته با صراحت و محض آب سیاه
از قلم دار و شهید الدین علی نوسی در کتاب لغت خود
آورده که آب سیاه که در چشم نمک نیست تا لیکن این جمله
مائل است
آب سیاه چشم که در چشم نمک نیست تا لیکن این جمله

و این ظاهر جهان حال است که آب رنجری نفس و در
و نفس تنگی کند و سرفه بهر سرفه بهندی آنرا آنچه گویند
بفهم اول و چشم شد و مخلوط التلقظ بهر بود و سرفه و در
بعضی لغات مروی است که بقای آنرا از او گفته اند
بکاف ناز سه نیز گویند و سید گوید که سید گوید که سید
من شد که در حضرت امام بدان طریق که در لغت است آب
شکست -

آب برون باجری - کثایت از نهامت اشکال است آب
و استر آب حالت تاثیر گوید که سید حیر از براسه پارسه
می برد که این باجری بین چه قدر آب که برده و خیس
آب برون نیز بهر معنی آمده و شربت خان علی گوید که
چون با قند مردم دیده سراج تو که این خیس آب برد
که بر دند پنه در آب -

آب بپوست آفتان میوه - است که چون میوه
بپوشیده رسد آب از بهر میوه بپوشیده آید و پوست
از خشکی بر طوبت گردد و لهذا اطلاق را که بالغ شود و طالع
رندان گویند که آب بپوست آفتان است و مثل میوه
رسیده بهر شربت گوید که میوه شیرین تر شود چون
آب اندازد پوست -

آب کشیدن - یعنی آب خوردن از عالم کشیدن
شانی گوید که ششانی که یار می از جام می کشد
چه که آب خضر ز جام می کشد -

آب سست کسی گرفتن - غساله و منوی کسی که قن و
این کتاب است اذکال اعتقاد بزرگی از عالم آب است
کسی که چنانکه از اهل زبان تحقیق پیوسته -

آب چلست - کتابی از عرق خجالت و بعضی از کم
طبعان درین شک دارد و طرا گوید که در کلاه سلطنت
پیشی ندیدم چون حجاب از سرش گرد آب چلست افتد
و در نیست -

آب گری تیغ - آب دادن تیغ طرا گوید که
توان از خاک کو این آب گری که در تیغ را با شمشیر

۵۔ رازی را کہو ام سر نایک بازار خویش بر کار
آتش میکند آبیکه در کالاکم
آب اشتن - تلخ چنانکه گشت ازین عالم است
آب جستن در چو سے - یعنی در جوی آوردن
این از ابل زبان بی ثروت رسیدہ -

آب چشم که فتن بر آفتاب من آب بکن بیدار تر سازد
 شفیع از گوید مردم که بگوید که در دوازده خلق و در شصت
 چشم که آب چشم از آب گوشت است
 آب خورون دل را آرام و تسکین یافتن دل و
 این تیر از اهل زبان به شوش رسیده -

آتشکده یک کیمه مرض آتشکده داشته باشد اشرف
گوید به هر شب از شون آن بت نمی و شمع سوزد
چون نفع آتشکده

آتش کار سے گرم کردن کماں دیر باقی برے
جان کردن و راست کردن اشرت گوید سے ترقم
گشتہ شود راست باقی کار سے پہر از خاصیت
عشق جوان بیکرد و یکی از شعر گوید کماں برفت
راکنم نرم و باقی کار سے نظارہ گرم
آتش از چشم کے گرتن کہنایہ از ز سائیدن نیز
گوید از ان آتش چراغ دودمانے پیشہ روشن
کہ در نزدیکی پدر از چشم گریان بپرسد و آب از
از چشم کے گرتن مراد است -

آتش بزرگ - پنج بار در هر روز و سکون را سے ہمارے
و کاف فارسی ازین بیت مشہور می باشد
سای شب عید است فکر عیدی من کن با آتش بزرگ
ماہ نور چراغ باد روشن کن یا معنی کبریت کدو خواران
بچشمه شمی باشد کہ چراغ و آتش بدان افراد و مذہبند
دیاسالانی گویند معلوم میشود و آخر تحقیق پیوست کہ بجز
چراغ است و تشبیه ماہ نور می باشد و منی ترکیب کردن
نیز بزرگ یعنی سالانی یا چنانکہ بزرگ سفر معنی
سالان سفر و چراغ سالان بھر سیدن آتش است

بچه صاحب نشسته احسان بی شمشیر آید از نوشته غدا مخلص باشد
 و در کتب معتبره کلمات قدیم فارسیه مثل چهارگیری در شمشیر و غیره
 نیست و اگر چه سند از حجت ساطع تصنیف اسناد خود که
 مخلص برهان قاطع است آورده هرگز قابل اعتماد نیست
 به کیفیت برهان قاطع از سراج اللغات ظاهر است -
 آتش زدن به مطلق روشن کننده آتش و نیز آتش
 چنانچه صاحب اتمام روشنی امر و سلاطین و حیدر گوید
 سه روشنی را از آتش زدن براسه خویش نیست و
 گر چه هر کس را چراغ از دولت ناروشن است و ظاهر
 در این بیت معنی دو نیست و
 آتش زدن به شمشیر پدید آمدن - حالتی که در وقت رسیدن صند
 سخت بر سر دردی او میرود و آنرا چراغ از چشم جستن
 نیز گویند و حیدر در توفیق فنی اگر گوید سه چوبه سید
 بچنان که کشش رسید از آن سینه آتش زدن چشمتش
 پدید آمد
 آنرا - بنامی مثلثه جمع اثر لفظ عربی و فارسیان معنی
 بنیاد و بنا به دیوار آید و حسین نقلی سه گره بر
 غبار و خشت ثناییت بنا نهاده و شاید که تاقیا آتش آنرا
 نقش کش - بفتح کاف تازی و شین هجیه بهمان که آتش
 را بدان بردارند آتشگیره نیز خوانند ظاهر تفسیر آبادی
 در احوال ملاطافه به بنویسد که شاه بسبب چرمی
 ملاطافه می را با آتش کش که سرخ کرده بود و دندلبه و دانه
 آبی - بهر دهنیم و را سه نه شست بچشمه و شست تمام
 است خواه بچشمه باشد و خواه قام حیدر و توفیق شست
 گوید سه با آجر از کوزه چون رخ موزد چو حسن پرشته
 دل ز مار یو و
 آتش را به نور و دل معنی تقدیر و در شری گزین
 است بر خود حسن بیگ رفیع گوید سه از عشق بیفت
 لذت نمی توان یافت نمی را نکند نام به آتش و نور
 آری - بهر آتم فعل است یعنی قبول دارم و بدون در

کلمه ز دست در عمل تحقیر چنانکه در هندی پس از توافقی ساین
 باشد شفا گوید سه آری کنده تو که در رک کجاش
 کجالات چیزیکه ندانی چه زنی پیش کسان -
 اسپ چونین - کنایه از تالوت و این در کلام بسیار
 آمده چنانکه گوید در اعطاف و زنی سه سبی که سینه دود
 اسپ بر درش غافل که سرطوبه آنهاست اسپ
 چو بنشیند
 آسیا - معروف و نیز یکی از آلات کشیدن
 روغن که عصاران دارند و حیدر در تعریف عصار
 گوید سه چنین آسیا چشم گندم ندیده شدش گرچه
 در آسیا میسوزد و مانند اگر بر سر این آسیا شود شیر
 روز از شب جدا و نیز میخیزد چنانکه آسیا در آن
 باشد چنانکه در مصرعه دوم بیت اول مخفی غایب که
 دو لفظ است که معنی کمین و مکان مستعمل است یکی
 قوه دوم آسیا که معنی قوه خانه و پاس بودن آسیا
 استعمال یابد چنانکه از اهل محاوره به تحقیق پیوسته
 آنرا و معروف صند بنده در صفت سوسن و سرود
 واقع شود و توجیه آن در لغات قدیمه نوشته اند و معنی
 بر بیدار اطلاق کرده اگر چه این معنی غریب است و در لیکن
 از آن ظاهر میشود که آزاد معنی به شمر باشد و آتش
 اعظم و اعظم گوید سه علم گوار از بود از ادکان را
 در سرور آب تلخی بیدار باشد به از آب حیات
 آرزو معروف و مخلص مؤلف این نسخه چنانکه گفته
 سه بین عشق تو مقبول عالمی شده ام که اهل
 که در و جاسه آرزو تو نیست -
 آرزو گرفتن - پدید آمدن خواهش کمال خجسته
 گوید سه از بوسه پاسه سر دلبم پوست باز کرد
 هرگز به پاسه بوس تو ام آرزو گرفت و این لفظ
 با کردن مستعمل میشود و آرزو کشیدن نیز در شعر مالک
 قزوینی دیده شد چنانکه گوید سه ای مرده فریب
 لب آب زنگی نه خضر آرزوی موی شراب تو

مے کشیده و چون غریب و ظاهر اسهوا تعلیم
 که بجای انتظار آرزو گفت اسد اعلم -
 آرزو حرفی است که معنی ابتداء و علت و تجرید و دیگر
 معانی آید و هر جا که دو حرف از جمع شوند خدمت یکی
 از آن جائز داشته اند میر صیدی گوید سه دوتی
 خوشتر از خاطر خود رفتن نیست و سایه بال بهار بر
 درویشان است و چنانکه با سه موحده درین
 مصرع صاحب عجب عجب خورشید سیدان بهر سیر
 لیکن تحقیق معلوم نیست که این سهو شاعر است یا
 فی الحقیقت درست است و این قسم سهو است که در
 بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن خطا آن کثیر اکابر را و
 داده اگر چه خطای بزرگان گرفتار خطاست لیکن بر سه
 غلط و خطای خود سندی آرد نه برای تحلیله بزرگان
 آسیا - دست - آسیا که بدست گرفته اند پس
 آنچه بعضی گفته اند که آسیا همان دست که از آب گردود
 آنچه بدست گردود دست آس دست نه دست آسیا
 غلط است چنانکه در لغات قدیمه نوشته شده و حیدر
 گوید سه نیست فکر گردش سر میکیان دست را
 آسیا بانی نباشد آسیا دست را و دیگر سنده
 این در دست آس خواهد آمد -
 استین کنده آتش - سیر و سالان و این از اهل
 زبان تحقیق پیوسته -
 آشیان - خانه که هر جان سازند براسه ماندن و این
 شهر و دست و معنی خانه عنکبوت نیز آمده است
 سلیم گوید سه در میان جنون چون آشیان عنکبوت
 تار پاسه دامن پدید از نوک خار پاسه -
 آتش خار آتش که بخوردن خوران دهند در وقت
 خار تافیر گوید سه نیست جز سوز دل و خون چکر
 نوشیدن و معنی عشق اگر آتش خاری دارد -
 آتش نازده - معنی که یک تصدیق است بسیار از آشیان
 کشیده باشد از عالم خار زده را قلم گوید سه ز فکر

میتواند بگوید و شست و دلی رسیده است پس بسکه آتش آلوده است -

آتش را دادن - بعضی آواز دادن گفته اند - آتش دوم بخت - نوعی از آتشها از گوید و اعظم از اجزای آتش است بسکه سیور و دیش آتش دوم بختی بر سر خود میسازد -

آتشمالی - بدترین بخت است از آتش و چالوسی شغالی گوید - میسازد دم لایه ها تا آتش را سیور و دیش و آتشمالی و خوشامیرو دیش لیکن در کتب قدیمه آتشمالی به راه و یا سیر رسیده معنی دیوانی و بی حیثی نوشته اند و این نیز درست میخوانند شد باندک تحریف -

آفتاب آدن - بگاید آتش چینه در آفتاب در آفتاب گفته اند نیز آمده است اول اعم است و دوم در غیر آفتاب مانع و درین صورت نهایت غریب است مشکک است چنانکه تاثیر گوید پس انداخته بروی تو چشم بر آب را چندی در آفتاب نگذارد مگر آب را -

آفتاب - دانه زنگنه واسطه کار سازی در نهامی فاسد باشد و بپزدی آفتاب گویند بکانت تازی تنها به پزدی رسیده و نون بیاض معروف اگر فقط آفتاب در ترکه در محل عظم بر آفتاب علامت زان آفتاب چنانچه بپزدی بر سیل طغیان و خفایا باشد و الله اعلم -

آفتاب طری معروف در اصل آب تا به بود که آب آن گرم کنند باقی باقی شود چنانکه در لغات قدیمه نوشته شد چنانکه سلیم گوید پس از آفتاب یک شب بوی طعم بود و دست ششم بافتا به هیچ -

آفتابی شدن - بختک شدن نیز در آفتاب این معنی از اهل زبان تحقیق کرده شده لیکن برین بیت میر خجالت درست نمی آید بلکه بعضی ظاهر شدن است بهر کجا بهر پوز و کشائی بهر آفتابی نشود بهر پوز و کشائی و ازین عالم است این بیت بهر فیضی آفتابی اثر گوید عرش از گلزار امکان اگر گشت مرغی کافری ابره نکرده

آفتاب در جهان باری ندریم گوید است چون شود گرم شنان شرف زمین بر در آفتابی که تواند شد که نور در آب آفتابی یعنی لنگه که در حمام بکشد و نیز در کلام اسامه دیده شد و این معنی تحقیق بدست -

آفتاب - معنی او را مشهور است و نیز معنی آفتاب تناسل که در هندوستان شهرت دارد و در ولایت هم آمده چنانکه گفته اند آفتاب مردی شماری این بود و ظاهر این معنی بسیار کم آمده لهذا ملا ناظم در خطاب لیخا بسف علی السلام میگوید که این خونین دم از رنگ آفتاب و نیز ظاهر و حید گوید بهر نو شمع کز فانوس بر نوبه بدست ترا و لطفت تن از جواهر آفتاب بردن -

آفتاب بر پیر - طعام سیاران از عالم اگر که بر پیر دوره گویند بصیغه مفعول از باب مذکور و بعضی آتش نیز گویند لیکن سند آن بسیار -

آفتاب خیر ساشی که امر و سلاطین برای فقر امیر کنند و محل خیر کردن را لشکر گویند و حید گوید پس میشود بر قدر هر کس میکند گرمی خیر و زان تمیز دارد کسی یاس نمک را شخیر -

آفتاب خانه - بر وجهیم تازی آفتاب خاکی برای شوق تیر اندازی بسیار در هندوستان خاک بود که گویند و حید گوید پس در آفتاب خانه چو گرم گذرد لیکن ازین مصرع معنی نام جای معلوم میشود که در آفتاب توده مذکور با شد درین صورت آفتاب همان توده مذکور باشد -

آفتاب مشرق - معروف دایره گاه است و دایره گاه لازم اول مشهور است دوم آنجا که حرف یا بر فصول آید چنانکه را تم گوید پس در اصل یار و چو موج هم آغوش است و حیرت هم بیکه بخیا از کشیدن آفتاب و بنامشای تو ترسم که نظر بکشاید دیده به روی تو ازین زندیدن آفتاب درین صورت معنی

خوگفتن باشد قدر -

آفتاب - میسازد و بشن و آماده اسم فاعل آن صاحب گوید پس از بهر شک قتل خود آماده است تیغ بیجا صلی نگردد تا میسازد -

آفتاب و خوراک کردن - دفع الوقت نمودن و بیکه گوی از سر و آفتاب و بطف غلط است چرا که هر دو مفعول کردن است معنی امر و زراعت و عده فردا کردن صاحب گوید پس آفتاب امر و زراعت میسازد در بوسه دادن و نهامی را در خط

چون دشمن کم فرستی دارد - این سخن شریف و بعضی به خط و به اس چنانکه در آفتاب و نیز صاحب گوید پس میسازد کار و نفس چو گوید و در خط و در چنان شمه شود اس کن و عالم را -

آفتاب خیالی - آینه که بر اطراف او بهر بهار رنگ آینه را زنده بر آینه غوغائی خالص است آن طفل است از شرم در عین بیجا میسازد از عرقی غذا و آفتاب خیالی آفتاب کار و آفتاب کار - کنایه از اقبال تاثیر گوید پس اگر چنین عمر شود صرف علم یا هر امر رفتن عمر بود آفتاب کار مرا -

آواز کردن و دادن - صدا کردن و حید در آفتاب و حید گوید پس ندارد و کافش ز سر این صدا که کند آمد کارش آواز پادشاه صاحب گوید پس عاشقی دل شده بهر چنانکه آواز دهر و کوه سنگین و فکلی که صدا باز دهد آواز کردن گوش - بر صیغه است که گوش خود بخورد آواز آید و آن دو قسم است دوی و طنین چنانکه در کتب طب مشهور است سلیم گوید پس با ناکه خضر برای گمراهی است و اگر گوش آواز کند گوش کن -

آفتاب شست - کنایه از آفتاب شست کار نامد و شست تاثیر گوید پس چون جوانی گشت طایفه کار جوانان هم کنایه از بخت بری است بهر آفتاب شست و ابوالبرکات میسازد پس گوید شست نمودن و در وقت آفتاب شست -

آهن جامه - آینه که برهنه و زین و اسباب آن
برای آنکه کام زنده و نصب سازند تا نیکو بید
جذبیه نسبت بهی که زین فلین نیست و خلعت ای
صندوق آهن جامه است -

آهنک حصار - نام مقامی از موسیقی تاثیر گوید
گل گو تاثیر از آن عارض حصار گشته است و نم
سجی میکند بلبل در آهنک حصار -

آینه - معروف و تیر مسلامی که آنرا چار آینه گویند
بستون پوشیدن هر دو گفته اند و حیدر تعریف را بکینه
گوید که ناپذیر آینه پوشه سوار شود آینه تیغ در
کارزار -

آینه پیش نفس و نفس در آینه - کنایه از حالتیست
که در آن حصار و قربت موت آینه را در پیش نفس بیاگرند
نامعلوم کند که میت است یا سگته دارد و اول معروف
است دوم اشرف گوید دیده چون محتاج عینک
گشت فکر خویش کن بر نفس دارند روز و سپهر
آینه را -

آینه بدن - نام آینه جامه نام آینه کلای که تمام
بدن در آن دیده شود و همچنین جامه نام ادل شهر است
دوم سالک بزرگ گوید که چون شمع با آرایش خود
چشم ندایم و آینه عریانی ما جامه نامیت -

آینه دار - یعنی کسی که آینه را کسی نماید و سر تراش که
یعنی مرتین گویند و از بعضی استاد بدین معنی نیز شنیده
اول کمال خمندی سه پیرم یکدیگر کوئی بے صفت
فتاد و موه که کسان چو آینه داران بجز گرفت و
لیکن بر سخن فهم پوشیده نیست که تشبیه لوله می
و دیگران را اخذه میکند فافهم -

ابن الوقت - لفظ عربیت و مصلح اهل تصوف
مقابل ابو الوقت و قاریان معنی شخصی که تنها بوقت
وقت عمل کند و حقوق سابقه را مطلقا در نظر ندارد
استمال کند تا نیکو بید به سخت است ابن الوقت را پنج

از سعادت بهره نیست و ماه وقت و ساعت از
عقرب نمی آید برون -

اچکروان ساختن - یعنی یاد کردن سبق گرفته
شغالی گوید و روان ساخته بجد بکتاب معنی بولی
بعلیم جمالت یگانه استاند -

ابرو - زین - بتقدیم از اسم مجسم بر ابرو
مشد دون ابرو زرد رنگ مانند ابرو
فرنگیان اشرف گوید که چشمش شخ زین
ابروم باشد که در از گنگاش عشوهای لاجوردی
خوشه است -

ابروی مردانه - ابروی که بغایت آنتا شجاعت
از وظاهر باشد و این لفظ از اعضای یا ابرو
تنها مستقل نشود مثلاً چشم مردانه و مترکان مردانه گویند
اشرف گوید که اگر ابرو مردانه او کان کار
مولای پیشی و نیز شانی شکو و ثقت گوید
اگر دشمن کشد سار و گرد دست و اطلاق ابرو مردانه است
و گویند شاه عباس قاضی تنالی را در جازده این بیت بر کشیده بود -

ابلق - معنی دو رنگ مطلقا معرب
الک چنانچه در لغات قدیمه نوشته شد و معنی سرکلاه
نیز تاثیر گوید که جز یک تن از طوطی لظفم نژاد و
القی کرد و رنگی زنده پیر باغم -

اوقو - لفظ و تشدید قوایی و تخفیف آن هر دو آمده
و آن حروف است صائب گوید که جامه را بهر چند
اوقو بیشتر زیاده است و دوم اشرف گوید
یعنی که به تن نقش بورد ابرو و آنگونه که دارد
قبایه عربانی و در اصل نام افزایست که بدان
عمل مذکور صورت گیرد و حیدر گوید که زیاده ایدار
اوقو کش بگو که آنگونه در آتش چون اوقو -

اوقو شیرین - معروف و غیازه کشیدن
ظاهر از زبان بر آورده دوم لایه کردن رنگ را نیز گفته
اند و حیدر گوید که چو سگ گردان کوی تو میکشتم

بیاد او کش تو میکشتم -

اجاق - لفظ مجازی کشیده و قاف لفظ ترکی است
یعنی دیگران و دودمان و طاهر میانی مجاز است از عالم دود
و دودمان طاهر گوید و شعله طبعان را نیز چون خودی
از دودمان و اجاق از آتش سوزان گفت خاکستر است
و نیست با آلوده داناتان اجاق عشق صاف و
تیرگی در دودمان آتش از چوب ترست -

اجله اکمل - لفظ عربیت و اجله جمع جلیل و حکما
جمع حکیم و این را اطلاق بر فرد کرده اند و لوری گوید
خوش چون شوم از غیب پیدا شدند که لب بند و روح
اجله اکمل و مولف گوید هر چند استعمال جمع عربی در کل
مفرد در زبان فارسیان بسیار است مثل عجبانی
عجب ریاض یعنی روضه و حور یعنی حورا که در کتب
خود نوشته ام و آنرا جاز و قائم مکن تحقیق پیوست که
اینهمه موقوف بر استعمال است تا در کلام اکبر کریم
نشود بیهوده جرات بر آوردن آن گردد در بیت
ظهوری گمان میشود که غلط محض است و بجای اصل حکما
گفته و این بیت کلیم هم ازین عالم است سه دشمن
آینه اند آنها که اهل عزت اند که هر کجا ایناے جلی
گنجد آنجا کثرت است و این تحقیق مخالف تحقیقات است
که در کتب دیگر نوشته ام درین باب بعد ورم زیرا که
سابق این قسم الفاظ را که معترض نشده و تحقیقات
بر روی کار تیار و ده حال که هر قدر در یافت میشود
بقتضای وقت و تبلیغ علم و استقرار نوشته میشود و
در بعض نسخ و یوان ظهوری خلاصه اکمل دیده شده
پس نسخه اول غلط باشد -

احسان بهشت کردن - احسان کلی کردن از طرف
گوید که جانب بیخانه رو بگذر ز سجد کاندرو
گر بیا هر زینت احسان بهشت میکند -

احمدی - بفتح حین و حای همه در هندوستان گردی
از منصب داران که حالا به تیر اندازان شهرت دارند

و این اصطلاح عهد اکبر بادشاه است و کرده مذکور نیست
منصب داران کم مایه ولی اعتبار باشد و بعضی از زبان
دانان گویند که احدی بمقابل جماعت است چه جمعی
تو که ملازم در جماعت باشد و احدی به تنها تو که شود
درین صورت کنایه از تنها و بکس نخواهد بود و معنی تیر
گویند سه سر و را که کنایه از نالیده است و البته معنی به
پیش قدمش احد است.

اخراج - در عربی معنی بر آوردن است مطلقا و فایان
معنی بر آوردن گنهار از شهر یا به معنی تفتیش از جای
نیز از نرسیده گویند سه تاب یک فغان دارد از نزاکت
گوشت گل و زین چمن صلب از بهر همین اخراج شد -
اخته خانه - فنج و سکون و خای و حجر و فوقانی متنوع
اصطبل که اسبان در آن بنند از قیمت دار و مطبل
را اخته بگی گویند شغالی گویند سه خفیه در اخته خانه بنشیند

دوش بردوش صد قطار پیش و در اصل اخته معنی
خصی است که خایه اش بریده باشد و اکثر اطلاق آن
بر آدمی و چار یا نیست و گاهی بر خروس و بط نیز آمد
تا نیکو گوید سه خوش خرابها از نامردان عالم سیکم به بر
خروش اخته گوی خانه با بارش و چون در ولایت
سواری اخته اسپ بسیار رسوم است جای مذکور
بدان نام شهرت گرفته و بعضی گویند مطلق بریده خواه خایه

بود خواه عصفور دیگر اطلاق کنند شغالی گویند سه در بچه
دفع گویند یعنی تر بخت کنند هر که از آن کند بخت کند
تکلیف است که بود این چهار خایه زنیشان به خوب است که
یعنی ترا اخته کنند و سرست خفته در اخته خانه است
آخر البیت سند و این قلب فهم است جز اسپش اطلاق اخته
نیست اصلا بلکه قصد شاعر ازین الفاظ نامناسب
کمال و این قلب فهم است درست شخص به کرده شده
است چرا که فعل را اخته خانه گفته بعد از آن بسبب
قطار شمر بدان نمود و همچنین اخته کردن معنی از راه افکاره
است که اگر سبب کلانی سجان و خفیه در تشریح کرده

و اطلاق که از راه استعاره باشد قابل استهزاء نیست
چرا که خصوصیت بچیز ندارد و شاعران بهر چه متنا
دارند اطلاق کنند نمی فهمد این را اگر کسیکه عالم معنی و
بیان باشد فافهم -

احیاء - لفظ عربی است بمعنی زنده کردن و بالفاظ
کردن متعطل است چنانکه بر محاوره دان ظاهر است
درین صورت قابل تخریب باید شد و در بعضی از جاها
احیاء دادن نیز آمده و خانی سه از گفت خضری بحقیق
تشنه ام آب رسان این زبان تشنه را یکبار احیاء کرد
آحم - فنج و سکون و خای و حجر و فوقانی متنوع
و اخته زده بر یاد است به معنی کسی که صین به چین یا
بر داشته باشد و بجا از مطایق ترش رو را گویند طغرا گویند
سه سیکم نازک دلال را محبت به خولول نامور
چین به چین از خرم روی سطر است -

او بخانه - مکان ضرور و آفتاب خانه که بعضی مستراح
گویند و بعضی از معاصر قاصدین او بجا به نیز بمعنی
میدانند و این خطاست سلیم گویند سه چند پاس
ادب کسی دارد و آنجن نیست این بخانه -
اروک پرانی - بهنم اول و سکون رای هله و فنج
دال هله و سکون کاف نازی و بای فارسی و رای
مفتوح بالفت کشیده و لون بیار سیده بعضی گویند بیک
تختی رفتن و از عهده آن بر تپا بدن اشرف گویند

سه بروج طائران آسمانی که کند موج از غراب روک
پرانے به لیکن آنچه بهر است رسید به معنی استخفاف و
تسبیح است چنانچه کلاه از سر دیگری اندازند و این حالت
مناسب است با روک پرانی که حقیقت است و معنی
بیت هم درست میشود -

آرزو گرفتن - پیدا شدن خواهش کمال خمندی
گویند سه از بوسه پاس سر و بوسه با ز کرد هر که
که پاس بوس توام آرزو گرفتن -
اراجیت - به معنی هله و جیم نازی بوزن هله و جیم

سختی است به اصل از اهل زبان تحقیق رسیده سلیم گویند سه
بهر سو سید و یک چون اراجیت -

از هم گذشتن - کشته شدن - و
از هم گذراندن - کشتن پس متعدی آن باشد
اشرف گویند سه خوش آنکس که زشتی در هم گذشت
به معنی چو مفرض از هم گذشت -

از بوش کردن - بمعنی بهوش کردن و جید گویند سه
رسیدی خار غم کردی ندانستم چرا کردی و مراد از بوش
آمانند غم کجا بردی -

از سر سوزن بیرون شدن - کنایه از کمال رسد
در دفع چیز به تاثیر گویند سه وقت است غیر از سر سوزن
بیرون شود و از بسکه گفته بوی دماغ ضعیف من -

از سر قطن و یک - ریختن آب و غیره آنچه در آن
باشد بسبب جوش خوردن رکنای مسیح گویند سه چند
از پی آب و نان هر در برویم و چند از پی روزی
مقدر برویم و یک آن ماکوش حوصله آمده است و از پی
آن رسیده که سر برویم -

از فکر افتادن - فراموش شدن شغالی گویند سه
زشت عشق که کافر شمس در سلیمانم ز فکر مومن
افتادم ز یاد برین رفتم -

از عهده بر آمدن - سر انجام دادن کار و دهنده
و آن صورت است - و

از عهده در آمدن - بلفظ نیز همین معنی آمده ایضا
شغالی گویند سه زه کرد کمان غمزه غما ز شغالی که کو
حوصله که عهده این ناز در آید و قافیه این غزل از
واعظان است و لفظ در آید رویت این خالی از
غایت نیست هر صلاح بیگانه که تخلص سلیمانم تعالی
این آوچه بیکه است که آمدن نیاید به معنی آمدن چنانچه در وزن
بدر کردن و بیرون لیکن مشهور و بدین معنی لفظ دریا کلمه
کردن متعطل شود آمدن در آخر تحقیق پیوست که در آن
به معنی بسیار آمده و خواهش از فرمایید

فغان که گفت من از خواب در پی آیدم درین صورت
از لغات احمد او باشد این قدر هست که معنی داسل
شدن موضوع است و معنی بر آمدن شخصیت بدان
از نفس انداختن و غایتش و به صد آمدن طغرا
گوید سه شکوه دانه و دام از نفس انداختن مراد
شود و در این چشم نفس انداختن مراد
از سر آمدن و در کردن چیزی از خود مطلقا آنکه
که گفت و معنی انداختن کم گفته برای بر آوردن ورق
بیش و این اصطلاح گفته با زبان است و وصف قندبار
گوید سه انداختن ورق که زمره و آنکه کسی است
چیز و گفته آفتاب را -

از نو و از سر نو - معروف و معروف و لفظ آمده است اول
و معنی گوید به یادم از تو خرم ابرو و معنی در نظر است
سینه ماه و گردن ماه و در گشت دوم سینه کاشی گوید سه
پا به جنت که گفته می شود و خرم ز خاک از سر نو به پیش
خواهم گفت بر تو گذشت -

از فغان چه چیز بر آوردن - در اکثر جا معنی با سه
خوبه است و گاهی به شخص که معنی ظریفه در آن ملحوظ
نست هم آمده تا شمر گوید سه بار است و با دقت الف و الق
است و نویسم از معنی کن از خدا بر آید -

از آب بر آمدن - مطلق ظاهر شدن پس اگر خوبان
آب بر آمده اگر به ظاهر شوند میگویند که به آب بر آمده گویند
و این از اهل زبان تحقیق پیوسته -

از سر خانه افتادن - معنی کنز در شدن گفته اند که
از سر آید سه میل و رنگ از سر مرده و در غرض و در غرض
ترجم از سر خانه افتاد رنگس جاد و شش و لیکن سر خانه
بسته و درین بسته و درین بسته و درین بسته و درین بسته
از کسی رنگ افتادن - بهر و انتفاع از کسی
گفتن سلیم گوید سه ز خون مانده در تیغ رنگین و سلیم
از کسی رنگی نماند و در غیر ابوطالب کلیم گوید سه
و عشق رنگ نمانداری بدوست و در تمام سر رنگ اگر

برخت رنگ کبر با نگرانت -
ازین قرار - لفظ است معنی باین وضع طغرا گوید سه
بزرگ خاک کم گرا زین قرار طغرا بر برون خاک فند
یکم جو رنگ مزار -

از چشم افتادن و در چشم افتادن - بجز الف و الق
بودن در نظر کسی به آنکه هر جاد و حرف از یک کلمه
داخل شوند حرف یکی از آن جاد و حرف است حکیم شغلی
گوید سه زمره جاد و حرف اهل طاعت و نمانیم با آن
سلامت که این رو کرده درگاه عشق است و در چشم
افتادگان شاه عشق است و طغرا به چهارم است زیرا که
در اصل چنین باید که از چشم افتادگان شاه عشق است و

و ازین عالم است این بیت مرزا محمد علی صاحب سه
عجب عجب خود رسیدن نهم سه و در او چه از جمله و با که
صل رسیدن است محزون شده چنانکه یک از در
بیت شغلی و تحقیق است که این حروف از راه
سهوست و پیروان و متابعان این قاعده را مقرر
نموده اند اگر در محاوره نیز این قسم می آید سه بود

لند گفته اند که زلت سلف جنت نمیشود دخی فاند که
فقر از زور و در بیت نواب و حید الزمان قصه گفته اند
و لفظی رسانیده گمان دارم که پیش سخن فغان دخل
پیدا باشد و آن بیت اینست سه اعتبارات است

رغم است پیش از آمدن و تا مه در وقت گذشتن از
نگین افتاده است و فقیر مصرع دوم را چنین بهتر
مهر اند نام دقت گذشتن از چشم نگین افتاده است و
و درین و لفظ است اول آنکه باین اعتبار شده که
از چشم افتادن است دوم شبیه نگین چشم -

از چله برداشتن گمان - یعنی در ظاهر چنین
دید و بهیچ سنی بخاطر گذشت اند از زبان اتان
بسیار تحقیق نموده شد و هیچ از عهد جواب بر نماند
لند اینجا طغرا میرسد که برداشتن غلط باشد و هیچ بر نماند
بود معنی خالی کردن شغلی اثر گوید سه

تا کجا پیش زد در دلم اندازد ابرو و گوشت گویون رسد و در
بزر و از چله بردارد گمان که پس بزر از بیایه فارسی و نای
میچیزد و در دلم اندازد ابرو و گوشت گویون رسد و در
دزدی بزر و دیگر رسد از چله گمان را خالی کند سه
چله را در و کند و این شاید در زخم دزدان و لایست باشد
از دل ماندن - گمانی و از رنگی خاطر خواجو کرمالی سه
دل چو رویش دید جان را در بهایت و خاطر خواجو نیم
از دل ماندن و ظاهر لفظ در محزون شد معنی در خاطر
خواجو این خبر بسیار نماند سبب ناخوشی - و اندر
عسل -

از گرد راه رسیدن - از سفر رسیدن اشرف گوید سه
میرسد نو سفر از گرد راه ابرو و گوشت که خط تازه او باز
غبار آمد پیش -

از بی سر صغیر کشیدن - لفظ با سه فارسی و دیگر
تحتانی رسوا نمودن و در او مردم را از آن نگاه کردن
سلیم گوید سه و درین هر که با و همراهی بیند مراد از سبب
سر چون بقیان میکشد بلبل صغیر -

از چشم فغان دور - عیار است که در محل دعا است و
کنند از عالم چشم بد دور تا شمر گوید سه از چشم فغان دور
که شب یکام دل و بادیده از استان نور فغان را
از خاک برداشتن و هر گرفته و تنها گرفته
شخصه که درگیری او کرده باشد اول و دوم شهرت دارد
و سوم سلیم گوید سه چون قطره برگرفته خود را همان سلیم
بر آسمان رساند و از کف بر آید -

از صحرایافتن و از صحرای جستن - معنی یافتن سلیم
گوید سه و چون مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا یافت
در صحرای گرد و پناه جان خویش را و دوم سعید اشرف
گوید سه تا گرد و پناه خود را از صحرای جسته ایم و نیز
فخلص کاشی گوید سه چنان می بیند از روی حقارت
هر زمان خویش که پنداری رنگ بلی از صحرای جسته
مجنون را و فقیر از زو گوید سه و سبب لفظ ابرو بود و

مجموعه نیکین چه که مراعات قافیه او را برین پایه آورده و نظیر
 این لفظ شید است که درین شعر مرزا صاحب واقع شده
 طایفان نازنین که بگرگوشه خلیل و در زیر تیغ رنفت و
 غنیمتیش نمیکند که حالا که درینجا عبارت در زیر تیغ رنفت
 و قریان نیکین و مناسب است چه که قریانی سنت است
 پیغمبر است علیه السلام و چون عزیزان تصرف فقیر نمایند
 بسیار شریف و آفرین کردند خدا تعالی -
 از خشک چوب تراشیدن و از سنگ تراشیدن
 چیزی بهر ساینده چیزی از جای که حصول آن نهایت
 مشکل باشد قدری گوید که چوب خشک بخوبی می کشند
 آتش قدری که بگرچون زلفت شان از شانه هر سو می آید
 از خود حساب داشتن در نظر داشتن خود که تیار از
 رانیت است سلیم گوید که فاکساری پیشی مغروران ندارد
 اعتبار اگر حسابی از خود در حساب مایش -
 از دو بار معروف و نوعی از آتش بازی و جید گوید در قریب
 آتش بازی چون بر فسون برداشتن بکار و زدم از دنیا
 ریختن تخم بهار -
 استادی که معروف نیز کنایه از توقف و نکردن کاری
 مرزا صاحب گوید که می تواند کشت مار را قطر سیراب
 کرد و این قدر استادی که ابر در یاد دل چرک و معنی هر
 و بگرگوشه کاری تاثیر گوید که خوش بچید استادی در
 مرغ ها مان می کند و پاسبان سنت دل تاثیر مرغ پرده آتش
 و شفع اثر در بخت قلعه خان صدر گوید که استادی
 بکشتن او وقت لازم است -
 اسپهبدی که اسپهبدی معروف الون و در بند وستان
 نیز بهین معنی شهرت دارد سلیم گوید که پیدا است بر
 ارباب فرست که ندارد و آتش اندن دم فایده اسپه
 بدی است -
 اسلیمی خطائی که اول و سکون دوم و لام پیا رسید و
 میم پاکشیده خطاطی که بگرگوشه کشتن و گره خند
 سازند و آزار به روی نیز گوید که شرف گوید که

طالع شهرت چنان دارم که دوران گرگوشه صفت بر نام من
 اسلیمی خطائی میشود -
 آسیای دندان - دندانها که بدان طعام فایده
 میشود صاحب گوید که هر که هر چه ضرورت داده اند
 از آن بهشت آب دهن آسیای دندان را -
 اسپهبدی که اسپهبدی که چیزی که شکل حیوانی ساخته بر
 اسپهبدی که اسپهبدی که فایده و اشرف در جوی اسپه گوید
 که بگرگوشه از یک گروه مردم چنانکه بکوت و گرتی چون
 اسپهبدی که اسپهبدی که از آن سید و لطف و لطف و لطف
 نیز از آن اسپهبدی که اسپهبدی که -
 اسکندر ز خورون - و سکندر ز بخت و العتف
 آن که شدن کم اسپه در رفتن و دویدن و این
 مخصوص هر دو دست نباشد لیکن وجه تسمیه بکندی
 معلوم نیست اشرف گوید که بود و روی زمین باشد
 بکس پر و سمن و عطر و سمن و سمن و سمن و سمن
 اسکندر - بفتح و سکون سین و سنی از زاری نوشته
 اند که بکندی بر گوید و بر بخت است که بکندی
 کمانی سوراخ کند لیکن کمانی چنان معلوم میشود که بکندی
 است که چوب را سوراخ کند و بکندی که بکندی بر
 او بخت و چوب فرو رود و پاره بر آرد و بکندی
 سوراخ شود و جید گوید که برای عدد و از تیغ دانه
 چوب بر خوری ضرب چون اسکندر -
 اشاره به معروف و آن با بخت و سمن و سمن و سمن
 و لب و سمن و سمن درین هر دو کلام متاخر است ادلی
 و جید گوید که سمن اشاره نمودن بیا خورد که بیا اشاره
 است که روی تو سجد گاه من است و دوم مناسب گوید
 که بیا سمن که بکندی که بکندی که بکندی که بکندی
 موی بیان او بند است -
 استخوان شکستن - کنایه از کمال محنت کشیدن
 میر خجاست گوید که استخوانها که شکستیم بدر گاه تو ما
 گرگوشه خویش بخوانی چه بگویم ترا -

اشک بختن - یعنی محفوظ ماندن از ابل زبان بختن
 بختن -
 اشک بختن - جی اشک بختن بختن بختن اشک
 نیز چنانکه بختن و آب بختن بختن بختن بختن بختن
 و جید گوید که آن که بختن در آتش که بختن بختن
 اشک بختن مرزا بختن بختن بختن بختن بختن
 اشرف - لفظ عربی است بمعنی معروف و نیز بختن
 شاعر از مدیانی که جید نام او است بختن بختن بختن
 که از مدیانی قرار داده ایران است گوید که اشرف کور
 به شمر از ده اخوند محمد باقر مجلسی است که از بختن بختن
 است اول مشارالیه در تذکره شعری بختن بختن بختن
 مسطور است و نیز نام جای از ایران و جید گوید که
 بودی اشرف است و آب بختن بختن بختن بختن بختن
 در جهان است و بختن بختن است که بختن بختن بختن
 که بادشاهان فقوری عمارات عالیله ساخته اند -
 اصول - لفظ عربی است و با صلاحت و سیمیتان بمعنی
 ابله است که عبارت از زدن است و فارسیان بمعنی
 حرکت سوزن و خوشی بختن استعمال کنند سلیم گوید که
 و کارهای موافق و خور و سمن بختن بختن بختن بختن
 در جمعی آرد و مردم بختن بختن بختن بختن بختن
 نوازند گویند -
 اصناف - عبارت از اهل حرفه بازار ایران طرز او
 مراعات اقوی می نویسد که اصناف بختن بختن بختن
 گفت کشودند -
 اصول فائده - نام اصولی بمعنی وزن از سیمیتان و
 از اصول فائده ضرب نیز گویند و اینکه در جمالی نام
 صورتی از سیمیتان گفته بختن بختن بختن بختن
 افشان - آنچه بکندی کند از طلا و نقره و نیز کاند و آنچه
 بدان اند که بختن کرده باشد طرز آلوده افشان
 در بختن و سمن بختن بختن بختن بختن بختن
 افشان بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن

اقتان به بوری عبارت از این است که یکم گوید سه صفت
 رنگین تر از خود سلطان جلوه داد که از سر شک عاجزان
 افتادند چنانچه مورد داشت -
 افعی از غیبه و لغت و قدرید و تحقیق غیبی که دانسته
 که در وقت غریزه یا غوطه خوردن ظاهر شود و فانی گوید
 کنی از غسل خود را تا نازی و نای افعی را که کک
 سازی -
 افشردن به نشین به معروف و معنی پانجم کردن و پانجم
 شدن نیز به غیر از فرمایده با نادی که اگر چه
 بلغرای که در غم نشرد و افشردن بحدی لغت مختلف افشردن
 افست و غیره به فهم اول و دوم بیایه معلول و زای همه
 کنایه از تشبیه و قرار و بر یک قرار نهادن تا تیر گوید
 سه به بین مدار و هر و بیوفانی گل را نه زد و دانی شود
 این که اخت و غیره دارد و بعضی گویند عبارت است از
 حالتی که بین بین شتاب و آهسته رفتن باشد بر نش
 افتادن و جز آن بر شتاب و این محل تردد است -
 افش اول به معروف و معنی مخلوق شدن و این ظاهر
 مجاز است به موی جامی گوید سه به ان پاکان که نشان
 زاده ام من به بدین پاکیزگی افتاده ام من به و غیره معنی
 این و تین و لیانت که در شرف گوید سه به خلعت لطف
 به باب و فامی افتاد چنانچه یکباره نگاه تو بای افتد
 آفتابی - لغت را گویند زیرا که اکثر آنرا آفتاب دیده
 می شود از جهت تر شدن شگفتی به جام در دو رنگ شد
 باشد به جامی گوید که آفتابی به این معنی از اهل زبان
 تحقیق رسیده -
 افتادگی به کنایه از افلاس و پریشانی و حیدر گوید سه
 تیا میزند به مردم از غنوت و دولت شایسته از افتادگی
 از هم جدا می نیست یا ران را -
 افتادگی به لغت معنی معروف و فارسیان
 به پیش فضا است که چای دارد شود آردا شرف گوید
 سه به هر منزل را قاست می فرستاد -

اقرار شکسته - اقرار یک درست باشد و حیدر گوید سه
 سه دارم جو اقرار شکسته به درشتی کن بگفتا شکسته -
 الف کسبه - لغت الف و فتح لام و سکون نون و کاف
 فارسی معنی انانیر گوید سه در عرصه باغ تخت شکسته افتاده
 به نشین در انانیر -
 الماس تراش - لغت از نشین و جواهر حکاکی کرده
 و این معروف است سید اشرف گوید سه معنی بدایع
 و علم سوده الماس افشاندن در انجم چه عجب گر و الماس
 تراش به دراز و درونی ظاهر در جفت است و آن شکست
 شود و که از کوه جفت شرف خیز و تا صورت قوی به هر سانه
 الف خجری - لغت خرد که در رسم خط قرآن بجای فتح
 نویسنده تا تیر گوید سه به من که زخم زور خرد ساکنی
 کس شکسته ستم به لغت خجری نشد
 الوطه - لغت واد باشد که ذایل و خطا می رسد ظاهر از جوی
 است از عالم بود که جمع زنده است و این قسم جمیع موافق عرب
 را فارسی زبانان عربی دان می آرد و معنی لوطی در باب
 نام خردا که انشا الله تعالی بعضی گویند که این صیغ حرکت
 زیرا که در لغت و فارسی کلمه است بر خلاف هر و لوط
 پس جمع لوطی به قسم باشد لغت گوید که این جمیع تصرفات
 فارسیان است و برای این قاعده مقرر نیست به این
 لغت و کلام این زبان آمده به تبار و چه به لغت این معنی
 لغت آمده می تواند که ناخود باشد از لوط و لوط معنی
 به پیشین در این صورت است آن لغت معنی جفتان باشد
 یا فصل تفصیل لوط باشد که معنی لوط است چنانچه در
 کتب عربی آمده در لغت مراد لوطی خواهد بود و
 حاجت به خلعت ساقی نمود -
 الماس حاله - لغت از الماس به یوب که داغ سپاه
 یا سرخ داشته باشد و دوم را بسیار به بین دانی به
 گوید سه لغت داغ عیب باشد و جمای سادها را
 قیاس نازل شد الماس چون شد خالدار -
 الف پنجاک کشیدن و پر زین کشیدن و کشیدن
 کشیدن و شمرنگی صاحب گوید سه زین سپهر و صوفی و لغت
 کشید بر خاک به هر چه که در جلوه قدر عتایش
 لغت بر سینه کشیدن معروف و صاحب گوید سه
 جلوه فانوس چای شیخ عالم سوز نیست و این لغت بر سینه
 پروانه میباید کشیده شود و باغداران تو بر سینه بریند
 ای خوشا جلوه گر باشد هر گردن داغ و نظیر به این معنی
 تاریخ فوت که بادشاه شمره لغت کشید را کس ز فوت
 اگر شاه -
 آبی سکه است که در محل مناجات و دعا آید چنانکه مشهور
 است و گاهی محض از راه بین و از راه کمال شوق حصول
 مطلب آرد و انشد خان علی گوید سه به لغت به هر که حق
 آشنائی را بگردد و آبی هر کجا باشد خدا یا آن بگردد
 و میتوان گفت که لغت خدا بطریق و صفت ظاهر است و صفت
 مضمر پس قرآن و خدا را از تمام مقام تو حق که از خدا آید
 عبارت تقدیر کنند که در حق چنان کسی چنین میاید گفت
 که خدا بگردد آتش باشد -
 انظار - لغت به معنی به عربی که یای دران زیاده
 کرده اند و این قاعده فارسیان است که گاهی به و ن
 لحاظ معنی اصلی در فارسیان یا زیاده کنند چنانکه لغت
 و غیره که در کتب دیگر نوشته اند طوری گوید سه به نظر
 تو اشک خانی دارم به رسید وقت ز شوق نگار گیریم
 معنی نظر به هر دل ز تو اشک ز حیرت به چون
 گویند چشم انظار -
 انداره - معروف به معنی در خورد و است و این معنی
 است طوری گوید سه خرابی به در کشتن من بر بکار
 که شفاعت گرایی نازده تقدیر نمود -
 الف غ - لغت به صورت لغت سوزنه و در فانت
 سلطانین به وستان داغ باشد که براسپان مراکنی
 اول و حیدر در لغت عطار گوید سه و گفتم است اول این
 شک هر که سوزد الف داغ میباید مرا بجم او میگردد
 سه حلقه بای دیده بهین زگان زنجیر به چون لغت

اقتان به بوری عبارت از این است که یکم گوید سه صفت
 رنگین تر از خود سلطان جلوه داد که از سر شک عاجزان
 افتادند چنانچه مورد داشت -
 افعی از غیبه و لغت و قدرید و تحقیق غیبی که دانسته
 که در وقت غریزه یا غوطه خوردن ظاهر شود و فانی گوید
 کنی از غسل خود را تا نازی و نای افعی را که کک
 سازی -
 افشردن به نشین به معروف و معنی پانجم کردن و پانجم
 شدن نیز به غیر از فرمایده با نادی که اگر چه
 بلغرای که در غم نشرد و افشردن بحدی لغت مختلف افشردن
 افست و غیره به فهم اول و دوم بیایه معلول و زای همه
 کنایه از تشبیه و قرار و بر یک قرار نهادن تا تیر گوید
 سه به بین مدار و هر و بیوفانی گل را نه زد و دانی شود
 این که اخت و غیره دارد و بعضی گویند عبارت است از
 حالتی که بین بین شتاب و آهسته رفتن باشد بر نش
 افتادن و جز آن بر شتاب و این محل تردد است -
 افش اول به معروف و معنی مخلوق شدن و این ظاهر
 مجاز است به موی جامی گوید سه به ان پاکان که نشان
 زاده ام من به بدین پاکیزگی افتاده ام من به و غیره معنی
 این و تین و لیانت که در شرف گوید سه به خلعت لطف
 به باب و فامی افتاد چنانچه یکباره نگاه تو بای افتد
 آفتابی - لغت را گویند زیرا که اکثر آنرا آفتاب دیده
 می شود از جهت تر شدن شگفتی به جام در دو رنگ شد
 باشد به جامی گوید که آفتابی به این معنی از اهل زبان
 تحقیق رسیده -
 افتادگی به کنایه از افلاس و پریشانی و حیدر گوید سه
 تیا میزند به مردم از غنوت و دولت شایسته از افتادگی
 از هم جدا می نیست یا ران را -
 افتادگی به لغت معنی معروف و فارسیان
 به پیش فضا است که چای دارد شود آردا شرف گوید
 سه به هر منزل را قاست می فرستاد -

و از غنای آن شده جامه پیری مرا غرق گویید سه حاجت
حاصل دنیا و دین خواند الف و واغ و ندره بر سرین خوان
التماس در عریضه و در ماست مسادات باشد چنانچه
در کتب مرقوم است و در فارسی از خردان به یزگان
و نیز کاغذی که خردان در آن احوال خود نویسند از راه
طلب چیزیست و میگوید سه مردمان چون باغ از آنجا که
بر امان میزند تا التماس و اشتغال انداده هر جا بر زمین
آتش بوزن با شش عوض و بدل طالب می گوید سه
صد جان بدل یک نگه گرم میگویم که چشم نیمه مست تو در می
باشی مست
التماس کردن در محل شفاعت مستعمل میشود و مخلص
کاشی گوید سه مردمان که شغل نیست از زمان پرداخت
کیش یا رکنه غیر التماس مرا
الف کش یعنی بعضی گویند بود اس بلا شکر که میگوید
چنانکه خط کش در هند و تالان با صطلح دلالان التماس
البوطالب کلیم گوید سه در جهان حسرت یا لای الف کش
دارد و مرد را با تو یک فاخته دعوی ز سر بر موالف گوید
این خطاست حسرت بالای الف کش دارد و عبارت
به معنی است طرفه آنکه بر دعای او دلالت ندارد
و تازه تر آنکه نه چنین است سه و در جهان حسرت بالای
الف کش دارد و به تالان خطاب درین صورت معنی میگفت
صیح میشود و چه اعدا است که حسرت و آرزوی بالای تو
در جهان الف کش دارد که عبارت از عاشقی است پس قهری
که عاشق نوشته بر جایست و مراد عوای آن نمی رسد
و ظاهر اسباب شنباه لفظ و گوشت که در فصل دوم واقع
شده در هم خط کش هندوستان همان شده و امید علم
امثال از آن پس صاحب التلا گشتن و سینه زدنی است
زلالی گوید سه بقیل صد اصل نوعی صلا زدن که جان
از برق خنجر استلا زد
استلا یعنی سینه و قهر غیثای حلوی گوید سه
گرچه دوری زودش داشت پس باز هر دو شوقی فکند

در آن کو یکبار از مرا
انگشت شهادت انگشت دوم از طرف انگشت
که بر می آید و در دینی اقرار و قبول مستعمل شود زیرا که
در هند از برادران سلیم گوید سه بود اس که شکر گردیدن
بر تیغ انتخاب خود و سر پای مرا چون شمع انگشت شهادت
کرد
انگشت پای پای فارسی کنایه از چیز اعتبار شده
گوید سه فلک مارا که انگشت پایت انداخته و نیز
فصل کاشی گوید سه خط و از طرف بنا گوش تو پیدا
میشود و حلقه از لبت همان انگشت پایم شود
انگشت پنجه فکر و خیال و مجاز یعنی ترس و بیم سلیم گوید
سه از آه خفته در دل من آرد با سلیم و سیلاب
دین خرابه باند پنجه میگذرد
انگشت بیج پای فارسی و بیای مجهول و جمع فارسی
محل دخل و اعتراض تهوری گوید سه کیش زبانی را
چلک بیج نه همه حرفها کرده انگشت بیج و بیجی دستاویز
نیز کمال چند گوید سه سرشته فرساده است و بیجان
انگشت پای بیج سخن زلف در است
انگشت زنه را انگشتی که بر اسه امان دهنده شنبای
انگشت گوید سه هر که لب است از سخن با کسی را کاز نیست
هر خاموشی کم از انگشت زنه را نیست و کو معنی مطلق امان
و زنه را رکن است بیج سه انگشت زنه را خواهم از شاه
تایک دوسه لفظ عرض دارم و خواه مانع غلط آه
چون میگویم آه لا حول و لا قوة الا بالله اما انتخاب است
که در اینجا انگشت زنه را خواهم بیج زنه را خواهم سخن است
انگشت بر آوردن آه غم زنه را و فریادی شدن
رکن است بیج گوید سه بر آورد زغم آن مرده غم انگشت
زنه را و زنه را انگشت
انگشت زبانی باز گران با انگشتی که از آنجا میگذرد
کمال چند سه شب چه باز هم بقیان خود انگشت را انگشت
لبان بنگان این خواهد یافت

انگشت بیج و سکون نون و کات فارسی نشانی که بر زبان
در باره ما انگشت بر اسه حساب که پیش ایشان مقرر باشد
تا شکر گوید سه از سخن تاثیر باز از لفظ با سه انتخاب
بسته پای خوش نشانی بر زبان که در ده است و قافیه
غزل رنگ و جنگ است و در خاطر و لغت میرسد این همان
انگشت است که در پیروی بکاست تازی در اصل پنجه قوم
اعداد است و بر زبان در پیروی موافق قرار داد خود یکدیگر
مقرر نمایند و موافق آن حساب کنند و آنرا انگشت گویند و آن
گاه سه لفظ باشد و چون قافیه حرف تازی با فارسی صحیح
است مثل شک و رگ شاعر که در ذیل قوای کاست
فارسی آورده پس عفرس باشد و ظاهر از لافق مسامین
باشد چنانکه در کلام قدما مطلقا بین معنی نظر نیامده چنانچه
نماید که انگشت ک لغات در فارسی و هندی بچند وجه است
اول توافق است و آن گاهی بعینه بود که همان لفظ
همان معنی در فارسی است نیز باشد چنانچه کمال و کچی
که هر دو زبان بین معنی حرفت آمده و گاهی آنکه در یکی
ازین دو زبان اندک تغییری باشد یا در صورت مثل ده و دس
که عدد و حرف است اگر چه بین در هر دو زبان به هم
شود و مانند اس و داه که هر دو شهر گویند یا در حرکت مانند کوی
که در هندی نون و بیای معروف و فتح کات و دوسه کات
در فارسی بیای مجهول و د و مجهول است پس غریب و
خوش و این دو قسم بسیار است چنانکه بر تیغ و شمشیر
و گاهی در هر دو نسبت محوم و مخصوص بود چنانکه کین که
در هندی طاق گشت در فارسی گل مخصوص گشته است و آن
که تاسه هندی کینی سراسر اهماست در فارسی انگشت
مطلقا و همچنین لفظ بدن که در هندی به معنی هر دو
است و در فارسی کینی تمام بدن بدن لفظ هر دو است
و گاهی کینی و زبانی بود و در هر دو لفظ مثل یک که در
هر دو زبان معنی واحد است و گاهی اختلاص در کوفت
هر دو لفظ مثل لفظ انگشت که تاسه و شمشیر در فارسی کینی
در هندی و هندی بیای تازی که لفظ آن بر سر هندی

و شواهد است یعنی مذکور دوم اتفاق است چنانکه لفظ جاری
که در هر دو زبان یکسان است که بدان شخص خاص شک
خانه روید و گن در هندی چهار حرف محو و تلفظ به است
درای هندی ما خود از چهار حرف که معنی رفت و درست و
در فارسی مختلف چهار حرف و چون این قسم اختلاف موجب
تغایر دیگر در چنانکه در لفظ اشتراک شده اند اشتراک باشد
معلوم نفرین است چنانکه لفظ ایک که لفظ اصلی است
و فارسیان معنی که گشت است استعمال نموده و این اکثر بنا بر قریه
باشد و ازین معلوم است آوردن اعلام هندی که فارسیان
در کلام خود آورده اند و درین ناخوان در اخط و اوجه
چنانکه یکی کاشی گوید سر را چو تان بنگین سنگ بود
که بر شیشه زنه فلک سنگ بود و حال آنکه سنگ اول
یا که یکا تلفظ به است که اول است یعنی
شیر و سنگ دوم بفتح اول است معنی معروف و بجهین لفظ
بر صج که در اشعار ملاطفرای طبع و سکون و اوه و اف
شده یعنی شهر که نزدیک آمد دست و در هندی
بهای مخلوط تلفظ به و فتح رای هندی سکون او است
چهارم التزام باشد چنانکه در اشعار ملاطفرای که الفاظ هندی
را عمدتاً در اشعار خود آورده و چه هم هندی و این
اصطلاح فقیر آرزوست و آن آوردن الفاظ فارسیه
است در زبان هندی چنانکه الفاظ فارسیه در دفاتر
هندی نویسد مثل روزنامه فی ضرورت غیره و درین
این مراتب انجیله متبعی باید که هر کس نیست الا نشاء
السر الکرم و راه الی اصرار الله المستقیم
آنکشت غسل - آنکشت که بدان عسل پسند و چه گوید
سه شش که شش شیرین نمی بیند کسی که هست آنکشت
عسل در دیده برده با ویرین قیاس -
آنکشت تک - که تک بدان چشمت چنانچه هم از اشعار
اوست و تحقیق آنست که معنی آنکسل و تک است
و بطریق ایام نیست شده -
اینها چنانچه حضرت زبیل که حضرت خضر علیه السلام فرمود است

ظاهر عبارت از ابرق است که آب در آن باشد و سید
در قریه تک بگوید در آب بقا شیردان غوطه خور
چون اینها چنانچه حضرت از آب پر -
انتخاب آلوده - معروف و معنی انتخاب ده و چه گوید
سه که به نیم مصرع همگان خواب آلوده و میز دایم گفت
بیت انتخاب آلوده و معنی فاند که آلودن آنچه به معنی
در آمده و در در و اطلال کرده شود یکی در ذوات است
و آن در صورت اشتراط یک است که یکی شش مرغ خون آلوده
و آب گردد آلود دوم در صفات و آن بر فقیر اوصاف است
چون چشم خواب آلود و دل در آلود در صورت اول اگر
حکم با عشت جوت بهر ساند آلوده گویند مثلاً خانه آلود
یا آدم شیر آلود و گویند پس در آنچه در اشعار شیخ محمد علی
حزین که از جمله فاضل شعر است ایران است انتخاب
آلود واقع شده فقیر آرزو در آن تردد است فاضل
او ح کسمه - یعنی اول و دوم غیر ماخوذ و کاف و بین جمله
منفوح بعضی نام نماند گفته اند لکن درین بیت چه که
در لفظ قاش فروش گفته راست نمی آید سه دل
در فرسود این بغیر از زاو ح کسمه فاضل و در دیگر
بلکه ازین بیت با فقر کاشی یعنی کج و محرف معلوم می شود
سه باز پس دیدن و او ح کسمه نگاهی دارد که فاند
یکسا نذا زدن بسبب و ظاهر ترکی است و در ترکی
او ح تیر را گویند و در صورت معنی قیاس اندازی که
برگشته تیر زدن است باشد و در صورت اول بدان که
صحت دارد که قاش خرپزه صورت کمال دارد و در
شعر دوم ظاهر است و اشعار علم -
اهرستان - بفتح اول و سکون دوم و رای اهرستان
در نوای نیر و تاثیر گوید سه تلخیص اهل اندر اهرستان
گشته نیرنگاه اهرستان بهشت ثانیم -
اول پنجیم - هم فریب بعضی رند و ثرا باشد گفته اند سه
حرفی بگو سلیم از و صراح رود که با اهل پنجیم از و صراح
چیت -

ای حیث - لفظی است که در مقام درج آرد چنانکه
و لفظ ظاهر اسنادی که طایان باشد محزون باشد طوری
میگوید سه مهر او که یازدهل بیرون نمدای حیث دل
لطیف او که دست بردار دزدن ای و لفظی است -
لشها - معنی این و معنی این نوع و این قسم نیز سلیم گوید
چند اعتبار را از لفظی که از لفظ کاشی باشد و با فقر کاشی گو
سه با فقر اهرز که شد ترک عشق کن - اینها کن کن کن کن
بسیار کن -
آینه بر آگشتی نشان دادن - زخم زبان هندی است
که آگشتی سازند و آینه در آن نشانده در زنگشت کنند و
این طرز از مردم ولایت سموع نشاء و آب یک جی گوید
سه می نماید عافش از حلقه زلف سیاه که پاشانید است
بر آگشتی آینه را چون نشاء که در بسیار زبان بدان آورده
ظاهر اباد رسیده باشد -
ایوان کشت - بفتح اول و سکون تختانی و دوزخ
کاف و قاف تا مایست از ایران چنانچه در کتب تواریخ
و اهل زبان تحقیق پیوسته -
ایار غ خانه - معنی منزله چنانچه نصیر آبادی نوشته
که مرتضی قلی بیگ و در فرما بیگ که از غلامان شاه
بود داخل عمارت خانه شد -
اینها را اشیاء و ده - در محلی گویند که انکاری از کارگاه
که خلایق رضای این شخص بود -
ایام فرستادن - معنی آفریدن ایام و الهی گوید
سه در هفت اگر جمیع سه بود و می باشد بر قدرت حق
نقص که ایام فرستادن که اقیل لیکن در فرستادن از
این قسم هم واقع مخصوص ایام نیست چنانچه بهشت ظاهر
است -
الغیر بفتح و غین به اسم حکیم که کناسه می گوید
سه هر کس ره قریب می مع الی برده اول سه لایق
عروس و گواه برده اهل پنجیم گفته کرد ناگاه که مشوق
پای آویان راه بود -

مجنون لیکن چه کند مراعات قافیه را برین پایه آورده و لطیف
این لفظ تمیز است که درین شعر مرزا صاحب واقع شده
سلفیان تازیان که جگر گوشه اخیل را در زیر تیغ رفت و
شیرینش نمیکند حال آنکه در اینجا عبارت در زیر تیغ رفت
و قربان نمیکند مناسب است چرا که قربانی سنت است
پیغمبر است علیه السلام و چون عزیزان تصرف فقیر شنید
بسیار تحسین و آفرین کردند خدا تعالی -
از خشک چوب تراشیدن و از سنگ تراشیدن
چیزی بهم رسانیدن چیزی را از جای که حصول آن نهایت
مشکل باشد قدری گوید به زبوی خشک خوابان می شود
آشنا قدری که چون زلف شان از شانه هر سو می آید
از خود حساب داشته باشند در نظر داشتن خود و کنایه از
امانت است سلیم گوید به خاکساری پیش مغروران نزار
اعتبار اگر حساب داری از خود در حساب مایش -
اثر و بایع و منوعی از آفتبازی و حید گوید در تعریف
آفتباز به چون آن پرسون بردافسون بکار بزدم از دیا
رخت تهم برار -
استادگی به بکسر و نیکو نیز کنایه از توقف و نکردن کاری
مرزا صاحب گوید می تواند کشت ما را قطره سمیرا
کرد این قدر استادگی اے ابر در یاد دل چه اند و معنی ابر
و بیک گرفتن کاری تاثیر گوید به خوش بچید استادگی در
منع جانان میکند پاسبان سخت دل تاثیر تیغ برده است
و شفیق اثر در جوخت قلیان صدر گوید ع استادگی
بکشتن از وقت لازم است -
اسپاسی به اسپی معروف الون و در بند و ستان
تیز به بین معنی شهرت دارد سلیم گوید به پیداست بر
ارباب فرست که ندارد افتخار ندان دم فایده اسپ
کسی را -
اسپی خطائی به کس اول و سکون دوم و لام بهار رسیده و
مییم به یکشیده خطو می که بگرانقوش کشند و گره بند
سازند و از اینهمه روحی نیز گویند اشرف گوید به

طالع شهرت چنان دارم که دوران گزشت حلقه بر نام من
اسپی خطائی میشود -
آسیا به دندان به دندانها که بدان طعام خاییده
میشود صاحب گوید به هر چه ضرورت داده اند
از انبساط آب دین آسیای دندان را -
اسپ به طرلاب به چیزی که شکل حیوانی ساخته بر
اسطراب نصب نمایند و اشرف در جو اسپ گوید
به گستر از یک گره و روح چو تار عنکبوت تا گزنی چون
اسپ اسطرابش از آهن جداره و طلع آنکه عنکبوت
تیز از اجزای اسپ طراب است -
اسکت در ری خور دن به سکته ری بجز الف مخفف
لکن گنج شدن سم اسپ در رفتن و دیدن و این
مخصوص هر دو دست نباشد لیکن وجه تسمیه سکته ری
معلوم نیست اشرف گوید به بود در وی زبیر باشد
بگ بر بوسند غیر ضرر سکته ری خور
اسکت به نفع و سکون معنی اوزاری نوشته
اند که بفارسی بر گویند و بر منقش است که گدازیدن
کمانی سوراخ کند لیکن احوال چنان معلوم میشود که چیزی
است که چوب را سوراخ کند و بعضی که چوب را بر سر
او بزند تا در چوب فرو رود و پاره بر آرد و همچنین
سوراخ شود و حید گوید به برای عدد و رانج دانه
چوب بر خوری ضرب چون اسکت -
اشاره به معروف و آن با بر و چشم و دست و گشت
و لب و سر و کمر باشد درین هر دو کلام تاخر است اول
و حید گوید به بهر اشاره نمودن بیا خود که بیا اشاره
است که دی تو سجده گاه من است و دوم صاحب گوید
به بنای صبر که هم سنگ کوه الوند است بیک اشاره
موی بیان او بند است -
استخوان شکستن به کنایه از کمال محنت کشیدن
بیرنجات گوید به استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما
گر سنگ خویش بخوانی چه گویم ترا -

اشک به سخن به معنی محفوظ شدن از اهل زبان به تحقیق
میوست -
اشک به زبان به جمع اشک به معنی سخن اشک
بیز چنانچه مکر زبان و آب به زبان به معنی سخن گل آب
و حید گوید به آن کسانیکه در آتش کوره بنیاد اند
اشک به زبان هر جوش میسر میماند -
اشرف به لفظ عربی است بمعنی معروف و نیز تخلص
شاعر از مدانی که سعید نام دوست پیر طاهر صاحب باز نزار
که از علمای قرا داده ایران است گویند که اشرف کور
همیشه زاده اخوند محمد باقر مجلسی است که از بزرگان انجمن
است اول مشارالیه در تذکره شعرا ایران
مستور است و نیز نام جای از ایران و حید گوید به
بوی اشرف است و آب شیر از اگر آب و هوای
در جهان است و تحقیق است که جایست در ازهران
که باو شاهان فقیری عمارت عالییه ساخته اند -
اصول به لفظ عربی است و باصطلاح موسیقیان معنی
ایقاع است که عبارت از وزن است و فارسیان معنی
حرکت و وزن و خوش آئیده استعمال کنند سلیم گوید به
زکارهای موافق مخور فریب جهان و چون اصول وزن
در جماعتی آرد که در مردم کشمیر اهل خرد که در محافل مجلس
نوازند گویند -
اصناف به عبارت از اهل حرفه بازار ایران طرادر
مرکباته خروج می نویسد که اصناف باین متین دکانها
کف کشوند -
اصول قاضیه به نام اصول معنی وزن از موسیقی و
از اصول فاضیه ضرب نیز گویند و اینکه در جهان گنجی نام
صوتی از موسیقی گفته تحریر است -
افشان به آنچه بر کاغذ کنند از طلا و نقره و نیز کاغذ آنچه
بدان اند که بر افشان کرده باشد طاهر گوید به افشان
دل چون دم طلا اوس گفته ام و آنچه از نیکه غیر که نشود
افشان چو چشم نور به نوس از افشان که بر کاغذ کنند و طاهر

افشان به پوری عبارت از این است که یک کوزه صدف
 رنگین خزان خود را بجان جلوه داد که از سرشک عاجزان
 افشان چشم مورد داشت -
 افعی لغت به معنی دلف و زنده و تحقیق نموده که از آن
 که در وقت غرغره یا غوطه خوردن ظاهر شود فنی گوید
 کنی از غسل خود را تا نازی و نوای افعی را گوید
 سازی -
 افشردن به معنی پیچیده و معنی با قاعده کردن و با قاعده
 شدن نیز خواص شیر از فرما بدست به نانوای که انگور چیده
 بلغاریایی که در خم فشرده و فشرده بجزفت الدف تخف فشرده
 افست و خیز به معنی اول و دوم بیا به محول و زای همه
 کنایه از تشبیه و فراز و بر یک قرار نماندن تاثیر گوید
 به بین مدار و هر دو یونانی کل را از نزد وستی شود
 این که افست و خیز ندارد و بعضی گویند عبارت است از
 حالتی که بین زمین و آسمان رفتن باشد بر نش
 افتادن و جز آن برقیاس و این محل تردد است -
 افتادگی به معنی محو و بپاشی مخلوق شدن و این ظاهر
 مجاز است مولوی جامی گوید به بدان پاکان که ایشان
 زاده ام من به بدین پاکیزگی افتاده ام من به و نیز به معنی
 این زمین و لیاقت آید از شرف گوید به خلعت لطفت
 امار باب و قافی افتد و چشم بکشا که نگاه تو بامی افتد
 آفتاب می - رنگ را گویند زیرا که اکثر آنرا آفتاب جلوه
 می شود از جهت روشن شدن مثل شمع به کام رود و رنگ
 باشد به جامی گوید که آفتابی بیار و این معنی از اهل زبان
 به معنی رسیده -
 افتادگی کنایه از افلاس و پریشانی و حید گوید به
 نیامیزند با هم مردان از خدمت دولت شایس از افتادگی
 از هم جدا می نیست یا ران را -
 اقامت لغت عربی است به معنی معروف و فارسیان
 به معنی ضیافت و شامی که جای دارد شود که در شرف گوید
 به هر منزل اقامت می فرستاد -

اقرار شکسته به اقرار دیگر درست نباشد و حید گوید به
 دله دارم چو اقرار شکسته به در پیش کن گفتار شکسته -
 انگاک به معنی الفت از فتح لام و سکون نون و کاف
 فارسی می گویند که گوید به در عرصه باغ تخمه شکسته افتاده
 جو تشنه و رانگی -
 الماس تراش به معنی از تشنه و جواهر حکاکی کرده
 و این معروف است سعید اشرف گوید به عشق تراش
 دلم بوده الماس افشان در شکم به عجب گریه الماس
 تراش به و مراد از در دنیا ظاهر و بخت است و آن شکست
 مشهور که از کوه خفت اشرف خیز و تا صورت قوی به سر سانه
 الفت تخمیری به الفت خرد که در رسم خط قرآن بجای فتح
 نویسد تا تاثیر گوید به جز من که زخم زده خرد ساسانی
 کس کشته رسم به الفت تخمیری نشد -
 الهوداء رند و او باش کذا قبل و بخاطر میرسد ظاهر از معنی
 است از عالم رود که جمع رند است و این قسم جمع موافق عرب
 را فارسی زبانان عربی دان می آرند و معنی اولی در باب
 لام خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعضی گویند که این صفت
 زیرا که در لغت را فارسی کلمه است بر خلاف هر دو لوط
 پس جمع لوطی چه ششم باشد لوطی گوید که این جمع تصرف
 فارسیان است و برای این قاعده مقرر نیست چون این
 لغت در کلام اهل زبان آمده بنابر توحید و به معنی این معنی
 نوشته آمد می تواند که با خود باشد از لوط و لوط معنی
 به پیشین درین صورت آن لغت معنی چشمان باشد
 یا افضل تفصیل لوط باشد که معنی لوط است چنانکه در
 کتب عربی آمده در تفسیر است مراد لوطی خواهد بود و
 حاجت شکست سابق خود -
 الماس خالدار به معنی از الماس میوب که داغ سیاه
 یا سرخ داشته باشد و دوم را بسیار بدین دانند صفا
 گوید به نقش داغ عیب باشد که همای ساده را
 قیتمش نازل شود الماس چون شد خالدار -
 الفت کمال کشیدن و پر زین کشیدن کنایه از

حجالت و شرمندگی صاحب گوید به ز سایه سر و صندری الفت
 کشید بر خاک به هر چه که کند جلوه قدر عذابش -
 الفت پر سینه کشیدن به معنی و صاحب گوید به
 جلوه قانون جای شیخ عالم سوز نیست و این الفت بر سینه
 پروانه بسیار کشیده و لوری به و اندازان تو به سینه بریدن الفت
 ای خوشا جلوه گر به سوز گردن داغ و نظر برین معنی این شعر
 تاریخ فوت که باد شاه شده ع الفت کشیده ملاک زلفت
 اکبر شاه -
 آبی کلمه است که در محل بنا جات و دعا از زمین پاک شود
 است و گاهی محض از راه بین و از راه کمال شوق حصول
 مطلب آرند و تشنه خان علی گوید به غلبت بهر که حق
 آشنایی را بگمزد و آبی هر کجا باشد خدا یا آن بگمزد و آبی
 و بهر آن گفت که لفظ خدا بطریق وضع مظهر است موضع
 مضمر پس ل و خدا باشد که در مقام توباش می باشد و خدا را
 عبارت تقدیر کنند که در حق چنان کسی چنین میاید گفت
 که خدا بگمزد و آبی باشد -
 انتظار لغت به معنی صبر است عربی که یای دران زیاده
 کرده اند و این قاعده فارسیان است که گاهی بدون
 بخاط معنی اصلی و فارسیان یا زیاده کنند چنانکه نقصانی
 و غیره که در کتب دیگر نوشته ام ظهوری گوید به انتظار
 تو اشک منای دارم به رسید وقت ز شوق شکار گیریم
 و معنی منتظر نیز به هر دل ز تو اشک یز صبر است و چون
 گویند چشم انتظار -
 انداز به معنی صبر است به معنی در خور و استعداد نیز و این مجاز
 است ظهوری گوید به خرابی خبر تو در کشتن من بر بجا
 که شفاعت گری ند از لطفه بر نبود -
 الفت داغ به معنی بصورت الفت سوزنده و در فانت
 سلطانین هندوستان داغی باشد که بر سپاهان مرا کنند
 اول و حید در تعریف عطار گوید به و گریست اسلا وین
 شک مران که سوز الفت داغ میبک مران هم او میگوید
 سه حلقه های دیده بهیندگان ز خیر شده به چون الفت

در آن کو یک نذر از مراد
انگشت شهادت - انگشت دوم از طرف انگشت
که چو بی سبانه گویند و دینی اقرار و قبول استعمل شود زیرا که
در قفسه آنرا بر دارند سلیم گوید سه هواس انگشت گردیدن
به تیغ آفتاب خود و سر ایامی مرا چون شمع انگشت شهادت
کرد -
انگشت چهارم - بیای فارسی کنایه از چیز ب اعتبار صاحب
گوید سه فلک مارا کجا انگشت پانجم از شهادت و نیز
مخلص کاشی گوید سه خط چو از طرف بنا گوش تو پیدا
میشود و حلقه از دست تیران انگشت پانجم شود -
ان انگشت - فکر و خیال و مجاز و معنی ترس و بیم سلیم گوید
سه از آه خفته در دل من آرد با سلیم و سیلاب
زین خرابه باندیشه بگذرد -
انگشت پنجم - بیای فارسی و بیای مجهول و جمع فارسی
محل فعل و ناقض تلهوری گوید سه کنش زبان را
جمله پنج در همه حرفه کرده انگشت پنجم و معنی دستاویز
نیز کمال خجسته گوید سه سر رشته فرو رسد از دست و چنان
انگشت پای پنج سخن زلف در دست -
انگشت زهار - انگشتی که بر سه امان دست شفعای
از گوید سه هر که لب بست از سخن با او کسی را کازیت
هر خاموشی کم از انگشت زهار نیست و معنی مطلق امان
و زهار رکنا سه پنج انگشت زهار شو احم از شاه
تا یک دوسه لفظ عرض دارم و نخواه دانسته غلط
چون گوید آه لا حول و لا قوة الا بالله و اما غالب است
که در اینجا انگشت زهار خواص معنی زهار و خواص است
انگشت بر آوردن از ستم - زهار و فریادی شدن
رکنا سه پنج گوید سه بر آورد ز ستم آن در ستم انگشت
و نذر خجسته و نذر کان و نهم انگشت -
انگشت بازی - بازیگران با انگشتی که آنرا کجی نگرند
کمال خجسته سه شب چو باز هم بر نینان خود انگشت را نکشند
لبان ننگین بن خواهم با خجسته -

آنکه - بفتح و سکون نون و کاف فارسی نشانای که بر زبان
در پارچه آکنند بر اسب حساب که پیش ایشان مقرر باشد
تا شیر گویدست از سخن تاثیر با از لفظ باست انتخاب
بسته های خوش ترانش بر زبانگ ورده است و در فایده
غزل رنگ جنگ است و بخاطر با لست میرسد این همان
آگشت که در پندوی بکاف تازی در اصل یعنی قوم
اعداد است و بر زبان در پند موافق قرار داد خود که پیشتر
مقرر نمایند و موافق آن حساب کنند و از آنکس گویند و آن
گاه به لفظ باشد و چون قافیه حرف تازی با فارسی صحیح
است مثل شک و درگ شاعر مذکور در ذیل قوافی کاف
فارسی آورده پس مقرر باشد و ظاهراً از توافقی مسافین
بنامد چه که در کلام قدما مطلقاً بدین معنی نظر نیامده شنی
نماند که اکثر کاف لغات در فارسی و هندی بچند وجه است
اول توافقی است و آن گاهی بعینه بود که همان لفظ
همان معنی در فارسی است نیز باشد چنانچه گلالی و کبی
که هر دو زبان همین معنی حرفت آمده و گاهی آنکه در یکی
ازین دو زبان اندک تغییری باشد یا در حرفت مثل ده و در
که در هر دو است اگر چه پسین در هر دو زبان بهمان
شود و مانند اس و ماه که در یکی شهر گویند یا در حرکت مانند گو
که در هندی بون و بیای معروف و فتح کاف و در فارسی
در فارسی بیای مجهول و واء مجهول است بفتح خذیب و
خوش و این دو قسم بسیار است چنانکه بر تشبیه پوشیده
و گاهی در هر دو نسبت مذکور و در بعضی بود چنانکه همین که
در هندی و لکن گشت در فارسی گل و در هندی گل و در فارسی گل
که تاس هندی یعنی سر ابراهام است در فارسی آگشت
مطلقاً و همچنین لفظ بدن که در هندی یعنی سر و در فارسی
است در فارسی یعنی تمام تن لکن بدن لفظ عربیه است
و گاهی یکی و یا دانی بود در جوهر لفظ مثل یکت ایکه در
هر دو زبان یعنی واحد است و گاهی اختلاف در کیفیت
حروف بود مثل لفظ اشتر که تاس هندی و فارسی یعنی
بجیر است و هندی بجای هندی که تاس آن بجزیر هندی

و شوم از دست یعنی مذکور و هم اتفاق است چنانکه لفظ جار
که در هر دو زبان یکسان است که بدان خوش خاشاک
خانه و در بند و مکن در بند و چهار و یکم مخلوط تلفظ بهر
و رای هندی ماخوذ از چهار تا که یعنی رفت و روست و
در فانی مختلف جا در ب و چون این قسم اختلاف موجب
تفاوت رنگ و در فانی که در لفظ اشتراک شده اند اشتراک باشد
سوم هم تقریب است چنانکه لفظ ایک که لفظ اصل هندیست
و فارسیان یعنی آنکه اشتراک استعمال نموده و این اکثر بنا بر فقه
باشد و از این عالم است آوردن اعلام هندی که فارسیان
در کلام خود آورده اند و درین تافلان را غلط واقع شده
چنانکه کلمه کاشی گوید سر را چه تان بهر کلمه سنگ بود
که برشته شده و فلک سنگ بود و حال آنکه سنگ اول
یا آنکه بکاف مخلوط تلفظ بهر است بکسر اول است یعنی
شیر و سنگ و دم بفتح اول است یعنی معروف و همچنین لفظ
بروج که در اشعار ملاطفر بفتح و سکون ای هلا و فتح و او واقع
شده یعنی شهر که نزدیک آمد است و در هندی
بیای مخلوط تلفظ بهر و فتح رای هندی سکون او است
همای هم الزام باشد چنانکه در اشعار ملاطفر که الفاظ هندی
را عمدتاً در اشعار خود آورده و چه هم رسدست و این
اصطلاح فقیر آرزوست و آن آوردن الفاظ فارسیه
است از زبان هندی چنانکه الفاظ فارسیه در دقائر
هندی نویسد مثل روزنامه و فیض و درت غیره و در باب
این مراتب اغلیه نتیجی باید کار هر کس نیست لا اشارة
امداد اگر چه و دراه الی اصطلاح استقیم
آنکه شست و غسل - آنکه شست و غسل یعنی شستن و غسل
سه شستن و غسل شستن و غسل شستن و غسل شستن و غسل
عسل در دیده پروانه ها و برین قیاس -
آنکه شست و غسل - که نمک بدان چنانچه چنانچه چنانچه
اوست و تحقیق آنست که نمک عسل و نمک است
و بطریق ایام بسته شده -
انها چنانچه حضرت زینبیه که حضرت خضر علیه السلام را است

ظاهر عبارت از این است که آب در آن باشد و نمک
در لفظ که بگوید در آب بقا شیردان غوطه خور
چون اینچنین خضر از آب ببرد
انتخاب آلوده - معذرت و معنی انتخاب ده و حمید گوید
که در نیم مصرعه مترکان خواب آلوده میباشند گفت
بیت انتخاب آلوده و معنی فانی که آلودن آنچه بسج و
در آمده و در دو جا اطلاق کرده شود یکی در ذوات اشیا
و آن در صورت استعلاطی است بگویی مثل تیغ خون آلوده
و آب گرد آلود و هم در صفات و آن بر تلهیر و اوصاف است
چون نیم خواب آلود و دل در آلود و در صورت اول اگر
حکم با عرث نبوت بهر ساند آلوده بگویند مثلاً خانه آلوده
یا آدم شیر آلود بگویند پس در آنچه در اشعار شیخ محمد علی
حزین که از جمله فاضل شعر است ایران است انتخاب
آلود واقع شده فقیر آرزو را در آن تردد دست نیال
او خ کسمه - بنیم اول و او غیر ماخوذ و کاف و سین جمله
متنوع بعضی نام نمانده گفته اند لکن درین بیت چه که
در لفظ قاش فروش گفته راست نمی آید سه دل
در و فرسو و این بقدر از او خ کسمه قاش و در شنگار
بلکه ازین بیت باقر کاشی معنی که و محرم معلوم می شود
سه باز پس دیدن و او خ کسمه نگاهی دارد که تواند
یکسانند از زبان بربط و ظاهر ترکی است و در ترکی
او خ تیر را گویند و در صورت معنی قیاس اندازی که
برگشته تیر زدن است باشد و در صورت اول بدان و
صحت دارد که قاش خرچه صورت کمان دارد و در
شعر دم ظاهر است و اشعار علم -
اگرستان - بفتح اول و سکون دوم و رای هله که بکاف
در نو احی تیر و تاثیر گوید سه تا ببرد و اظنه امر نافذ و اظنه
گفته زینبیه که اهرستان بهشت نانیم -
ال تخمیه - هم غریب یعنی زنده و فرایا که گفته اند سه
عروس و کجا برود و از این که گفته گرد ناگاه که کوشوق
بجای بادبان راه برو -

ای حیث - لفظی است که در مقام درج آرد چنانکه لای
و لفظ ظاهر انشادی که خلاق باشد محذوف باشد بطوری
یکدیگر سه همراه و اگر بایز دل بیرون نمادی حیث دل
لطیف او گرد دست بردار و زین ای و لایه من -
اینها جمع این و معنی این نوع و این قسم نیز سلیم گوید سه
چند اختیار را نکو گوئی از تو اینها نکوئی باشد که باقر کاشی گوید
سه باقر چاه بر زه کشته ترک عشق کن - اینها لکن کن کن کن
بسیار کن
آینه بر انگشتی نشان دادن - رسم زنان هندوستان است
که انگشتی سازند و آینه در آن نشانده و ز انگشت کنند و
این طور از مردم و لایه سموع نشاند و آب بیگ بجای گوید
سه می نماید عارضش از حلقه دلفت سیاه که یا نشانید دست
را انگشتی آینه را چون شاعر گوید بسیار زبانه اندوده
ظاهر با در سیده باشد -
ایوان کشت - بفتح اول و سکون مخفانی و ذوق فتح
کاف و فانا هم جائز است از ایران چنانچه در کتب تواریخ
و اهل زبان تحقیق پیوسته -
ایلی شخ خانه - معنی شرا پنجه چنانچه نصیر آبادی نوشته
که مرتضی قلی بیگ و در فرهاد بیگ که از علما مان شاه
بود داخل علیه ای خانه شد -
اینها را انیا و ده هم - در محله گویند که انکاری از کاه
که خلافت رضای این شخص بود -
ایام فرستادن - معنی آفریدن ایام و الهامی گوید
سه در هفت اگر چه سه بود یعنی شش بر قدرت حق
نقص که ایام فرستاد که از اقبل لیکن در فرستادن از
این قسم مواضع مخصوص یام نیست چنانچه بر شش ظاهر
است -
الغیر بفتح و غیر هم اسب حکیم رکنای معنی گوید
سه هر کس ره قریبالی مع اسد بر اول - پس این
عروس و کجا برود و از این که گفته گرد ناگاه که کوشوق
بجای بادبان راه برو -

باب بیامی تازی

باب - در عربی و در فارسی معنی را بچند کساصص
گوید در مکتب و معنی رتبت با هر جنس که میسرید باب
است و معنی در خورد لائق چنانکه گویند فلاسفه باب این
کار است عربی است لیکن باب در عربی برای فوقانی است
و این که در فارسی گویند فلاسفه چنین گفته است آنهم بابی
است ظاهر از همین معنی مانده است

باب را ندان - فریب دادن سلیم گوید که سر باب آنکه
مراخواهد از شراب کند و از الهی است که ناند باب بابی را
هر چند درین معنی معنی نیز درست میشود اما
هنوز اشارت نمیکند چهار است و طریقت لطف است
و مظهر دیگر براسه این و را نشانده ازین باب است
باب ساینده - قیاد و بنا بر آنکه کردن حکیم گوید
بدلی کردیم هستی عاقبت از پدر بانی را از ساینده آب
از زمین بنیاد تقوی را - دوم را اتم و وقت گوید
س و سبک خوش بود و پیوسته نار از ساینده آب کیشیان
عند قارا -

یاجی - حکیم تازی باج و خراج و نیز پیشه و خواهر دایان
از اهل زبان تحقیق پیوسته سینه اشرف گوید
بر توفیق که خراج از همه جوان گیری آتشا هستی و ترا
عجله و شیرین باجی و طریقت لطفه همین دوم است
و لفظ ترکی است -

باتی و استان بفر و اسد معنی شل است و در مقامی
استمال کنند که کار می کنند و تفر از آن موقوف اند
دارند و این در اشعار سلیم و بارت اهل حماوره و ارد
یا نگشت شمار کردن - کنایه از سهولت حساب
سلیم گوید شمار در فلک از سلیم اگر برسی و چون آفتاب
بر انگشت خود شمار کنند -

بآه و سوار شدن - کنایه از کمال دودین الهی سلیم
گوید که چون است بن سوار بزم شکار شد و نمیزد

پس گریه با سوار شد -
با و معروف و نیز با خود از بودن بر اسه دعا و معنی
باشد و الهی می گوید سه نشین بر قیاس بعد قلم تا بر
حلال باد خوم -

با و مخالف - با دیکه طاعت در خواست اهل کشتی
مقابل با و موافق و این اکثر با کشتی مستقل شود که کاه
غیر آن نیز خشم کاشی گوید سه بهم زده دار و کلان زک
در وقت را آن با و مخالف که گذر سوسه تو دارد -

بازی میوزیر - بازیست که اکثر اطفال و جوانان
بازی کنند سلیم گوید سه هر دور و زی دیگر برایش
می آرد سلیم می گوید که در دوران چو طفلان بازی
میزور و زیر -

باکو - بکاف تازی بود و سیه نام شهر است سلیم گوید
سه توان یافت دل خوش همچنان ای کا کو بهر چه
گاه سویی گنج و گاه سه باکو و تحقیق لفظ کا کو که
عموم است در لغات قدیمه نوشته شده -

باطل - باطل است اهل و فخر مزد باطل را گویند و
سند این در لفظ تازی و در بیان اشد تعالی -
بالی - بازی و جوانان و گاه معنی بر که بر سه
ریش گویند نیز خجانه زده چنانچه بال کس و بال پر داد
سلیم گوید سه بر خواهر بین و قامت و در تاش
آن معنی که شد معنی و منقارش با بال پوش است و
حقیقت او را چون بال گیس علامه و در تاش -

باج و نهاله - حکیم تازی و دال جمله معنی نوعی از
باجهاست ایران و از بعضی تحقیق رسیده که معنی باج
زیادت باشد پس مجاز از معنی کمال زیادت که تاثیر
گوید سه باج و نهاله در و قیامت بگیرد و سر
دید که گریه شب کوتاه مراد -

بالا - خستیمتار و بگفتن - کنایه از اندک با عرض
کردن هم طفر گوید سه کل چنان گوید که در بالای پست
اورد است خستیمتار گیس را چو سحر گوید و در و ندید -

بابا خندان - نام کسی است در حوالی تور که آن نیز
کوی است در حوالی نیر و دشت تاثیر در تعریف بد
گوید سه از لاله و گل چو طفل معنی با بابا خندان همیشه خرم
بازی گوش - برای همه بیاسه رسیده معنی طفل که گوش
بر آواز بازی طفل دیگر داشته باشد و آن کنایه است
از طفلی که شوق بازی بسیار داشته باشد بد آنکه بعضی از
فارسی زبانان هندوستان این را من حیث القیاس
بکاف تازی خوانند و آن خطاست صحیح بکاف فارسی است
چنانکه اکثر اهل زبان تحقیق پیوسته دخل معنی و کبی
کرده اند سه بازی دیگر بود آن طفل بازی گوش را
چون برو قوی بر اندازد سرش بپوشد را -

باسن دارد - با او دارد معنی آنکه در سه نفسش
باسن است و کنایه باسن بکینه فقیر و لطف گوید سه خستیم
گویمای تو پیدا است که باسن دارد با او دارد و نیز بپوشی
آه هر از غریب باصح گوید سه زلفت تو که فخر دهم
اوست و همزاد با او دارد و در ظاهر می گوید سه
چرا بدید را آورد و در شور با اگر با کهن شیرین دارد -
بارگیر - براسه جمله و کاف فارسی میار سیده و در سه
حرف که در کلام بی تال و خواه خواه آید و اکثر زبانان
جاری شود در انتهای گفتن و از آنکه کلام گویند تا بر گوید
سه هر جا که هست سیده گوید و او را سیده میخوانند و در وقت
بارگیر زیاده مکرر است -

بلغ آب و بلوغ زلفان - هر دو نام دو بلوغ است
در هر است و این معنی از کتب تازی و فارسی رسیده -
باطن از دل - از کردن دعا و معنی قلبی که در بطن است
باطن خوردن که متاخر شدن است بدعا که در کور تاثیر
گوید سه ساقی سیه مسیت از میکده باشد و شاید که
ترا باطن نیاز ده باشد -

بار بستن زبان - برای اول جمله پیش قدم طاقه گفتا
سبب ضعف تاثیر گوید سه وضع ناخوش بر خور سخت
باشد ناگوار و بار سه بند و زبان هر که بدن رنجور شد -

یا انهر باقرار آوردن انهر - بفتح اول و سکون لون و
ضم بای موحده درای جمله آواز سه از انهر که در کتایه
از حاکمیت کسی را برود و کتایه باقرار آرد تا کتایه گوید
روی اوکل را ز میقدری بیازارد و دهخوی او با بر آتش
را باقرار آورد -
یا بانی - بر دو بای موحده کمال دعوی خود دانی تا نیت
گوید سه یکموزونی بیایی مسلم و اردت و دانهضان
خوشش یا با فغانی خوشترست -
یا رانی - جامه سقر لاط که براسه محافظت از باران
پوشیده اشرف گوید سه زره دستگیر دیران بود که بارانی
نیز باران بود -
یا فتن - معروف و این معنی است و گاهی لازم آید
چنانکه رنگ با فتن یعنی رفتن رنگ و سزاین در شیشه
جام خواهد آمد انشاء الله تعالی -
یا زان - بر سه بجه یا خور از با فتن یعنی باخته شده و
برین قیاس تا زان بفقانی از تا فتن رنگت سه میگوید
سه بهر جولان خوش را در عصر چون تا زان کند عافیت
به دل بجا سه گوی جان با زان کند -
یا کسه سر کردن - دو صورت دارد یکی آنکه سر کردن
یعنی سر کردن و آخر کردن بود پس معنی مرافقت و موافقت
یا شکر و اگر سرور کردن بود معنی اظهار اشتیاق و ارتباط
خواهد بود و طغر گوید سه بخون گرمی سر و با شیشه سر
که دل سر در شکر آتش شیشه گر -
یا تیغ و فتن آمدن - کنایه از آمدن یا کمال عجز در
عذر خواهی و این در اصل عذر خواهی است که پیش لایین
میگرداند اشرف گوید سه برق با تیغ و فتن در عذر خواهی
آمده و بر در شاه خراسان حجت پروردگار -
بازی یا انگیز - مرکب است با انگیز بفتح و سکون لون و کتایه
فارسی و بای مجهول و زای مجهز بازی که نزدیک باشد
به بدن و کتایه از خود به بازی و شوی گوید سه
شدیم است بشرطی غایبانه تو به با بخند که خوشن را پیش گیر

بالا یعنی قد و مختص آن در لغات قدیمه گذشت و نیز
یعنی مقدار چنانکه میل بالا و نیز بالا گوید سه که نیز
خواره است با فتن که چون نیز بالا از انجا نیست
با و بر آن سه سر زه گوی اثر گوید سه هر کجا با و بر است
درین جزو زان بل بیان سنگ قناعت لفظ است دارد و
ازین بیت یعنی لاف گذافت معلوم میشود سه غیر سر
گلوش سازد که گوشت ازنی اینان شکم چون
با و برانی کند و درین بیت کنایه از گوزدن مناسب است -
یا و بر - بلام بیایه رسیده و جیم نوعی از توپ که است جنگ
است طغر گوید سه با و بر هر چرخ چون گوزد گوزد
شود و نیز با و بر است به درنگ سیاه -
یاغ نسیم - با فتن در شمشیر طغر گوید سه هر که گوید
رفیق به و باغ نسیم که در سر گشته مرا بچو صبا در نسیم -
یاغ انظیر - با فتن مشهور در صفا بان -
یاغ سبزه نمودن - وعده های دروغ کردن از
راه فریب و این هر دو از اهل زبان تحقیق رسیده -
یا دوست - سرف و بهر زه خج شفیعا سه از گوید
سه چون صدف دل را بهر دوست میدارم نگاه
تا با و از باد بسته آید از چنگ بدر -
یا بهر - بر سه جمله معروف و معنی شاخ نیز چنانکه گل پر بار
و غریب بار و حید گوید سه بدر دم که نفس سخت دل ز بهر
ناله از ارم و پریشان هر طرف چون برگ گل ز با و بر نزد
یاغ باغ - یعنی بسیار گفتم و خوش اگر چه سابق معلوم
بود که این لفظ فارسی هندوستان است لیکن احوال نبوت
پیوست که فارسی صحیح اصل است حیاتی بخند می گوید سه
چون را تا نسیم در و باغ است و ز شاد سه غنچه را
دل باغ باغ است و این بیت در تذکره کتبی
اودهی سطور است -
بالا خوانی - بخا سه و و او معدله و لون میا رسیده
زیاده نمودن خود است از آنچه با سطر موری گوید سه
ز یک خود را بصیر سازد و ظهوری چرخ در مجلس که کند

تا مدعی را زیر بالا خوانی دارد -
یا غات - جمع باغ و نیز نام محل السیت از صفا بان که
از ساکنانش اکثر او باشند و نه بدید میرنجات گوید سه
در چین تنگ تعلیم غنچه گل و رند باغانی و طنبور
نوازت بیل -
یا نگ خلیل الکی - با نگه رسا که بیلو تان ایران نیز
در آنها مرسوم است میرنجات گوید سه گوش بر حرف
تو باشد زه تا ماهی نگاه کشتی چو کشتی با نگ خلیل الکی
یا لا چاق - مقابل زیر چاق یعنی بالا دست میرنجات
گوید سه همان تو به چاک درند و چاق که همه چون
سر و چاکر است چمن یا لا چاق -
یا ب قصاب شکستن - فتنه است از کشتی میرنجات
گوید سه مدعی که چه که از امرانی دارد و باب قصاب شک
گردن چاقی دارد و میتوان که قصاب شکن نام فتنه بود
و لفظ باب یعنی لاکن و در زور بود و این بهتر میاید و الله
اسلم -
بار یک شدن - پنهان کردن و فتن از جاس و حید
در لغت مقبول کش گوید سه جدید آفت و در دزد یک
شد و چو آن شوخ را دید بار یک شد -
بار یک رسیدن - لاغر شدن میرنجات گوید سه
مدعی و زرش بجا که کنی پیچی هیچ چند بار یک بسی
شده پیل به هیچ که کذا قبل لکن ازین بیت معنی حیل و ک
سر کردن معلوم میشود -
بالش زرم زیر سر سه گذشتن - خوش آمد کردن و
این از اهل محاوره تحقیق رسیده ظهوری گوید سه
راحت نهاده بالش زرم زیر سر و اذیت از جگر با -
بیا سه خود گرفتار - در صفت خود گرفتار چیز را از انجا
سخا که در عهد سلطان حسین میرزای صفوی سلطنت موقوف
بر ختم شده شاه بندر لار و گوید سه میان ما و مجنون
شد چو اقلیم جزون قسمت بیا سه خود گرفتار میرنجات
را -

بیاد چاق گرفتن - زیر سر سبقت چاق گرفتن این نقطه مخصوص
چاق نیست بلکه یک کفن تمام از آمدن نقطه چاق اگر بقایا باشد در
اصل ترکی نخواهد بود که قاف در فارسی نیست و اگر بدل
بود موافق میسر و قیامان متاخر شکل است زیرا که در قافی
قاف واقع گشته و آن چوبی باشد سر که نهایت مخصوص
و معروف شقای گوید سه قواسم است که کوی نموده خرد
مگر فتم از سر اعراض چون بیاد چاق -
بایلی سر کردن جانور شکاری بر جانور دیگر بعضی گویند
سیدل باولی و چون و او بهایه موصوفه دیاسه تختانی
هر دو بدل شود معلوم نیست که بایلی بکدام حرف است
و بولی نیز به معنی آید چنانکه بایلی معنی گوید سه زنجیری
جز مرغ خوش شاهین را نهنگا هار جو مرغ و لم شود منتظر
بیالاکوتاه - مشهور است و میر محمد زان شیخ که از شتر لای
قرار داده هندوستان و استاد اراد عثمان و افصح میر قازی
شهید است بیتی گفته بود و هو بهایه جامه صبر بهالایه
جنون تنگ آمد هر چه از دست بر آمد بگریان کردیم محمد عبید
یعنی که یک از معاصران او بود گفت که جامه بیالاکوتاه
یا شده و در بر تنگ چون میرزا کورسند نداشت مصرع
اول را بر گردانیده گفت سه کوشی کو بهالای جنون
جامه صبر بود بر من فهم پوشیده نیست که این مصرع چیست
زیرا که کوتاهی جامه سبب پاره کردن نیست مناسب
نگی جامه است الا نمی یابد این را اگر دقیق الفهم اندازا
معلوم و منتظر را به تریب میا تخلص که صاحب کای و فطر
بندی مثل این نظر نماید می فرمود که بجایه بالاندام
اگر باشد بهتر است و قیامت مذکور لازم نمی آید و در
واقع که نصرت بجای کرده خدایش بیامرز و در تیر لاک سوم
و لیکه سه ساله جلوس محمد شاه بادشاه است فقیر و نه
دیوان شاه ابراهیم سالک قزوینی میر می کرد و بوی صفت
بود این بیت بر آمد سه همین نه کفش زمین بهر پای با
تنک است نه قیامت شود در شش جبهت قیامت است
و مصرع دوم این بیت مثل مصرع راسخ است که بقامت

تنک بالانک یک است و نیز بیت دیگر از سالک کور
بر آمده و آن این است سه یکم نتوانی که گل از
جلوه نه بخشی با آرام تبانیست که بر د تو تنک است
پس اعتراض اعجاز دقتن برداشتن راسخ و گردانیدن
آن مصرع بر دو بیجا باشد -
ببال و دیگر پرواز کردن و پریدن - بر دو جهت
دند و کس که ارے کردن و پیش بردن آن چنانچه
شهرت دارد و جوان کردن و رفص کردن نیز آمده
صائب گوید سه ز اضطراب ل کند آن زلف و فتم
رفص و سیکر اری ببال مرغ خوشی دام قصص
میکنه جوان ببال عشق شوخیاے سخن ۶ شمع
به پروانه چون گردید میر بهی پرست -
بپایه آمدن - فامده بخشدن و بکار آمدن
رکنایه مسیح گوید سه گم خاک گرد دین سر اندیشه
راے من و اندر ره تو بهیچ نیاید پیایه من -
معنی کاسه گری - موقوف و وابسته بودن باندک
چیز به سبب موقوف بودن باقر حروقه کاشی گوید سه
آن دلبر کاسه گری چون حور و پرست و جان از تن
من از شوق رویش سفر نسبت ناگرب بلیم نهد
در جهان یادم کارم موقوف بیک پند کاسه گریست
بسیار آمدن راه بند شدن راه جلالا کاشی گوید
سه تادی شیفته از بیم گوست آمده است و راه
اندیشه انغیرا بهیست آمده است -
بهیچ در بند است - یعنی باندک چیز موقوف است
نظوری گوید سه از آه بد و آمده است آتش شوق
گو با سر کوب یعنی در بند است - و پند کمر کاره کاسگی
وابسته است مکرر تیز آمده است و باین اکثر در
محل صبر است زوال استعمال شود -
ببت اشرفی - صورتیست که بر اشرفی میگردد و
ظاهر مراد از اشرفی بهیست که راسخ کن است یا آنکه
مطلق طلایه سکوگ را اشرفی خوانند اشرف گوید سه

اشرف از سر و چوبی بزرگ و نیم گویا چون بت اشرفی از
به زرت ساخته اند -
بهیچست کمال گرفتن - بهیچ باران کردن تاثیر گوید سه
تاثیر یا اشاره ابر و در هر طرف با سنگین لالان بهیچست کمال
گرفته اند -
بهیچتم آمدن - بزرگ و عظیم نمودن در نظر کسی و برین
قیاس کلام آوردن که معنی اعتبار است نشان کسی به نظر
آوردن سلیم گوید سه هرگز هر کس بهیچ نیاید فلک سلیم دارد
چیزم که از بهیچ بود بهیچتم من کبود -
بهیچتم خوردن - بهیچ دیدن و بهیچم زخم رسانیدن و
بافتن مکن اگمال خراب ساختن تاثیر گوید سه چون
جوامه سر در هر کس که باشد جوهر بهیچت جوهرش از سه
بهیچتم ابل روزگار -
بهیچتم روشنی کسی رفتن - براسه مبارکباد کسی رفتن
مرزا صائب گوید سه گویند بهیچم روشنی غم غزالها هر جا
که این نگار بهیچم شکار شد تا فیه گوید سه وقت از فروغ
روی تو بهیچگاه میرود و بهیچت بهیچم روشنی ماه میرود -
بهیچم - شده و بهیچت معروف و قس از هر راه
شطرنج که بهیچم گوید سه انگنده بساط عشق و دایم
بریک بهیچم چون شطرنج کبیر -
بجساب گرفتن - معتبر دانستن تاثیر گوید سه آنقدر
که بهیچ داشت بخود خصم لعین و غیر خود را بهیچ نیست که بهیچ
بجساب -
بجست کردن - بهیچ شلخته معروف و بجای از ترغ و
جنگ نمودن سلیم گوید سه مستند ابل در سه زان یکمند
بجست و در نه چرا کند یکس بهیچا بجست و مستان کنند
در شترتی بهم تراهن میکنیم بهیچم بوقت خمار عبت -
بجل کردن - بکسر اول و فتح دوم کذا قبل و این خطا
است چرا که بادل و غافل قافیه کرده اند پس صحیح کبیر
دوم است و بعضی بفتح گفته اند -
بجو و سپردن - مغرور بودن و کمال بزرگی بخود داشتن

شیعیان اگر گوید که از هر چیز که بهر دی بخود
مردم عاقل از آن هیچ بخود نپارند و حق تحقیق است
که معنی اعتقاد داشتن است و خصوصیت بخود نداده و تقصیر
نموده و تکرار نفس کشی گوید که بود و نبود دنیا به اعتباری
چرا اینقدر با بادی سپاری -

چشمه بر رویه کار افتادن و چشمه بر هر چه
ظاهر شدن چیز است نهان اول ظهور است دوم محقق
شدن است گوید که هر چه بر دل نکرده و بر زبان
بر هر چه رفت بجهت رنگ پیرده ام -

چون از هر دو آن به چشم خاصه بخود آوریده ضابطه
و لایست است که زبان در عین بیان دان را این کرده بود
و هر دو را همانرا را محض سازند و در ذکر را بر زبان
بگویند و این معنی از اهل زبان تحقیق پیوسته -

چون گویند با فتح و سکون دال و کاف فارسی بود آوریده
و چون سکون و فتحانی یافت کشیده که از خانه ناست و
سجده گوید که در استی است که بگویند است و خانه که
چون که آن که افتاد خانه میرسد -

چون در این معنی از دل و در کتب دیگر نوشته ام که فطرت
درین معنی داخل میباشد و اگر چه در آن معلوم نیست چنانکه
لفظ از این زبان و هر گوید که آن تحقیق است که از لغت
فطرت ماوه است اگر اجازت میدی همان به ندان سکیم
اگر چه معنی تحقیق و در اینجا به تکلف درست میشود و کمال نسبت
به دست هر که حرف طوطی امیای بهانست -

چون در این معنی از دل و در کتب دیگر نوشته ام که فطرت
درین معنی داخل میباشد و اگر چه در آن معلوم نیست چنانکه
لفظ از این زبان و هر گوید که آن تحقیق است که از لغت
فطرت ماوه است اگر اجازت میدی همان به ندان سکیم
اگر چه معنی تحقیق و در اینجا به تکلف درست میشود و کمال نسبت
به دست هر که حرف طوطی امیای بهانست -

این در نقطه کا و تکیه خواهد آمد انشا الله تعالی -
بد خواب یکسکه شکر و را خواب نباید د ب طاققت
شود و وقت خوابش بگذرد و اشرف گوید که پس از
عمر شیشه در لونه او را که گریه نمیشود و بد خواب بچشم
مانوس را ماند -

بدل چسپیدن - جا گرفتن در خاطر اشرف در تعریف سر
گوید که از این صراحت در خاطر او بسیار است و پس
غیر یک یار هم نمی چسپد بدل زمین چار یار را با عجب فکر
شاعر شیده غالی باشد و خود را از اموال جناب حضرت
بو تر است شمار و چنین گوید اگر چه این مردم مستقام
لیکن از دم بین نیست فافهم -

بدست کم برداشتن - زبون و حقیر نه داشتن کنای
سج گوید که بردارای محترم بادست کم در پیش را
گرفتار نشاسی در او می شناسد خویش را -

بدست گوان گرفتن و دست گوان - بگفتن بعض
گرفتار دوم معروف است اول سعید اشرف گوید که مردم
از گفت سانی بیاید زین به چو نقاشی که بگوید بدست
گردان زرد -

بدکان خال نهادن - جنس را جدا جدا بدکان چیدن
تا هر که خریدار باشد دیده زود خرید نماید و این در کساد
و از زانی جنس باشد شعر این زمان اگر همه دیوان
حافظ است که زنی را و جنس بدکان خالی نمی نهد -

بدست نهادن - عمل تازه در شریعت کردن و حسن
گوید که توانی چاره ام سهل است از دردم بخش
چون نهادم بدستی عاشق بد زبان که رسد -

بدنهادن - رسوا شدن و بر زبان خلایق افتادن
اشرف گوید که خویش را در نظر خلق نگذار و عزیز
که نظر بچون تادی بد نهادنی -

خوردن و بر خاطر خوردن -
بر رو کشیدن - کس را حلیت کس را سخن از نجاست
که گویند فلاسفه روکش فلان است سلیم گوید که نوبهار
است و چنانم سوی بانوی کشید و شور و سوا می برد و
مجنون میکشد -

برگ پالوده سخت پالوده که بکار و بر نیکویی کاشی گوید
که کاسه میند چو شربت آلوده و از زشتی ل چو برگ
پالوده -

برگ پید - اصطلاح قلندران ایران است چنانچه ظاهر
نصیر آبادی در احوال لطیفه نوشته که در ادب اهل حال در
لباس قلندران برگ بید بوده بعد از آن مثال پوشی
اختیار نموده و برگ بیدی لباس قلندر است از چرم و پوست
برآورده حساب - مخزن بذر و از قبی چنانکه در عمارت
میکنند اگر گوید که توان کرد و بیاید قبی در بارگاه است
میزان بر آورد و در کمال نظری -

بر رویه روز افتادن - راز ظاهر شدن راز
برین قیاس بر روز افتادن راز اول ظهوری گوید که
چنان از شرف ظاهر شود که راز شریف تمامه بر رویه
روز دوم فحش گوید که هر چه این گریه و خونی شریف
است که عاشق آن نیست که بر رویه فحش رازش -

بر گردن بستن چسب با کار - به زور بزرگ
تقصیر نموده و بنگو بستن مراد است از بستن سلیم گوید که
ساقیان دختر هر که که بجا مانده زنگ با خوب کرد که
بر گردن بستن بستند -

بر سائل گشتن - مطالعه کتاب و دریافت سائلان
عبد الرزاق نیاض گوید که گشتیم بر سائل عالم تمام بود
همانرا سائل و هم نامم بحث -

بریدن آب زنگو - یعنی سنج آب زنگو و در بریدن شیر
بظاف نسبت و بند که گویند فلاسفه طفل را از شیر بریدن
که بریدن آب زنگو شاعری نیست که گویند
درین بجز چو مایه باش -

۵. تنگ عشق است بخت و بلند باد لعل چون دمی که
باشند بر بند -

پیر محمد معروف دینار آب گوارا دماضم و این یعنی از این باب
تحقیق پیوسته

پیش به حاصل بالمصد رسیدن و معنی خریزه و غیره و
در تعریف قاش فروش گوید هر آنست غیر از غم او
خوش به زدن ابرو بس او و یک پیش -

پرتخاستن شور - بلند شدن شور مشهور است و بمعنی طرد
و دور شدن شور نیز پس گویند از خدا دست دوم شد
گویند هیچ کس که در زمین نماند دارد و همه میبرد
خاک و از سر شور بود از زمین خیزد -

برقالب کردن یعنی هر روز گفتن و کار هرید و کار کردن گفته اند
محسن تاثیر گردیده تا چه برقالبند مهر تو قالبی زیست
برگردن رنگ ظاهر گردن رنگ و جید گردیده
من در هر لبای منیسم شیده او را ای میر ساعت چرا
برسیند آن لاله در رنگی -

برکت شدن ^{در} ^{موت} ^{موت} تمام شدن نیز نجات گوید
مطر با خانه ات آباد شود و درم بدان ملک بیک ناکه دیگر
برکت خواهم شد.

پیر و پند - بر آید هر چند و اسیر در قفسه و کار و کاسب و بزرگوار
 که کاشی گوید دست طهرانش گویند ز بر و دامنش را چه عجب

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100
101
102
103
104
105
106
107
108
109
110
111
112
113
114
115
116
117
118
119
120
121
122
123
124
125
126
127
128
129
130
131
132
133
134
135
136
137
138
139
140
141
142
143
144
145
146
147
148
149
150
151
152
153
154
155
156
157
158
159
160
161
162
163
164
165
166
167
168
169
170
171
172
173
174
175
176
177
178
179
180
181
182
183
184
185
186
187
188
189
190
191
192
193
194
195
196
197
198
199
200
201
202
203
204
205
206
207
208
209
210
211
212
213
214
215
216
217
218
219
220
221
222
223
224
225
226
227
228
229
230
231
232
233
234
235
236
237
238
239
240
241
242
243
244
245
246
247
248
249
250
251
252
253
254
255
256
257
258
259
260
261
262
263
264
265
266
267
268
269
270
271
272
273
274
275
276
277
278
279
280
281
282
283
284
285
286
287
288
289
290
291
292
293
294
295
296
297
298
299
300
301
302
303
304
305
306
307
308
309
310
311
312
313
314
315
316
317
318
319
320
321
322
323
324
325
326
327
328
329
330
331
332
333
334
335
336
337
338
339
340
341
342
343
344
345
346
347
348
349
350
351
352
353
354
355
356
357
358
359
360
361
362
363
364
365
366
367
368
369
370
371
372
373
374
375
376
377
378
379
380
381
382
383
384
385
386
387
388
389
390
391
392
393
394
395
396
397
398
399
400
401
402
403
404
405
406
407
408
409
410
411
412
413
414
415
416
417
418
419
420
421
422
423
424
425
426
427
428
429
430
431
432
433
434
435
436
437
438
439
440
441
442
443
444
445
446
447
448
449
450
451
452
453
454
455
456
457
458
459
460
461
462
463
464
465
466
467
468
469
470
471
472
473
474
475
476
477
478
479
480
481
482
483
484
485
486
487
488
489
490
491
492
493
494
495
496
497
498
499
500
501
502
503
504
505
506
507
508
509
510
511
512
513
514
515
516
517
518
519
520
521
522
523
524
525
526
527
528
529
530
531
532
533
534
535
536
537
538
539
540
541
542
543
544
545
546
547
548
549
550
551
552
553
554
555
556
557
558
559
560
561
562
563
564
565
566
567
568
569
570
571
572
573
574
575
576
577
578
579
580
581
582
583
584
585
586
587
588
589
590
591
592
593
594
595
596
597
598
599
600
601
602
603
604
605
606
607
608
609
610
611
612
613
614
615
616
617
618
619
620
621
622
623
624
625
626
627
628
629
630
631
632
633
634
635
636
637
638
639
640
641
642
643
644
645
646
647
648
649
650
651
652
653
654
655
656
657
658
659
660
661
662
663
664
665
666
667
668
669
670
671
672
673
674
675
676
677
678
679
680
681
682
683
684
685
686
687
688
689
690
691
692
693
694
695
696
697
698
699
700
701
702
703
704
705
706
707
708
709
710
711
712
713
714
715
716
717
718
719
720
721
722
723
724
725
726
727
728
729
730
731
732
733
734
735
736
737
738
739
740
741
742
743
744
745
746
747
748
749
750
751
752
753
754
755
756
757
758
759
760
761
762
763
764
765
766
767
768
769
770
771
772
773
774
775
776
777
778
779
780
781
782
783
784
785
786
787
788
789
790
791
792
793
794
795
796
797
798
799
800
801
802
803
804
805
806
807
808
809
810
811
812
813
814
815
816
817
818
819
820
821
822
823
824
825
826
827
828
829
830
831
832
833
834
835
836
837
838
839
840
84

بسمه تعالی...
برجامه بطور خود کند و بعضی از کتب طبعان را در لفظ
بسمه تعالی است و آن خط است طغرا گوید بسمه
نگه ندارد از گل بیتان فقیر از آن که هر جیب و نقش
هوش را نماند است.

بشیر نشاندن...
است در و لایحه که هر خورده و مارگزیده را در شیر نشاند
تا دفع سمیت کند تا اثر گوید بسمه آنکه بشیر نشاند هر سمیت
غمزه شیرین میشود و کسرا آتش و ویکه از شیر گوید بسمه
گو یا یا در لایحه تو شهادت ما به تاب مارم گزیده است
و بشیر نشاند اند.

بشکن بشکن...
آنکه بشکن زدن است که ارباب رقص از بند سلیم گوید بسمه
یکه ناله بر بلبل دیگر که رقصه چو شاخ گل به بیند
تو به خیر ازان بشکن بشکنی دارم.

بطاق ابرو...
شراب خوردن سلیم گوید بسمه زاید است شراب را شراب
ناب زد و ساعه سردم بطاق ابرو و شراب زد
بطاق افتادن چشم که وقت آخر در خفا که نزدیک
سوت آدمی را باشد که چشم بر طاق دیوار خانه بردارد و بسو
اسمان چشم باز ماند تا اثر گوید بسمه از تو گل بر سر درو
فراق افتاده است و لاله بیار تو چشمش بطاق افتاده
است و آنکه کنی در گو افتادن چشم و گردن دیده
به پیغله از کمال ضعف دانسته غلط کرده چنانچه این بیت
حکیم کنایه سیح دالالت بر بطلان آن دارد بسمه بطاق
خانه از آن چشم با شرم دم نزع ما که طاق خانه من چشم
بر سر اسب خود و خست.

لیطرح فرود...
و تو کران از جهت بسیار بودن جنس که زود و بلند اجتناب
را که حکم بدکان داران میدهند که هرگز زانها قیمت
بوصول رسانند مال طح و مال طح و مال طح گوید بسمه

که تا سرست برسد در امان شده هر دو خوابی که آنجا بیاید
بلا خود برسد تا اثر گوید بسمه گریزگاه دل خسته زلفت چون
شست است تا سر رسید و ملاحت نشستن بسمه
و میریجات گوید بسمه است بسمه سر در چشم سیمایش
خون کرده و در دست نشسته است بگامش.

بسر زلف...
تا ز کردن که شربت دارد زیرا که بسمه زلفت می بچام کردن
بسمه نیاز می در جام کردن آده طغرا گوید بسمه چون
بسر زلف که وسای می بچام بسمه کش ناز شده دیده
پایانه را.

بسر وقت رسیدن...
اول شهو است دوم تاثیر گوید بسمه افتادی که در سر وقت
بلاکش تا تاثیر در گشت قد است تو زوی.

بسر سنگ نشاندن...
آن که شست تا اثر گوید بسمه گریزین دست در بهشتان
احسان را به چو سنگ بسمه سنگ نشاندن اورا.

بسمه...
بهانندی و بولی گوید بسمه قلم میشدی ترکش
اند که بیک ضرب چو بسمه بیکش.

بسمه...
سور چو شش تبار است که نقش چو پیش بسمه نگار است
بسمه یا نشستن... میا بودن بر لای رفتن سلیم گوید
سوره بسمه که زبیر بسمه چو شش است ام بسمه
نشسته ام و این که رفتن از ماندن و پس کردن و چید گوید
سکه کو نام دل خود را در حیرت کس بیکسر و چه میگویی ترا
دیدم و نام پس بیکسر و.

بسمه...
رسیدن پای بنگار دل یکی از شتر گوید بسمه و دشمنه بکوی
و در است از شکم گشت عذاییدن پای بسمه دل بنگار
و دم و چید گوید بسمه و نام زنگ آید پا در دم بر راه
گوئی که در بریدن راه تو نشسته ایم.

بسمه...
از خم سالخوده و یک رخ بزمه و در اب بیک جوی گوید
بسمه از بیک خورده خون و دم را بجای شیرین آهوسه چشم
و بزمین بزمه شند و بزمه بزمه بزمه که بدین معنی دیده شده
نقص است.

بسمه...
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه

بسمه...
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه

بسمه...
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه

بسمه...
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه

بسمه...
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه

بسمه...
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه

بسمه...
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه

بسمه...
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه

بسمه...
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه
بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه بسمه

دیده که بگش کوه کوه از سر پیده -
 بنیچه - بچم فارسی بر وزن پنج تبه که بر آواک مقرر کنند و آن
 دفتر نیست جدا گانه که آن را دفتر خارج المال و دفتر
 مملکت گویند و این از زبان دانی به تحقیق رسیده ملازمی
 گوید که قسمت سازد و اصل منوع مرا در روزی کند
 خاطر مجروح مرا که گوی نازل حاصل دیوان تفضل از خوش بچه
 کرد موضوع مرا -
 بنده تمشیر - دوالی پاپیز که بر بیان بانده تمشیر
 بدان بر مکر بنده تاثیر گوید سه فسون شیوه قطع تعلق کرد
 تخیلیم با سیر به جوهر مردی بهسان بنده تمشیر -
 بنده رریک - براسه همد دیا به بول و کانت فارسی
 نام بنده ری سست از ایران تاثیر گوید سه جز غبار غم
 استماعی نیست در سر منظم به بنده رریک نیست همچون شیشه
 ساعت دلم -
 بن بست - بضم اول استین سر کوچه تا کوچه سر به بند شود
 تاثیر گوید سه شایانند گذری کوی نوروزی آفتاب
 او چه غنچه بخت نیست که بن بست شده است -
 بنا گوش نشود - به پنج تبه بر بنا گوش زدن علی همایک
 نصیر بادی در تکره احوال او نوشته گوید سه اگر
 کند خیر ام تو سر و همدوشی از نند فاخته گان سرور را
 بنا گوش -
 بنده کردن بر کس - فعل شش کردن با کسی فوئی گوید
 سه دیدم بنده آب خوش که بر بنده کرده ام که کردن مرا
 من همه در خواب میدید -
 بوسه دادن - بفتح و سکون و او و لام میانه رسیده
 سر کردن جانور شکاری بر جانور دیگر و جانور دیگر را
 بوسه گویند و در هندوستان با دلی بافت نمرت دارد
 طغرا گوید سه باز دار فلک از بهر ترواقن ام و خوا
 بوسه به بد بر گیس انداخت مرا -
 بوی آمدن مشک - کنایه از نهایت خوبی و نهمال
 این نهاد رسود و معامله دیده شده سلیم گوید سه

بوسه نسیم جان دادن صلاح سینه ریشان است
 که از سودا سه نقد نقد بوسه مشک می آید -
 بوسه سوز - پری خوان بهان حبت که چیزهای
 خوشبو وقت حاضر کردن بی میسوز و طغرا گوید توبری
 من بوی سوزم گر بود صد بوسه خوش و بوی سوزی
 سیکم تا بنوی بوی مرا -
 بو کشیدن - کسب بو کردن تاثیر گوید سه نازک اندام
 بنده سوزده در گلشن حسن که ز خوشی نشود رام
 کشیدن بوش -
 بو ریای گوید - بنده که بعد ساختن عمارت کنند
 بهی کاشی گوید سه سجد به کساخت با گوید سه
 کند از بهر یور یا گوید سه -
 بودادون - یعنی برشته کردن تخمها و خرباشه عالی اثر
 گوید سه زانش من گشت چشم کافرش دخواه تر
 بهی با دای که بهر تقویت پوسیدهند -
 بو زنه - به تحقیق لون می بیند که چه و نه نیز گویند
 به آنکه این لفظ در اصل از زنه است و بالوت و
 نشد بد لون لفظ عربی چنانچه در هراح و غیره آمده -
 بسین که گفتن نیز گوید سه و اعم غم خوردن یکوس
 میخورد به بوسه نخورده ام ز تو افوس میخورد -
 بو برداشتن - شنیدن بو و حید گوید سه چون ازان
 شوخ تو اعم می گل رنگ گرفت من که از ضعف گل بو
 تو اعم برداشت -
 بو ریای پوشه - کنایه از کمال افلاس که براسه
 پوشیدن غیر بو ریای باشد و حید گوید سه بوی آتشین
 رسته دارد بهر کجا رند بو ریای پوشی است -
 بو الو قار نام چشمه لغت یزد و قلمر انام صاحب
 چشمه شهرت کرد تاثیر گوید سه چشمه مهر اصفهانی
 درین حیات بو الو قایش -
 بوغ آسیا فوئی از ناله که در آسیا نوازند براسه
 اعلام مردم تا آمد مشغول کار گردند یعنی گوید سه

بودم با شیب در آسیا تا روز نالیدم که بوغ آسیا
 فریادها کرد از افغان من که و این ظاهر لوق سست
 چه هر دو نیم بدل شوند -
 بوق زدن - کنایه از مهره بطاس انداختن فوئی بودی
 گوید سه آسیا به مهر خالی دیدم از جنس فاخته در جهان بوقی
 بطرا آشتیایان میزنم -
 بو زده - یعنی ضرر و ضرر رسیده از بو چنانکه فلک زده و شرب
 زده میزنند گوید سه باز دارم من از نیزنگا به زنگ
 باز هم بستم بو زده از بوسه کس است و بعضی گویند بو زدن
 بصدور از معنی رسید نیست و این بیج نیست -
 بو به قلیله آمدن - یعنی مثله دوم امری بودی این
 ما خود است از ان معنی که آید هرگاه به سه قلیله رفتنگ
 بنشیند و هرگز دور هم بخورد و این از ابلی زبان تحقیق
 بپوشته -
 بهار غنچه سر که افغان غنچه و انتشار بوسه آن و بعضی گویند
 بهار غنچه عبارت است از نقوشه که در جوهر غنچه باشد و بعضی
 زبانی سموع است که بهار غنچه بچشمه وقت فروختن بنده است
 لیکن درین است سلیم را است می آید سه فضا که گشتن
 هندوستان گشت نیست که در کل موم جوهر غنچه در آن بهار
 کند -
 بهار رشید - بفتح با سه موحده و سکون و لون و دال اول
 جائیکه در موم بهار آنجا باشد و آن نسبت بخانه رشیدی
 طرف بیرون باشد و در اب در آن بنده رشید گوید
 سه نشستی اینهمه زاید بخانه چندی را به بیاسیر بهار از
 بهار بندی را -
 بهر و اماندن چینه - کنایه از کمال نایابی سلیم گوید
 سه بهر گل بهر و او بهر گلزار نماند بهر لیلانی را بهر لیلی
 شده دیوانه -
 بهاری - منسوب به بهار و در بهاری بکسر اول و معنی دارد
 یک منسوب بهار که شهرت بشرقی رو به هند که در فاخته
 الا نوا شیخ شرف الدین بهاری صاحب رکانیست بهار

قدس سرور را بجا است و دیگر منسوب به پیش کردن دعوی
منودن و بازی کردن و اهل ایران درین لفظ غلط کرده
بلق اهل خوانند و در اشعار آورند تا تیر گوید سه بهار
خوش سنبل نو بهار است بچو چو چو چو که تا هست اود را
بهار چو -

بهرانه نمکستن - رفع بهانه و علاج آن و سید گوید
سریش و آتم زینا از این یکانه را در تیش بدست داده
گفته بهانه را -

کے لئے یہاں سے مجھوں نے فتح فرمائی وہاں سے محفوظ
 ہو کر واپس آیا۔ اس کے بعد میں نے اپنے دوستوں کو
 بلوایا اور ان سے کہا کہ میں نے یہاں سے فتح فرمائی
 ہے اور میں نے یہاں سے محفوظ ہو کر واپس آیا ہے۔
 ان کے ساتھ میں نے اپنے دوستوں کو بلوایا اور ان
 سے کہا کہ میں نے یہاں سے فتح فرمائی ہے اور میں
 نے یہاں سے محفوظ ہو کر واپس آیا ہے۔

شور و شکر شدان بجای که خوار و خوار میباشند
 کی گوید که یار عاشق شده است در این پیشانی
 شکر و شکر شدان بجای که خوار و خوار میباشند

در میان قبول فقر است گفتند چنانچه شریعت است
اگر با فقر است استعمل شود چنانچه در حدیث آمده است و
باضافه آنکه اگر فقر است از آنکه طریقی بدست

از آن می بود که در آن صاحب شایسته از چهار دین از آن صاحب
 آن که می شنود و در بعضی گویند که این فراد و دیار
 آن که می گوید سه بیستون و در آن الماس بیستون
 در آن

[illegible]

بجای این که باید از سر نو سازد و نه هر آرزو
اگر در هر دو روز هزار نفر را
هر روز یک میلیون یعنی هفتاد و نه میلیون
از این حالت عذر خواهی که هر روز یک میلیون

افراد هم به سبب بی خبری و عدم آشنایی با این روش

دور فتوا اندک و ازین جهت در آن میستون که باقیم معون
المانس نخلت شدن یعنی سر شیمه غرق بحالت بسیار گوید
بسیب نارسانی و نا کارگه بود الاریب فیہ و لکن
امن کان و کلب سلیم و فم بدید

بیت العمل - لغویاتی او در محل زیارت مستعمل شود
 سه نامه در دفاعه لائق تحریر نیست و بهر آن بیت اهل
 ضلالت گردان داده را

پس از این که بگویم و دیدن سفاقت نکردن در گردا و تو نگذاشتن
در این دست مرا از خدمت خورشید تابان این پند آمد که
پایه چشمی بنشیند بر برگ و خرد و دینار را

سید لادن و سید محمدان سعادت اول امر الی
 سید کریم و سید ابوبکر سید محمد بن علی
 داد او دو هم سلیم گوید سید محمد اب
 سید کریم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دروسا لمن يتفكر
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
والسلام على
آله وصحبه
وسلم
والله اعلم
بما
في
الغيب

درگاه ستم اندیشه مجرای این دودمانی که اسرار الهی را
نفاست نماز کز انوار الشعاع افقین را در دگر پرتویش
نور رسد از تابانید و انوارش را در دگر پرتویش

سینہ کی یاد دہش دہر سر و بجا سے خشت تازہ انور
سینہ سے پھیلائے گیس و اس لفظ دراز

ی دیدار شد چنانکه گریه و چرخ گشت
مکنید در خاک که نهان درون کنش باشد

و در اینجا میخواند که اگر انشاء الله تعالی باشد

بے ذہل رقص بہت شرمخ و دلاور پہلوان شغلی
گویدہ کوسن کو کلبہ زنی یابے ذہل رقصے جو من پر کرنے
نقص عہد کہنگ کردی بے سبب۔

بیکیس پہلو افتادان سدرے کار بودن بجہ و کد تمام
 اشرف و گوید سے برنگ کریم از قبضہ کمان او و کشتن من و شین
 افتاده بیکیس پہلو۔

بسیار از احوال بیخبرانه است که در این مورد در این کتاب
ساخته بداند بازی کند و اشراف گوید و برای عیبهی
اطفال گلشن عیسان شد و بیخبرانه احوال عیبهی

[illegible]

پیشہ و روپیہ جانی - دودم شہرت اول تا شہرت کوید

چهارم که در شرم ز بلبل نکرده -
 و در دستش مهر و عنق کفنی ناقابل در بدو شمع را اعتقاد کرد
 و شمع را در آید باز بر سر آید و در سرش چراغ شد

و است پسر از خانه میر و ن کردنی است
و بفتح و سکون تخشانی و دفعتانی و لام تحقیق است
و نیز بفتح و سکون تخشانی و دفعتانی و لام تحقیق است

منی گوید سه پندل منی پو شیده مرا اندک دهر
دو ساخت پایکین در سپهر پیت پیتل
هائیم دراز الش که بیارستان را گویند کمال خند

باید علم را سوخته بیاور خانه بود که گرد زباله
نمونی از شرک رواست.

عزیزکم این کتاب را به دست خودت رسانیدی
و در وقت ملاقات خود را به من رسانیدی

گوشت کردار را که درون مایه بود چون پادشاهی پادشاهی
در دست اوران را چون استبراست -

یا از پیش رفتن و از پیش رفتن بدر رفتن -
بها از تقصیر دولت سلیم گوید بهر اراده هم در رفتن
تقصیر کرد و چو پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن
گوید بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن -

یا خور و خور - و در خور و خور و خور و خور و خور و خور
بهر آن سلیم گوید بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن
است بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
است اگر از رفتن در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن

خود گوید بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
پاس نکست نگار است - و این با کمال در رفتن در رفتن
میشود و این شهر است و کمال در رفتن در رفتن در رفتن
خالی از کمال در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن

و عیش زیاده نیست - و پاس نکست چو پادشاهی در رفتن
باده نیست -

یا جنت و دیوان - بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن
که یک با دیگر است - و در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
که یک با دیگر است - و در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن

یا در هوا - در اصل گنایه است از چیز بی اصل چنانکه
شاعر گوید عین عازمان یک صحبت با در هوا می ماند
و عین حرف بی اصل در دروغ تاثیر گوید بهر پادشاهی

گوید بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن

شادمانی و خوشی تاثیر گوید بهر پادشاهی در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن

یا تکیه - تکیه از زیر پا که از رفتن در رفتن در رفتن
ازین ستفادنی شود که تکیه گوید بهر پادشاهی در رفتن
آمده است بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن

یا تکیه - تکیه از زیر پا که از رفتن در رفتن در رفتن
ازین ستفادنی شود که تکیه گوید بهر پادشاهی در رفتن
آمده است بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن

یا تکیه - تکیه از زیر پا که از رفتن در رفتن در رفتن
ازین ستفادنی شود که تکیه گوید بهر پادشاهی در رفتن
آمده است بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن

یا تکیه - تکیه از زیر پا که از رفتن در رفتن در رفتن
ازین ستفادنی شود که تکیه گوید بهر پادشاهی در رفتن
آمده است بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن

یا تکیه - تکیه از زیر پا که از رفتن در رفتن در رفتن
ازین ستفادنی شود که تکیه گوید بهر پادشاهی در رفتن
آمده است بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن

یا تکیه - تکیه از زیر پا که از رفتن در رفتن در رفتن
ازین ستفادنی شود که تکیه گوید بهر پادشاهی در رفتن
آمده است بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن

یا تکیه - تکیه از زیر پا که از رفتن در رفتن در رفتن
ازین ستفادنی شود که تکیه گوید بهر پادشاهی در رفتن
آمده است بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن

قدیم نوشته آمده و این که در هندوستان بهر پادشاهی
شهرت دارد و ظاهر از جهت استوار و حریف است و کمال

مذکور که بر زبان مندی قبیح است و منی سرد و عمده
مطابقا هزار سلیم گوید بهر پادشاهی در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن

پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن

پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن

پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن

پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن

پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن

پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن
بهر پادشاهی در رفتن در رفتن در رفتن در رفتن

و عین حرف بی اصل

و کوهن کار سے کہ در خود باشد و حیدر گدیده برقی آتش
 خوشن را میزند و خوشن را چون گداید پانزده و شصت و شصت و شصت
 بلال -
 پاک شدن کشتی - یعنی کاف و دهم علی معروف که برقی آتش
 گویند یعنی تمام شدن معرکه کشتی است میر خجالت گوید سه چهره
 بهشت است که آن شوخ غضبناک شود از بکایت بکشد
 کشتی ناپاک شود -
 پاک خوان - کسیکه با سه طایفه در عاشور چهره بخواند
 میر خجالت گوید سه نه عشوره نه عزیمت نه بزم فقر
 پاک خوان زیرا که سه شده ای ملایم و از بیست و شصت
 کرده شده گفته که در ولایت رسمی است که چون خواهند
 هرگاه که کشتی گرم کنند بپول آنان هر جانب علی بر پا
 نمایند و تر بر آن باشند و چهره خوانند میر خجالت گوید سه
 جانین خون بدل دشمن بد آئین کن و بزارش بر زمین
 پا علی رنگین کن و درین صورت پاک خوانند و اضافت
 خواهد بود از جهت کثرت استعمال چنانکه در بعضی اوقات
 دیگر بعضی گویند پاک خوانم پای و حیدر نام فنی است از کشتی
 گیر -
 پایاب - یعنی غراب چنانچه در لغات قدیم گذشت و
 بعضی جا باینکه آب است که مقابل روی آب است طوطا
 گوید سه سبک روان طوطا چون بگذرد از آب و جبار بار
 شود روی آب نشان پایاب بکن باندک مکلف
 معنی اول نیز راست می آید -
 پاسبان - یعنی همین جمله و سکون نون در است بهر دلیل
 رنمایا می گوید و حیدر گوید سه به عاشق پنداشته و خط اول
 همان را که به از خضر پاسبان نه باشد آب جویان را
 پاسبان را - عبارت از توقع نفع داشتن
 داین زبان اهل بازار است شاعر گوید سه من و پر
 جگر سوز از هم دگریم این قدر هست که او پاس
 چراغی دارد -
 پاس گل - صفت خط واقع شود و محل خدمت و

آن عبارت است از نوشته به ناخوان و نشان که
 بنام بسیار گاهی خوانده شود و بخلاف خط دیوانی آن
 هم اگر چه خوانده شود لیکن چون از اضافت و قاعده
 متعین بعد دریافت آشنائی میشود -
 چنگشت - معروف متعدی و لازمه هر دو آمده اول
 مشهور است دوم و حیدر گوید سه اگر گفتی از چه بارت
 طبع خام ما چنگشت بیکه انفس دست گیتی کن برین
 سودا به بخت و کم نشد از آتش دل ناله خام زمان و
 زانکه هرگز با سه در پیشین دریانه بخت -
 پریدن ناخن - در متن ناخن بهر چه خوب و غیره بخوبین
 پریدن سر به پیریدن در افتادن سلیم گوید سه بخت
 خود مید بد هر کس دل آزاری کند بچوب گل با خوریم
 و ناخن گل می پرد -
 پریشان شدن - حکم کنایه از بجا نوشته شدن و بهر
 مرقوم گشتن آن و برین تپاس پریشان نوشتن خط کوکب
 و او صاف اول شرف گوید سه بیت کا کش در جلوه آمد زلف
 چون کار سه نداشت و حکم قتل من پریشان گشته بود
 از سر نوشته و دوم بیکه از خضر گوید سه بیت نوشته بیکس
 چون اوصاف زلف تو جمع نوشته اند و پریشان
 نوشته اند -
 پریشان نویسی - اصطلاح نشان تا خیزن طریقی
 خاص از نوشتن نشان بسیار دقیق است و بهر مست نقد -
 بهر قسم تقیض خالی است و سبب
 آن اکثر ظرف است چنانکه گویند خیزش از شر آب است
 و خانه از مردم و صحران سبز و گاهی بهر ظرف فغانی
 گوید سه تو جام لعل گون خور با دشمنان بخلوت و
 پر با ش گور غیر است چون در کنار عاشق و این بسیار
 کم است در صورت حوض از آب پرست و آب در
 حوض پرست هر دو صحیح است اگر گوی چهره یعنی بسیار
 نباشد چنانکه می آید گویم سلیقه سخن دارد که معنی انگار
 و رانجام است هر حال در مصرع دوم لفظ کو بجا می آید

در بجا می آید که اگر می بود تمام است و اگر است نفعی و در پیش
 شغالی او ستاد است شاید غلط ناسخ باشد و معنی بسیار نیز
 شغالی گوید سه گرام فاعل تواند بود و نیست و عالم هم
 فاعله در همان پرست و بهر آنکه بعضی جاها از باز و گوهر فانی
 کرده اند طفر گوید سه چون بر آید عالمی کام دل زد و پر خ
 کوز گدولاب بعضی خالی و بعضی پرست و دیگر قواسم
 این تصدیقه اخترا و آخر است لیکن این بحث موقوف است
 بر تحقیق علم قوافی و از ناخن فیه نیست -
 پرده زبوری - پند سه و اضا که زمان بر قیاس و در پیش
 گوید سه پرده زبوری سخن شنید است از قضا و انصاف و بی خجالت
 پیرایه بهر دو بای فارسی گوید سه که با پیش پرست باشد
 طفر گوید سه زبیر ریشه دو ایند از رطوبت سه به نظر
 بر آب بنگ کپور پرست -
 پرده گل - برگ گل و این خالی از غایت نیست و بعضی گویند
 بر آید و در چهره چهره پاکست و حیدر گوید سه صفای باغ
 از زمان غم خلاصم کرد و چون غنچه پرده گل شد کای قفل و طم
 پر یاسه دلی یعنی اول و سکون رله و تخیالی بالست
 کشیده و او از فقر و لام بسیار سیده نام بهر کشتی گمان
 میر خجالت گوید سه بالب زمره آراچه خنی و چه حلی
 چرک را گرم کن از دم پر پاسه دلی -
 پروا کردن بهر کس - یعنی بی تفاوتی بهر کس و بهر کس
 سه امیر عشق بجانان نمیکند پروا که زهره خورده بد را
 نمیکند پروا شکستگان ز حوادث غمی نمی دارند که تخت
 پاره ز طوفان نمیکند پروا -
 پروا گویم - بکاف فارسی نوعی از گویم که عیاران دارند
 علی قلی فخر گوید سه در پرده دلم کن بت عیار و نیم هست
 هر یک منز بهر دوش پرده گویم است -
 پرده گاه - یعنی اول و سین نه و کاف فارسی ماتم خانه
 اند از حریت را پرده گویند زلالی گوید سه بهر پرده گاه
 و صیبت بلبل بوزده ماتم گل برقی بر زمین دستار -
 پرده زدن - یعنی سکون جمله قوافی و موقوف میگردن

دلیل سر باغ و باز از چنانکه اهل زبان گویند که امر و زانک
پشت باز از نبر نیم گذر اقیل

بپس آورد و سپرد دختر خوانده که بتازی متنی گویند حکیم
شقای گوید پس هر جا که پسر در ده دختره بودش
و این خطاست بیتی شهر خود است یعنی دختره که هر جا
داده و پسب بدو رسد قبول نکرده اند و پدر و مادر در ده
پیشتر اند و طوایف که بخوردن بپاران دهنده و بپاری مزوره
خوانند فاکر مذکور گوید پس بر دل راز گشت اگر گوش
مستانه است ایما را تر این مرغ پر میزانه

پس خم زدن که گشتن تاثیر گوید پس در حصای می شود
از باله پیش عافیت ششام پس خم میزند از زلف چو گشت
میزن لیکن از زلف چو گشت که عبارتست از زلف خم
اندک تالی هست

پس انداز آنچه بعد از صرف ننگا به اردو طفر گوید پس
بزاره اغ پس انداز که چون طافوس و و که در غم
گشته پیشین تپور

پسین - بالفی و یای معروف و نون مقابل پیش فرب
پس و نیز آخر و ز مقابل پیشین که آن نیز تمام دقیقه است
و آن بعد از زوال است سلیم گوید پس با هم دو برادر
سیفم به بین ما گوئی که دو پار کرده یک گشتن لیکن
تقدیر است و بلند ایشان فرق است چون سایه با
پیشین و پسین

پس کردن زهرمه - زهرم و نخی کردن و از تاخیر باشد
سلیم گوید پس فریاد زخا به هم سایه با بلند و مطرب ز
دیگر زهرمه را پست میکنند

پشت بکوه بودن - بکون غنیمت بکوه کنایه از کمال قدرت
و استظهار بچین تاثیر گوید پس پشت فراغت ابر
کوه پیش باشد و مقدار کبک خندان هر جا که گوئی
بیتاست

پشت به معروف و بجا از شخص کردن ده طفر گوید پس
مثل خلیل از فعل خوی اند به پشت از فعل بد و دی

پشت چشم نازک کردن - ناز کردن تنک کردن بصفت
و فانی و نون و غاصق نمودن و تفاعل کردن اثر است
گوید پس عالی را گشت پشت چشم نازک کردن
چشم پوشیدن بتا از تاج خوابانیده است و طفر گوید
س چنان پشت چشمی تنک کرده است که طل کران
را سبک کرده است

پشت سر کنایه از در افتاده و از نظر مرفه و نه
این در لفظ جان یک قالب بیاید انتشارا لصد تعالی
پشت دست - در مقام و کردن - مستعمل شود
سلیم گوید پس جام می در کف آزاده سلیم به چون زر
داغ به پشت دست است لیکن و درین بیت نیست
لفظ گفت اندک خنده هست

پشتیان و شپشیان - به و ن تختانی نیز معروف
و حیدر گوید پس سبز هرگز نشکند از با چون شلخ درخت
که خفته پشتیان غم باشند از سیلاب نیست

پشت به بازار استادان قصاب - کسی است که
قصابان ولایت به بازار بایستند و در وقت فروختن
گوشت پشت بسوسه بازار کنند از جهت شرم و
کرامت عمل شرف گوید پس چنانچه پشت به بازار
ایستد قصاب به همیشه جانب بروست روی هر گاه
پیکان - کبریا که فازی دلام شد و کافا تازی
الف رسیده و نون نردبان و زین و پای چوبین
طفر گوید پس هندو خرمی فصل را بطاق باشد و ز پیکان
چنان است نردبان بهار

پلنگ - جان و معروف در هندی چیز نیست که موخ
ست براسه خوابیدن و چار پا به نیز گویند و آن چار
چوب پایدار است که اکثر بیان که رسامی است حروف
در هند یا نواریا میت که گیاهی است بعضی خیزان گویند
و عوام هند بدال خوانند باند از نجهت شاعر بهیدان
از گفته هر چند نظر بر اصل غلط است اشرف گوید
سپه خواب بهارش فرش کرد و پلنگ بیدان

از سایه بید

پنجم گل و لاله چند گل از یک شاخ رشته و در چنگلی چنانکه گشته
اند اول شهر است و دوم طفر گوید پس بارایش سبیل زلفت
خوش به هند شانه از پنجه لاله پیش

پنجه بکاری افکندن - دست بکار کردن و زور زدن
تا نیز گوید پس ماه عیش فکند پنجه بازوی بلال گشته پنجه
پنجه فولاد پنجه آهنین کشتی گران پس در زرش سازند
میر خاست گوید پس دست در دست غمت بنده آزاد کرد و
پنجه با پنجه بسین نوزاد کرد

پوست کردن - طعن و ملاست اشرف گوید پس بعد
چندین پوست کردن این خوشامد باس نوزاد و بچه از او ستا
رگ زن پلیه چپانیدن است

پوز مال - برای بچه و نیم نیمه و گوناگون بواقعی
پوز شند - برای تازی و فحاشی بچه و نون ساکن و در هم
کشیدن از راه کرامت و این هر دو مجاز است که از اهل
نبا این به نبوت رسیده

پول هر هم - به و معروف از خم بهادند آن در لفظ و گدا
بیاید انتشارا لصد تعالی

پوست انداختن - در حقیقت دور شدن پوست تنک
است از بدن چنانکه گویند بسکه در خانه اغی بر دو کرم
پایم پوست انداخت و از بسکه حرف زدیم با هم با هم پوست
انداخت و بجا از بختنظر شدن و ترسیدن و انداختن شک
شدن و حیدر گوید پس بیم دارد از سخن سازان گیتی
هر که هست و پوست اندازد لبست چون بازبان به ساس

است

پهلو غلط - کسیکه به پهلو غلط طفر گوید پس دود بکوی
توأم طفل اشک پهلو غلط که به بچه را به آید بکجه به باب
پهلو و اول - اندام نون تاثیر گوید پس اهل دنیا
که بو لادن پهلو میروند و بفرمانشان را رنگ است و
می دهند

پیش رس - شرف که اول بوم رسد و گاهی بر گل

نیز اطلاق کند نظر خواهی که کوره غیاثی طوفانی گوید پس من
بفرمان گشتان خیالی که بود و فارغ خاک سر دیوار گنجش برسم
پیدا و تهمان معروف به پیله پیدائی و پنهانی نیز عبد لر زانی
قیاس گوید پس مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان
مخضر در پنهان پدیدار است و در پیداکم است و این
از عالم خشک تر است که بپس خشکی و تری آمده چنانکه
نظامی گوید پس زگر می و سودی و از خشک تر و شاید خوش
هر دو در وقت باشد و باوقی -

پیر بادغی - بضم بای موصوفه و دال بابت کشیده و غین سحر
بیار سیده مشهور بدل غ نام شصت و نوا و نوسه از امر و خوش
چنانکه از شوی حسن تاثیر موصوفه می پوندد -

پیکانی - نوعی از باقوت و نیز قسسی از لاله تاثیر گوید
بدرخت در بلخ تنها گنجشک خوار است و تاثیر بدل سحر و لاله
پیکانی و سده اول نوشته خواهد شد انشا الله تعالی -

پیشیه - کف و سکون خیالی و زمین و پشته زرد و سهند
پیشینه فلس معین است و معنی مطلق از رجا است و مستقل شود پس
از توافق ساسین باشد و حید گوید پس که پیر را پیر دادم
که ده او پاچه داد و هر که پاکم بایه سودا میکند پا پیچورده
ما نظر بایه معروف از راه غلط آورده - که گوید و غنچه
پیشیه است که بدل سیاه تابان کیسه است -

پیاده معروف و گل پیاده گل خود رود سر پیاده نوسه
از سر که کوه قهقهه باشد و گوید پس می دو ساله بله های بارما
نرسد گل پیاده بگرسواران رسد و محمد علی صاحب گوید
چشم قهقهه بگرسواران رسد است این نوشته چشم قمری سر
پیاده است -

پیر زری - بیایه معروف و بضم زای بجه پیر سیده رسی
است بسیار بار یک و سست که مرد و از ان سازند و مجاز
هر چیز سست را گویند شغالی در بگو گوید پس همان کون
پیر زری نالی دهل قصبی چون که پیا به نقص عهد آهنگ
کردی به سبب سبب اشرف گوید پس با وزن دار بجه
پیر زری آید بیرون -

پیر افشانی - بیایه فارسی بیا سیده و الف مفتوح و
سکون فاعلین بجه بابت سیده و وزن بیا سیده در پیری
کار جوانان کردن غفائی گوید پس بهار آید گر بیانی بسته
چاک خواهم کرد و این ده سه که پیر افشانی چون تاک
خواهم کرد -

پیش مصراع - بعضی مصراع دوم بیت گفته اند صاحب گوید
باندک فرشته از هم خیالان پیش می آید که تواند هر که
صاحب پیش مصراع را رسانیدن و این خطا است چرا که پیش
مصراع دوم بیت را گویند تاثیر گوید پس از تو قیام
به نگو که مثل شود و چون پیش مصراع که زمین غزل شود
و این مصراع اول بیت است که چون خواهد زمین تازه طرح کنند
و بوان تازه طرح کنند و بوان شخصی می بیند و پیش مصراع
غزل را اما خط می نمایند هر چه خوش آمد که مصراع را در وقت
وقایه ساخته غزل میگویند و آنچه مرز اصحاب گفته مشر
است که شاعر اول فکر دلیق و قافیه میکند و آنچه بعد از طعن
و مصراع دوم باشد چون مصراع مذکور گفته شود بعضی در زمان
سازمانه نمایند اما میفرمایند که پیش مصراع شصت و هشتاد و دوم باید باشد
و پیش مصراع گفتن این مصراع را من حیث الکتاب است اگر چه
از حقیقت گفتن مؤخر است چنانکه بر شاعر ظاهر است -

پیر شدن - عضو سید و فسخ دار شدن عضو بسبب
مادن در آب تاثیر گوید پس دس از صحبت و شند لان
دلیک میگوید که با در آب چون بسیار اند پیر میگرد -

پیش و پیش و از پیش پیش - بزبانت جودت از
بجمله پیش که ترجمه قدام است اول مشهور است دوم
تاثیر گوید پس آن را که پیروی دل روشن زبان خود
از پیش پیش شعله دولت دوان شود -

پیش خود بر پا - مغرور بر خود چیده تاثیر گوید پس خود
ستا خود پس خود و سر خود و شوخی نیستی گر بنده خود
پیش خود بر پا باش و حید گوید پس لالت آزادی
زدن در بندگی فرمودن است و پیش خود بر پا
بودن خام خود بودن است -

پیش و ندان - طعام اندک که بر سبیل پاشی گیری
نورده و بعضی طعام ناشسته شکر نیز گفته اند که
او چو لبش کند تا بار پیش دندان کند -

چند ارمنا -
پیش رس - میوه و گل که پیش از همه رسد و رسیدن بود
بجمله نخته شدن است و در گل بعضی آدن باغ و پید
شدن مجاز و بر خشم که پیش از دیگران بمنزل برسد
به بمنزل رسید از همه پیشتر بود و عزت پیش از غیر

پیشانی - مازوست از پیشانی خانه که عبارت است از
چشمه حیوان و بای نسبت بعضی از معانی آن در لغات قدیم
نوشته شده و بعضی به نشانه گاه و حوصله و استعداد آورد
و قسمت و نصیب نوشته اند حافظ گوید پس دل زنا و گشت
گوش دهم لیکن و غمره که آن دارستی بود و پیشانی مازوست
سه در کاش جان قدم ندارد و حکمت است اگر چه بگو
نم ندارد و حکمت است دل سوختگان کرد و فری پیدارند
پیشانی داغ غم ندارد و حکمت است تا سبیل یا یا نیز گوید پس
مطلب و انشد بدردستان مرا پیشانی بود و در آن است
مرا لیکن در بیت خواهم بختی شوی ست چنانکه در سراج اللغات
نوشته ام و در بیت دوم یعنی نشان هیچ میگردد -

پیش بستن - یعنی حکم کردن بنیاد که تا هیچ گوید پس
در غزل و سه در چهاره توان بستن بر آب و آتش خاشاک
که توان بستن و در غزل گشتی سبیل دید و سه و هم از انبار
دل باش پله توان بستن -

پیش خیر - یعنی خادم و شاگرد و نوحه که اول بختی بر خیزد
و مقابل این پس خیز و این از محاوره مازوست -

پیش خدمت - یعنی خادم مراد و پیشکار است این را
رسیده از مردم نگاه کیست این فتنه پیش خدمت چشم سیاه
کیست -

پیش جنگ - کسی که در جنگ پیش از همه بجار آید
ساک قزوینی سه باره است طاق بار از آن گفته
برخی فتنه کن جزه پیش جنگ را -

پیش دندان - طعام اندک که بر سبیل پاشی گیری
نورده و بعضی طعام ناشسته شکر نیز گفته اند که
او چو لبش کند تا بار پیش دندان کند -

چند ارمنا -
پیش رس - میوه و گل که پیش از همه رسد و رسیدن بود
بجمله نخته شدن است و در گل بعضی آدن باغ و پید
شدن مجاز و بر خشم که پیش از دیگران بمنزل برسد
به بمنزل رسید از همه پیشتر بود و عزت پیش از غیر

پیش و پیش و از پیش پیش

که از قبل لیکن در اینجا اگر کشاید زیاده پیش کشیده اند و چون می تواند شد
پیش رو - خادم ظهوری سه حیات ابد خنده یا
پیش رو و صفای گهرش در دکان گرو و با اصطلاح سقیا
چیزه که پیش از خواندن نفس سرانند من تاثیر سه بهر او افسد
تصفیه نموداشت پس هر پرده چندین پیش رو داشت
پیشکش - آنچه در گران را بگذارد و بجا از معنی اوقوت کن
چنانکه گویند آنها پیشکش فقط اخلاص در کار است -
پیشگاه - ایام پیشین زلالی سه رت پیشگاه است از
ویرانه ها سوسه باز از حلقه یوانه و در بعضی درین بیت
وقت پیشین گفته اند آن محل نظر است -
پیشگاه - فتح اول راه غلط و نشان غلط کردن است و گویا
گوید سه ذوق از پیش غلط عشق بناله بر خوشی و آشنایی
و گران گشته و بیگانه را -

پیشگاه - در محل فریب دادن مستعمل شود و لحاظ قلبی
بیگ و می گوید سه دشمن به پیش غلط زده بهر فریب مانع
بازدیکه کج شده به پائش پاک است و این از
عالم فعل در ازون زدن است -

پیرگرگ فعل زن - از بعضی سمع است که گرگ بجوی
راه میرود که میگردد فعل میزند اند اهری را که بالها برهم
سیند فعل زن گویند و حید در کفرین سقراط و فرگوید
سه هم سرگشته گردون و دیدار پیشین پیرگرگ فعل زن
ندید و اطلاق فعل زن بر سقراط و در بدان و در است که
خیاطان اکثر جامه را قلم کرده و فعل گذاشته میبرد -

پیش سکون - فتح کسی که قدش من داشته باشد و آن را
خسته پیش نیز گویند میر خاست گوید سه باز اول تماشای تو
از کار خرم به پیش سکون دیدرت از دور گرفتار
شدم -

پیش و امن - آنچه از امن پیش باشد و نیز خادم پیشکار
سرچای نفاس گوید سه از ان درفش فریدون گرفت
عالم بر که پیش و امن آهین گر صفا هاست -
پیش قیض - بیایه محمول وقاف فنی است از کشتی

میر خاست گوید سه کشتی بگلی سرخوشی او است و پیشین
بجز شایسته او است و پیشی کار در شکل محروم شمرت دارد -
پلیت پیچ - بفتح اول محروم و لام و کله و فو قافیه
مفتوح و بای فانی و یایه محمول و نیم فانی نام فنی
است از کشتی میر خاست گوید سه در و زرش و بجا کشتی
ای پیچ و چند بار یک بر پیسه شد و پلیت پیچ -
پیر و - یعنی تابع و مقبول فمرت دارد و معنی تبع و پیروی
نیز آمده و حید گوید سه گرگ در سه گرم زاهد را پلاس
اعتبار نه پیر زده شد که آن میسخت این بیچاره را و
دازین عالم است این مصحح مشهور سه عاقلان پیروی
نقطه کلند -

باب فی القوت و التزمه

تاب - طاقت در دشمنی و معنی میر سه که بروی نان پزند
و نیز آنچه در ان گوشت و ماهی طبع نمایند و معنی تابه
شمرت دارد لیکن تاب بدون مای حققی نیز آمده پس تابه
مزید علیه تاب باشد و مای آن بر سه نسبت ساکب
یزدی گوید سه گر بیا بر مرده کام از لبی پرور
مای بریان بر قهر یبر سه تاب با نه مای قافیه بر
خواه و سیلا به است می تواند که از عالم این بیت خوا
شیرازی باشد سه صلاک کار کجا و من خراب کجا
سین اتفاق است که کجا است تا بجا درین صورت با اتفاق
حرکت روی قابل باشد و جفا که لفظ الاک که در او اثر
ایات و بعضی از ترکیب بند مای استادان و اقتضای
وقایع آن خاشاک پاکست و حال آنکه کات الاک
در اصل کسور است -

تای جویز کلفت دشمن - بحکم تازی رستم نذران
و فقرای ایران و توران که تایی جویز کلفت دارند
و دقت ملاقات اغنیاء اهل دول بگذرانند زیرا که
دست خالی پیش عزیزان رفتن بمن ندرد و نظر باین
رسم در هندوستان است که بر اهرم فلفل یا نار بیل بر وقت

ملاقات اغنیاء هندوستان گوید سه بر در بار که قدر تو چو این رویش
تای جویز کلفت دست فلک زبوز است -
تاریکدان - یعنی جاسه تاریک اندیخا استفاده میشود
که لفظ دان ای است یعنی هائی از حرف طغرا گوید سه
شب خدنگ ناله بر آسمان انداخته سه نشانی تیر
باین تاریکدان انداخته مگر آنکه گوشت تاریک یعنی تاریک
است چنانکه همان معنی همانی و پیر معنی پیروی -
تاکستن همراه تامل همراه اتون همراه بودن کنایه زور
و دشمنی تاثیر گوید سه روز و شب کنز اگر زان و در کجا
است و خیر سه دارم که تاکستن چسان همراه است
و سلیم گوید سه با ما بسیر ما نیاید دوستان لازم سه
خوشی که تاقتل همراه است و رضی دانش گوید سه
به پیش در سفر عشق نبوده ایم تا خون همه جامه من
بخت زبون بود و در اشعار کجی کاشی تا هر دل همراه
و در اشعار بعضی دیگر تا جان همراه بهمن می نیز دیده شده
تائی تنه - بنون و یای رسیده و فوقانی و نون هر دو
مفتوح کلماتی است که پیش از خواندن نقش و ننهم
بخوانند چنانکه در هندوستان هم همین قسم کلمات خوان
و نیز کنایه زغال مقال و گفتگو میر جام گوید سه دانستن
معرفت بتائی تنه نیست و اثبات ظهور ذات را نمیشود
در دل بجز از نور خدا هیچ و ان غیر از یک کس بخانه
آینه نیست -

تای پیران - یک پیران اخضر گوید سه دیده
ترکس شود دنیا اگر فصل بهار میو سلیم با تاسه پیران
زبستان بگذرد -

تاه حرف شرط است و گاه بر سه فاعله و غایت
نیز آید و این افاده علیه کند و بجای آن کاف نیز آید
چنانکه گویند پیش آمده ام تا سلام کنم و آمده ام که سلام کنم
و گاهی هم در جمع شود و شرف گوید سه لب بر لب نهاد رضا
و ادبوسه ما جام بلب سپید که تا داد بوسه
تا فلفل - بیای او حده و هم نون با فتح آن سه

اختلافات القلوب نظر فی کیدان یا در آن نقل بر بیان کنند
مثل مغرب بادام و پسته و صید و قریب صفت افتاد گوید
از آن لب بود تاب و تب حاصل می بود تا که نقل نقش و علم
تازه سکه - از کیه بازی سکه زده باشند در هندوستان
از آنکه حالی گویند - صید فرماید سه هزار دینار از تازه سکه
میخواهم چنانکه نیست بجا هر گدای خطه هزار دینار صد بود
نقد تازه سکه و خواهم لب بود ام کردن -
تاریک اکثر در احوالات خاص است نسبت به معنی تیره
مثلاً هر چه تاریک باشد از تیره گویند بخت است
آنچه تیره باشد همه آن تاریک می خوانند
گفت و در بعضی جا با غیر ازین نظر آمده و صید گوید سه زیندر
طلعت دسای تاریک رود اعم و نفق گون مجبور گلی چو دیوار
برون آمد -
آفتاب - بوزن معنی پیش چنانکه در تذکره نصیر آبادی مقرر
است در احوال شمس پیشی که چون پیش در ولایت شیراز پیش
گویند در جامه او پیش بسیار افتاده بود بدین نام موسوم شد
تب تبین - در کردن تب بدون دو خواه بیک خواه بانسون
میتهای پید می آید ز کس این کار جز بادام چشم او تب
لرزه دل بیمار از یک نظر تبین -
تب بندی - بای نازی دوم مفتوح و سکون نون اول
بیا رسیده تب که مفارقت کنند و هر روز غاض شود محسن تاثر
گوید سه گرچه در قید تو باشد دشمن از دشمن باش می شود
جانکاه هر سر که تب بندی شود -
تب آتخوان - تب دق خلوری گوید تب حاسدن
استخوانی شده است گل سر و مهری خزان شده است
تحت القهوه - لفظ عربیست معنی طعامی که پیش از
نور دن قهوه خوردند از عالم ناشناختنی اشرف گوید سه
تحت القهوه خوانند از اینچنان پرده که توان کرد با قش
تصور - و خوردن طعام مذکور را نیز گویند چنانچه گویند
شما تحت القهوه کرده اید -
تحت - لفظ عربیست معنی ارمغان و معنی غریب عجیب ز

نیز آمده چنانکه گویند فلان چیز بسیار تحت است و بخت
تختی نیز سلیم گوید سه باغبان خلد از گله اراکل میزد
چون تخم گل به تحت تخم بلبل میزد -
تخویل کردن چیزی - معروف و غیر اظهار کردن هر
چیز است تا غیر گوید سه ناز تخویل کند آنکه لپاشی شبنم
روز سه چه حساب است که هرگز فکر قتل حساب -
تخریب - لفظ عربیست معنی نوشتن و فاسیان یعنی خطوطی که بر
گرد خط و نقوش کشند نیز از رسد مالک نزدی گوید سه مانی از
شرم رخت تصویر تو اندک کشید و در کشید خط و تحریر تو اند
کشید -
تخلص - لفظی که شاعر بر سه خود مقرر کند چنانچه مشهور است
دهری که شاعر تخلص خود در آن آر دکال بخندی گوید سه
کمال از گفته خود هر چه داری تخلصها سه تو بس نامدار
است و درین ظاهر ایجاز است و گمان دارم که معنی اول
بجاز است بظن معنی حقیقی عربیست که هر قدر بر هر دو جاز
در جاز است و هر دو شهرت کرده -
تخت حیران و تخت داود - نام دو کوه هوالیفت
که جایست نزدیک یزد چنانکه از لغوی محسن تاثر می شود
می پویند و تخت لفظ عربیست بمعنی سر
و فارسیان معنی کمال رسیدن و یا غ مطلقاً و رسیدن
اینها خصوصاً از هند چنانکه اینون فلان تخت شده اول
تاثر گوید سه چونیت تخت دعاغت سخن گویا تاثر که
شاه بیت بلند تو باب و رنگ است -
تخم دران - لفظی است که تمالان در اینجا کار اند بعد از آن
از اینجا کوزه جای دیگر نشانند تاثر گوید سه ز جمع مال
ممسک چون زمین تخمدان باشد که یک جا مال و آخر
نصب گیران باشد -
تخفیف - هر دو لفظ عربیست یعنی دستاورد سه که
هر گاه خلوت و جلوت میجوید آید و چون نسبت به عامه
سکانت شد و را تخفیف خوانند این از اهل زبان به ثروت
رسیده -

تخم حرام - حرام زاده دل از زنا تاثر گوید سه با درخت زین
کافتی از تو نام آخر که گیر دلی و دین از تو این تخم حرام آخر -
تخته شلنگ - نامی از ورزش و شاداری بخت
آن چنان است که تخته خود بدو ارگه از بند و با بار ابران نهاد
شنا کنند و جمع زنگه ابران تخته چتر نصب کنند میر خجالت گوید
چون شود تخته شلنگ تولید آن تخلص با گوش تاوس شود
کر صدای زنگش -
تخته زدن - رسم ترسانان است که هر گاه هر در پیش
خود تخته بر تخته زنند میر خجالت گوید سه است آواز شلنگ
تو بدین زیباست که تخته به یکاهم هر ترسان -
تخته فروش - کسیکه خوب مغز را از اریان کرده فروشد
و صید گوید سه چه گویم زبید از تخته فروش که در سینه ام
سخت دل را از جوش با چوب تخم پنهان رقص از روی جان
مراد دل و فکر و پیشان را هر تا به شد حلقه و بعد و حال
پنهان رقص شد بر تخم پوست مال با بخت کردنگی ز عفتش
در دن و ز خود تخم از روغن دل بیرون -
تخته قیمه - بقای کسر و تخم مفتوح تخته که گوشت ابران
قیمه کنند پس آنچه بعضی قیمه بفتح خوانند درست نهاده و صید
گوید در تفریط جدول کش سه دلم دارم از سه سر که
است که از و سینه ام تخته قیمه است -
تخم ترنج - ترنج که بر سر بصر است ترنج سازند طرا گوید سه
چون ترنج منبر از لذت ندارد و بهر دانه و غلظت و عطر و عین
بهوده زین بستان آمد -
ترنج مقابل خشک - معنی غل و بله و داغ و آزرده فرد
برین قیاس تر آمدن سلیم گوید سه نرم از ابرهای خشک
ایران خوشا هند و هوای برنگالی -
ترخان - منصبی مقرر در پیش سلاطین از آنکه که جمیع کلمات
نوک سه در آن معاف باشند و با چند تفصیل که بدان
و حسب القتل شود و باز خواست نشود و بیست و هفتگی نیز آمده
و این مجاز است تاثر گوید سه کار باز خانه و طمعه و
هر از افتاده است و خدمت صد ساله و قتل و هرنظر نیست

کتاب از راه هواداده باشد و برکنار صفحہ کتاب نویسند نیز
آمده تاثیر گوید است که گفته زندگی و دانش همچو پاشا شد ترک است
از ان صحبت بخار دباش -
تجربہ چشم بلبلان فیج کر بلبل است که در دانهما آن خالها
غیر رنگ و ازها باشد مانند چشم بلبل که نو عیست از انکه اولان
تاثیر گوید که گرام در استین کسج چشم بلبل است تا که دین
شمار کج را دست بردان زدم -
تفسیر بسین ملامتین بلفظ اقصی الفیض الفیض الفیض الفیض
یعنی زخ آید تاثیر گوید که گرام در استین کسج چشم بلبل است تا که دین
از چهره رو باشد زانکه کسج چشم بلبل است تا که دین
قسمت بازی - زوئی از انکه که مردم بسیار در ان فریب
خورند و ظاهر ادال باز است نیز همانست طغرا گوید که
قسمت باز نیست چون سر لاج در باز دارد هر بار این اسپه
چون بسیار دکم ز بالان خرس -
تفسیر وادان - یعنی تفسیر آوردن شالو و طرانی
گوید که سید در تفسیر نظم هر که میگوید بدل و هیچ معنی
نیست در یاد دست و همان شناس -
تعیینات - بوزن تحقیقات جمع تعیین - فارسیان یعنی
معینہ اعم از اکثر کی باشد یا داده استعمال کنند دین مجاز
ملاطفر در شناختات ریج نوشته امید که نهال کرده خود را بر
زین تعیینات فرماید که برگ تازی میسر گردد حسن تاثیر گوید
باج بیجانی ریجی او بر گیر و آن دین چون دین فرمان از تعیین
زین دین گشت تا که اقل ملوحت گوید این استعمال دین
بدرست و متعل فارسیان بیک مختالی است نه بوزن تحقیقات
طغرا گوید بچوب سبب از اعم خود لفظ هندی آورده حسن تاثیر
استعمال بنده یان در نظر داشته چنانکه از لفظ بیجی او که شریعت
از بند و کین ظاهر است و اطلعت تا که تاثیر درین لفظ غلط
کرده چه متعل تعیینات بوزن تحقیقات نیست فافهم -
تقلید - لفظ عربی است یعنی پیروی دیگر است کردن و
این متعل تحقیق است و در فارسی بستی تقلید کردن در
کردار و گفتار شخصی یا خود را نمودن بیست و از راه نظر

يا خصوصيت که مردم از آن در تعجب نیستند در آید چنانکه فای
 در گذرسته اندیشه در تعویب نامتی معترف نوشته بنابرین تحت
 معروف عباس آباد اصفهانی مولانا محمد تقی تبریزی از جمیع علماء
 و کلامه خاصی قول و فعل آنصورتها است و عیب مسلمانان
 و اختلاف و تخمیر کوسنان نامدم و پشیمان گشتند
 لغت - بفتح و سکون فاء و قافی نام جامع است در لغوی
 یزد پراز گل و دیوه و از منزهات آن ملک است تاثیر گوید
 چون میان حق لغت تصویر می رود نه هست صد چار
 چون سعد الدین تقی از انجم
 قطب - لفظ عربیست و باصطلاح عرف و ضیاع مرکز کون
 الفاظ و بیت است بقابل افعیل کچو بشر طیکه یوزن باشد
 دفا سیان یعنی ساقان و آرایش خود بجامه و غیره افعال
 گفته بکیم گوید سوزونی طبع مایه در نیست مایه قطب باص
 طبع نامور است
 تقصیر آملات - یعنی بوقوع آمدن تقصیر گفته و دیدن حق
 تقصیر نقی نیز آمده و شعی گوید سه - بلفظی کمال تو دیدم
 که سوختم و شعی بگوید که از تو چه تقصیر آمده است و در ضیاع
 غزل آمده است و دوم در اشعار قدما بسیار دیده شد
 تنگ تنگ - بفتح هاء و قافی و هاء و کاف و نازی آواز
 پاسه وقت دیدن و تنگ تنگ پارتن - کنایه از رسیان
 است تاثیر گوید سه و سه تنگ تنگ که از شونی خرام باوا
 قد تو تنگ تنگ پائی زرقه است
 تنگ - لفظ عربیست بمعنی فصل و بمعنی متکافرا آمده عربی گوید
 سه خشکان را بنزده صحبت با تنگ و تنگ جاف استادی
 و بجا از پیاده را گوید و بمعنی مکان بودن فقیر از اجناس تنگ
 مرز اعراب که جائیست پاکیزه و منزله معروف در صفایان
 و مرز از رانی مرحوم مذکور در میانجا تاثیر گوید سه یاد حق
 منزل آن راهی که شریف است و تنگ تنگ طبع آنکه در روشن است
 و در هر دو تنگ بر طفت کردن بمعنی غما و توکل است
 و تنگ و در کلام لغز است شده و لفظ کاذب که قابل ضد
 نیست چرا که او الفاظ مستعمله اند اکثر با البز ام می رود

هم حال یعنی حکما بسیار آمده است خوبی نیشابوری گوید سه میسر
نه بر سره نان و پیاز نه زده کیمه بر کیمه از روزه ناز -

تکلم - یعنی اول ده کلمه نازی و سکون لام و فوقانی بود و در
نارین که بعضی گویند و بجا از میسر ریش که داخل
سبل کرده و در از سازند اشرف گوید سه چو زین خود را
نیوید بر پهلوی که دارد پشت و پیش تکلم و لطف و طبع
بوقوت بران است که ریش بیای مجمل جرات است
بیا سه معرفت و چون در روز و زمره حالی اهل بیان داد و
بیا سه مجمل نمانده است و هر معرفت گفته و در نجای ریش
بیا سه معرفت خوانده میشود و لطف دیگر اینکه اکثر مخلصان
گوشتا سه کتب قدیمه ندارند از زبان فارسی اما گنج گنج
اطلاعی ندارند که معرفت مجمل زبان فارسی دارند و شریف
نارین و شریفی است و همچنین ریش بر روی اندک و راکبانی اند
و این خطاست -

تلخ روی - یعنی ترش روی و اظهار آوردگی را هم گوید
سه دیده باشو ز سر شکم تلخ روی میکند عاقبت از ترش
اشکم دل و ریا گرفت و غیره یعنی سخت و خشنیده آینه سالک
یزدی سه دم مزین و اعطای عذاب تا کنن باید تر از درخ
بود و سرهای تلخ شود و بختان نظر کوته کنند و جان شیرین
و سر و نیای تلخ -

تکلیف کسی بر خاک افکندن - از عالم حریت کسی بر
خاک افکندن یعنی قبول نکردن میر سخر کاشی گوید سه
می خورده و ستانه خرابید بهر خاک نینداختن تکلیف
بود ارا -

تکلیف کردن - بشو روز و نذر دادن چیز به شخصه سالک
قریبی گوید سه کیمه به خیمه یک جلوه نمانده است
زین پیش کس باز تکلیف نتوان کرد و حکیم شفاعی در جواب
گوید سه خواهر گزری کرد تکلیف بهر ادرار

تکلیف - یعنی دشمنی و لام و تحقیق آن چیزیکه بران شکار
چا نوزان کنند و آن غیر داه و اقسام باشد یک قسم است
که جانوران را در قفسه انداخته بهان قفس جانور دیگر

تکلیف کننده و این معنی از اهل زبان تحقیق پیوسته -

تلنگ اتره - و غیره آنست که دانه و دفت را با گلستان
زنده تا صد بار آید و باز نیست که طفلان خط کشیده مهر
باز سه کنند مهر هر که از ان بر آید بر داز دست اشرف
در دشت از آید گوید سه بر خاصیت چو ساد در میان آورد
گرم تلنگ اتره بر و نش با تلنگ اتره کار کردن کار
با سانی کرد دست و سه یعنی اول میر خجالت گوید سه
نوبت تخت تلنگ است حرفان دست به تلنگ اتره تلنگ
ست حرفان است و گویند تلنگ استی دوم تلنگ است و
خوش خلق آمده اند تا تلنگ یعنی هم طریقه و تسلط آمده و از
بعضی موقع تلنگ استی در دمنده صاحب هم بدون استغفار
میشود و چنانچه میر خجالت گوید سه تو که از اهل تلنگی بر ارباب
نیاز داری تا تلنگی کن و بهر حرفان بنواز -

تل - یعنی تحقیق لام شهرت دارد و بشو دیده آمده
و حید گوید سه جای بلند بهر تاشا همان خوش است
بر تل میر جوی بر سه فرس چرا -

تاشا - در کتب دیگر نوشته ام که این لفظ عربی است یعنی
رفتن و معنی دیدن مشعل است چنانکه لفظ سیر با لفظ لادن
مشعل شود لیکن درین بیت سالک یزدی تاشا دیدن
دیده شده آن غالی از غارت نیست سه تعجب
دارد این صورت تاشا دار و این معنی همان موت تاشا و
تاشائی معنی ایچام اما بعد از تامل معلوم میشود که دیدن در اینجا
که معنی دریافتن و ادراک کردن است یعنی معنی تاشا
نمی فهم که چیست یا آنکه عالم موت تاشا است -

تجیر - لفظ عربیست یعنی شناختن و دریافتن بوزن
تفصیل و یک یا را حرف نایبند بنا بر تحقیق چنانکه در
لفظ تجیر که آن نیز بوزن تفصیل است و عجیب از مردم
زبانانی که به تحقیق هر دو لفظ قائل نیستند و آن از
کمال عدم تبعیت است و نیز در کتب دیگر نوشته ام مصدر
عربی است که تصرف آن بطریق فارسی است درست مثل
فهمیدن و تفهیدن و طلبیدن و بلعیدن و غلبیدن و

در شعر و سخن کاشی و لایعیدن نیز دیده شده و نیز لایعیدن سالک می گویند
تجیر نیز دیده شده و این تصرف نه از قسم تصرفات طریقی و فوقی
در اشغال آنها است که آنها هم از تصرف جانور و شکار مثل مدینه
بمعنی طاعت مدینه کردم و شعر سالک نیست سه سالک نظر
بابا و صفائی که از الله و خلق است و قافیه این غزل
خیز و بیز دست حال افسوس از روز را اشتباه است و داده که معلوم
نیست که این مصداق در اصل عربی اندک فارسیان را دران
تصرف است یا آنکه مشرکانه و بهر دو زبان مثل لفظ مدینه که
در عربی معنی شهر است و در فارسی قدیم که زبان از روز باز دست
مدینه معنی آینه چنانکه بهر انگیزه ادا شد و شیر نامی نقل
کرده غایتش در بعضی از حروف که در فارسی نیامده فارسیان
بسیب اشباع و غزل همان بهر عربی را احداث می کنند و
ازین ملامت و نقیصه است که اتفاق این زبان و فارسی است که در اول تکلم
درین زبان در زبان که کمال سیده باشد ظاهر نمی گردد -

تتمه از اول - در بیان گوشه فرد و این مطلق این فراموش است
تا تیر گوید سه تا تیر گو از نظر افتاده یارم به تماشا بزند نظر شره
باطله بسیار -

تاهم اجروا - کامل و بی قصور عبد الرزاق گوید سه غنم
بیطان آن هرگز تمام اجزا نبود و دانی گواشت این خلقت
گواهی نداشت -

تمخا کردن - بکریستین مضمون خود را که از غیره باشد اورد
یا انتقال است اشرف گوید سه هیچ فرخه در میان رخس و
گلگون تو نیست ما این همان هستی بود و گوید که تمخا کرده اند
تنگ عیش - یعنی و سکون نون غیر و سید تنگای سلیم گوید
سه بر سه چیست و گرتنگ عیشی سرخان که که غنچه کرده
چو گلین فراخ دامان را -

تنگ - ضد کشاد یعنی کباب مضار از آن نیز مخلص کاشی
گوید سه ز تقویم خطش آگه نیم یک اینقدر دانم که در این
ماه تنگ رزان و تنگ نخواهد شد -

تنگ - معنی شهره سابق هم نوشته شده که جامه در تنگ
و بر بالاتنگ هر دو درست است ازین بیت ملامت معلوم

می شود که در برضد نیست چنانکه گوید سه بگذر زبانی است ای
خضر این چاره تنگ تا کم نیست -

میگفت که نه از کشتی که حریت را دریا گرفته زور
بر سینه اش می کنند و بعضی گویند از اهل زبان
تجرباتی پیوسته -

تنگ یعنی تن و قیاس اول و ضم نون علی اختلاف القولین
بتنان یک تنی بهلوانان میر خاکی گوید سه تنه در قفس
رو دهم می باشد هر که روش تنگ را چنین می باشد -
تنگ یا فطن - فانه یافتن سدی گوید سه تنه زهر گوشت

تنگ بستن - ایضا مثل مرزا صاحب گوید سه تنه خوش باش
لفظ کن و طبعیان صاحب که بیز نفس چه تنه زنگنه بستن
تخواه - معروف و این گاهی با کردن تنه شود شعیانی زنگنه
سه جزو قفس است ای گنجی کن تخواه و معنی این را از دکانچه
با دادن سلیم گوید سه غیر داغ از حاصل دنیا نصیب باشد
بجوای خوش زری مار اجهان تخواه داد و لفظ تن تنها
پهین معنی آید چنانکه در دفاتر بادشاهی تن نمایند و دفتر
تخواه را در دفتر گویند مولف گوید سه آرزو کاش بفرده
وزیر اعظم تن نمایند و پیران بنویسد -

تنگ در زری - بفتح و سکون نون و کاف فارسی بفتح
وال هاء و سکون رای هم و زای همه بیار سیده چنان
از کمالی تاثیر گوید سه تنه در زری بطاعت آشنا گویند
و لم خوش است که بیگانه هم نشست من است -

تنگ و - یعنی تن و قیاس اول و ضم نون علی اختلاف القولین
صاحب شرم و خجالت تاثیر گوید سه چه عجب رخصت ظاهر
تاثیر و بدست از برگ گل تازه تنگ تر و بیش -

تنگ و صلی - بفتح اول و سکون دوم سه تنه یک نیز چنانکه
گفته شد هر دو صبح است که تنگ حوصله و کلی هر دو صبح
افتشاست خبر است اگر کوزه تنگ باشد معنی ضیق و اگر
تنگ بود معنی کم ضیقت در عرض هر دو آب تراوش میکند
دوم مشهور است اول طعنه گوید سه از شرم تنگ صلی

دو و پنج است به اشتباه که سوخت آتش به بحر خشن مرا
تو را آسیا - چیز دیگر تنگ دست آس با آسیا آب
سازند تا از دوران ریزد تاثیر گوید سه آغاز عاشقی دم
از انجام میزند این آسیا تنوره خود را آتوز کرد و تنیز
تنوره زدن چرخ زدن است چنانچه تنوره زدن دهن
گرد باد -

تنور معروف و نیز گوی معنی که کاغذگران یا بهادران
آب جلگه کاغذ سازند و حیدر در تعریف کاغذگر گوید
از آب تنور است کارش را و از این آب میگردان آسیا
را نش بود آب دائم چکان نمیدست کس تنور آب
و نان -

تنه خوار می - یعنی کنایه از شکوه و عذاب گفته اند از
بعضی زبانان معنی خجالت شنیده شده چنانکه پس
سرخاریدن در حالت مذکور است و به ظهوری در تعریف
با معنی نوشته است از تنومند آشپز خزان و تنه خوار می
لیکن این هر دو معنی در نجاست نیست -

تن خود - باضافه معنی چیزی که از خود باشد و از
دیگر سه بود بلکه گاهی معنی جزو تن نیز آمده و این لفظ در
اشعار سیده اشرف چنانکه گوید سه غیر از تن بندوی
فرنگی گاهم بودیده است کسی که از جنس تن خود و نیز گوید
سه ای ترک شکار انگن شاهین تن خود و نه تها که کنم
از تنگین تن خود -

تنده - یعنی بوزن گنده همان تنه بلکه بیدوست از عالم
خان و خانه اشرف گوید سه سندی که بوزن تنده نبود
بیای مردم از گنده نبود -

تنک تعلیم - تنک که در وقت تعلیم کشتی و ورزش کردن
نوازد و این رسم بهلوانان و لایست است میر خاکی گوید
سه در چمن تنک تعلیم غنچه گل به رند باغانی ظهور
نوازت بلبل و سید برهنه که امیر علی خیر در محافل
احوال و نوشته در تعریف کنگر گوید سه کنگر اگر نیست
کس سیم خویان و کنگر تعلیم کننده -

توشه کش - کسیکه زاد دیگری بردارد سلیم گوید سه بقدر
تو در خاک ندارند آرام و در طلب توشه کش بود و در
توشه کش - یعنی اول دفعه و قافی دوم نوسه از سازها
مثل سه و ظاهر این است که او را افزوده نیز گویند تاثیر گوید
سه بخونی که کند توشه کش از می طبری را دل بردار
شیشه بازی و توشه کش و اندک اندک به فرد قالب
تنی سازد چو توشه کش -

توتیای غوره - دو نیست که در چشم کشد برای بادت
بصارت و غوره انگور داخل آن شود سه ترش روی زده
خط چشم نوری می کشم که توتیای غوره در چشم صوری می کشم
ایضا و حیدر گوید سه علاج خفگی کن از توتیای غوره
غوری که ترا که بد بچکها سه بلخ روشن نیست -

توان - لفظ است معنی طاقت و ازین مأخوذ است از توان
و توانست و آن اکثر با لفظ که دو غیر متصل شود چنانکه توان
کرد و توان خورد و گاهی تنه نیز آید یعنی توان کرد و گوید
از قبالی همان چنان که تنه کارین می کشی توان و توانست
و تاب آید و بکسر نون شهرت دارد و از شعر جمال الدین سلمان
ساوچی بفتح معلوم میشود چنانکه در قصیده که قافیه آن سلمان
و توانستین لفظ را آورده و درین لفظ تنه کارین می کشی
و در حقیقت که که صدمه روح تو بیرون ز حد امکان است و نیز
چرخ میچرخد تا که تعلیم که چون شکر شکر که در توانست
لفظ توانست نیز در ذیل همین قوافی آورده و می توانست
که بسبب حرکت نون که قافیه است قافیه کسیر و مقتدر
درست شد -

توپا - بهای موقوفه کسور دهای فانی معنی تخت التوره
و آنچه پیش خوردن شراب خور به بطریق ناشائستی باقر
کاشی گوید سه زهر است با ده در نا بار که با تها نش
آب خور -

توبندی - بفتح و سکون با سه موقوفه فتح بای موحده
و سکون نون و دال بیار سید چه چیز پیش از خوردن
شراب خیره خور و در عالم تحت التوره پس مراد است

نه باشد و این گوید که گشت این است پس درنگ نمای بی تو
 سخن در دل میکند نه بدی صبهای تو لیکن ازین بیت مستفاد
 میشود که نه بدی رنگی باشد که پیش از رنگ کردن برای تو
 دهند و اندر آید -

و باز از - باضافت و بی اضافت عبارت از بازار
 و نه بازاری مردم اهل حرفه مثل طباخ و کبابی و نان بانی
 و پالان و دوز و غیره که در بازار دکان داشته باشند و اندر
 احوال را نه بازاری گویند و چند گوید سه مرتب میساز
 بر انداخته و بیانی می باشد لفظان نه بازار انیم ثابت است
 ایضا گویند لفظان که در بازار می باشد لفظی که از برای میگویند
 نه و آتش در آتش یعنی دقیق و خاص یکی از متاخرین گوید
 سه ز حرمت کن بگذر سر سری که نه دارد و نه در می بیند
 در و نه نشستن کمال نشسته ی گوید سه بچین زلف میگویند
 آه موسی سخن است که در کنار گل و سبزه هر دو نه
 دارد -

و میسازنی - باضافت ریزه چین و از بعضی نقاشان نشسته
 شده که معنی اول و حلیت و خواست میرنجات گوید سه
 میساز چاکان سر کوچه بازار تو ایم نه میسازنی نمیشد نور
 و دیار تو ایم نه و اجداد از تحقیق بود صوحر پیوست که لفظ در
 نه میسازنی و نه میسازنی در مستقل میشود این قدر است که در
 حرف است و نه ایم از باضافت آید -

نه میساز - باضافت شرابی که در نه شمشیر باشد
 یکی از استادان گوید سه رفت شب ساقی از بزم دول
 بیابان میسازنی و نه میسازنی تا که در آتش است -

تیمیم - میسازنی و نه میسازنی میسازنی میسازنی میسازنی
 و تحقیق طریقی فارسیان است چنانکه در لفظ جاده و قدر
 تلویذی گوید سه نفس در حرف عشق ز سهار تا زاری
 زبیر اینکار و پیشین میسازنی که در این بیت میوزن نه گفته
 خطا کرده -

تبع سر تراشی - است که به ان سر نه تا نه گوید سه
 این موشکافی از طبعی که نباید شمشیر را نه از کس تیغ

ترای تو گشت گوید سه در انوشکاف گشتن ظاهر است
 نه باشد نه من حیث انقل و نه من حیث انقل چنانچه نظامی
 فرماید سه استر هر چند دم تیز یافت نه موستر و نه توان
 شکانت -

تبع میساز رنگ - میسازیم و میسازیم و نه لون الفست
 کشیده شمشیر با سه که بعد صیقل بکودی زنده در اشعار
 سید اشرف گزیده واقع شده -

تبع کاکل - پای میساز و نه میساز ای همه و پای همه
 باله کشیده تیری که از سر نشان بگذر و در سر دهن برسد
 و از ارادت و تیر سر گذر گوید سه اشرف گوید سه فادک
 برگشته و کاش رسا افتاده است میساز آن ابر و کمان
 کاکل را با افتاده است و از آنرا داک کاکل را میساز
 گویند هر ز احسان گوید سه که در کاکلش نگذاشته است
 هر گاه باند او را به خود ندارد و دیگر از آن داک کاکل را با
 دارد -

تبع آرد - قمر ساق میسازات گوید سه خشم تیر آور اگر
 دم در آرد میساز کن نه نش کشتی و چکه مرا حاش کن
 نیست از بعضی سمرع لیکن این بیت شهرت طار است
 بر خفاست یعنی دارد نه فضا که فضا کمان تراهر که
 میسازد کی جمله تیر اوران بود تقدیر میسازنی پیشه است
 و سراج گیر نه طفر گوید سه شمشیر تیر آور میسازد در پی برود
 نه میسازنی و نه میسازنی بر میسازنی کمان تیر آور است -

تبع دران - یعنی معنی معنی گفته اند و تو گوید سه سخن میساز
 و ان چون تیران است سخن قار و نه و نه شمشیر دران
 است و این ظاهر است نه باشد زیرا که فونی از راه
 معنی که این قسم صنایع الفاظ بسیار دارد و آوردن این
 قسم کلمات در خفاست صحیح بود -

تبع و کمان - تیر خطا و عطا فردی گوید سه که در دم
 و ان هر دو نشان که با و نه تیر سه و نه و نه
 شمشیر و کمان -

تبع فلانی نمی برد - یعنی از و کاری نمی آید گوید
 میسازنی و نه میسازنی گوید سه که در دم

سه چون در مقام حادثه آه از لک گشتن میسازنی برد بچه
 میسازنی -

تبع کشیدن - پای میساز و نه میساز در و در کون جبر است زخم
 بشدت تاثیر گوید سه چنان زرد چنین توان سلم است
 کشیده تیر و نه میسازنی در شمشیر میسازنی -

تبع سمور - و سه و نه میسازنی سمور در طول از عالم نه که اشرف
 گوید سه سمور خطا کشیدن چنان خوش تیر نه افتاده است که
 دیگر و نه میسازنی و نه میسازنی -

تبع میساز - میساز میساز او از انچه از ان و نه میسازنی که رنگ
 را به ان کنند و ان پاره آبی باشد لک لک انگشت آدمی و
 سر تیری دارد و نه میسازنی از آنرا می گویند و نه میسازنی
 شمشیر اش گوید سه شود صلیح عشاق حاصل رنگ با چو از
 تیر میسازنی زخم سنگ نه و نه میسازنی شجاری که از نه میسازنی
 بسوزد گویند و نه میسازنی در فارسی آمده که آه باش تیر نه میسازنی
 و نه میسازنی بخار گوید سه سر خوش انگشت و نه میسازنی
 نمی میسازنی انگشت نه و نه میسازنی بر نه میسازنی و نه میسازنی
 باشد و غالباً تیر شمشیر میسازنی در ولایت بصورت نه میسازنی
 باشد چنانکه تیر شمشیر که از ان که تیر از شمشیر سازند و نه میسازنی
 ایشان لک لک تیر شمشیر میسازنی بود فاشش خود تر از است
 میسازنی گوید سه به تیر شمشیر که نه میسازنی ز روی خارا لک
 چنانکه با انگشت در شمشیر میسازنی و نه میسازنی و نه میسازنی
 تیر شمشیر میسازنی گفته اند و غالباً تیر شمشیر میسازنی و نه میسازنی
 را میسازنی نه میسازنی اند زیرا که هر دو لک بسیار قریب است به
 لک و نه میسازنی میسازنی و نه میسازنی -

تبع شمشیر - یعنی تیر اندازی و نه میسازنی که در تیران
 حشره با تیر خا خا میسازنی از روح آئینه بار رنگ صفا
 خواهی رنگ است -

تبع بول - بول نه میسازنی و نه میسازنی و نه میسازنی و نه میسازنی
 و نه میسازنی و نه میسازنی که در وقت انداختن
 بر آماج شمشیر لک انسان سوفا میسازنی و نه میسازنی
 و نه میسازنی و نه میسازنی که در وقت انداختن

فارسی مخفف جارب پس یکی نباشد و این از افتاد است
نه از لوافق لغات -

چهارم مومنین - جامه مشهور که یکم گذاخته چرب سازند
دوم جامه غیر خوانند و سندان در لفظ تری گذشت
چهارم شستی - پنج شین چهار سگون سین هله و فو قالی
بیا رسیده نومی از زخمت پو نشیدنی و شستی قلمی زخمت
سنت و سندان در لباس قلم جزو ابد آمد -

چاوده - بنشد بدال نفط عروسیست بمعنی راه و فارسیان
 بمعنی خلیفه در راه از آمد و رفت راه روان پیداشد و در حال
 کنند و اکثر تجزیه خوانند و گاهی پنداشد بدک اصل است نیز
 بنام گویند سه دارد از بدک بدل و از غرض نیز آن صحرای
 کرده از چاوده یا پاره گریان صحرای

جامه در خون کشیدن - رنگ گردن جامه بخون تابانگرید
 سوزناک اندامیک مار اجامه در خون سیکشید بگر فغان
 خدنگ از زخم زده خون سیکشید

چهار دن در اصل غنی فریاد کردن سید مصیبت
و غیره محسن تاثیر گوید و از روز چهارم افتد رفعا تا چند
که گفته بر بدست پای چار باید زد و در قشون نادر شاه یعنی
مردم بودند که آنرا چارچی میگفتند که ایشان مردم قشون را

از آنچه شاه سیف رود مریدان و ازین خبر در آگاه میشوند
جامه حضرت پادشاه را بکنایه از غایت تسخیر کردن
ناثیر گویند و در دهان کس و قبا و از آن دلبر نکردند و جامه
از حضرت پادشاه بکس و اور نکردند

جان در یک قالب یکروز کتاب از کمال اخلاص
دو کس که با اتحاد و یک گامی کشد اگر چه در عرف یک جان و قالب
مشهور است تاثیر گوید سه پشت دروشتانست یکسان
چون در قهای کتاب مضمون نشینانی که با هم جان در یک
قالب اند

جامه گزشتن کنایه از مردن افسوس گوید سه گنجد
وفن از آن روشید را بار خست نه که هرگز خست او گشت
جامه نگه دارد

جامعہ بری جامعہ نقشبندی آن پولک پولک
شش پوست شیر بود و سده آن در لفظ الصفا علی

جوشی گوید که گشتت ما را بچهار بار سپرد و در سلطان و صلح
جامه خون بسته ما را بر سر چوبی نکرده و لیکن ازین بیت استفاده
میشود که از قاتلین این معنی بوقوع می آید پس دادخواهی
نباشد

چای سے دندان کششی کہ دندانها از آن روید و
بعملی نشه خوانند شعوری کاششی گوید سه آن زمانم
که حسرت نان بود و چای تا نیم یکام دندان بود و این
زمانم که نان در آنهاست و جای دندان یکا سے

چای عسلی - یعنی مصلی یعنی جای خاص و خوب
تصفیائی اثر گوید بلکه عراقی زبان آریدم
چون در نظر چای عسلی آریدم -

1

خفیت نمود و چو کبریا گشایم نور و در چو میسر و در درجی دانا
 هندی و بی بی بهای مخلوط التلف بها و انای هندی کو
 و این عمل ظاهر و موصول بل هند است لهذا با قزوین و قزو
 که مرز اصناف اشعارش انتخاب کرده گوید سه در در

دلم همیشه دو اسبده نگاشتند و بپندوی جگر خوار جگر پش
سیاسش و چون جگر خواری از پند نام زنی که مادر معا
است در حق حضرت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه فعل
آمده چنانکه در تواریخ مذکور است و در پند جگر خواری شهرت
دارد چنانکه گشتنست لفظ پند جگر خوار شهرت کرده و این از

اتفاقات است رکنا ی سنج گوید سه هزارگان کج بود غلبه
باران است و نازم و زمان وقت جگر تواران است و نازم
که جگر است و نیش میرفت و گفت چه شده گفت جگر تواران است
جغایوی سبز است که از فقره و طلا ساخته در گردن باز

[illegible]

فکر ادا بهتر است در صورت فتح آن سکنه می رود
جکی جکی گاه غیب صاحب گوید بگو از جکی جکی
موسسه من بخانه که در آن جکی گاه است که ظاهر است

جنگی علی کا گویند کہ بسبب خاریدن آن آدمی علی بکلی
سکیند۔

دارود در بعضی جایها بنامان نسبت کرده اند و در بعضی صورت
اشکال می دارد و اگر آن حکم در اینجا اراده عمل و زمان باشد که
محتاج است که سبب سختی نماز در شهرت الدین علی شافعی را گوید

جمع انگشتی - نوع از تیر اندازی که تیرهای بسیار در
یکباره شلیک شود و در جمع انگشتهاش یک صفت مشترک

چون در کمال چشم بدست جاگیر -
 همه بازار را بازاری که در جمعه خود چون خرید و فروخت
 روز جمعه پیش از نماز منوع است ظاهر آنرا با سه روز باشد
 مگر روز را از اختلافه شایعان آید تمام روز جمعه خرید و فروخت
 آنجا مقرر است پیش از نماز سه رکعت بادی محل -
 چشم بالفتح نام جایست در نواح قنات که در هفتاد
 پند و سیست حسن تاثیر گوید سه روز جمعه و سه روز جمعه و سه روز جمعه
 اگر قنات نشود -
 کمالی یضم و فتح لام کات فارسی بسیار سیده یعنی هرگز نیست
 گوید سه روز جمعه و سه روز جمعه و سه روز جمعه و سه روز جمعه
 محض نماز که هر کس که در هفتاد و سه روز جمعه و سه روز جمعه
 محض یا آنچه بدان ماند محض شود پس در هفتاد و سه روز جمعه و سه روز جمعه
 تا آنکه خواهد بود -
 چنانچه - بفتح نون نام دریا سه حرف و سه حرف که زیر
 شاه جهان آباد و دلی و اکبر آباد جایست - قدرش مثل میر
 شمس علیه الرحمة و غیره چون بود آورده اند چنانکه از کتاب
 ایشان به ثبوت میرسد که در اصل هندی چنانست
 الف طغر گوید سه چون تخت نشسته زکل بر مذم که بهر و
 آورده آب چنانکه ملک بهار تخت شد و بهار یکسر نام شهری
 است شرقی روینند و غلطان بفتح خوانند و تحقیق آن در
 هند گذشت -
 چنانچه و در رئیس فرقه پیا میان طغر گوید سه
 میشود آخر چنانست در دشتی خصلتان بهر که چون چون
 درین محل انرا مذکور شد -
 چنانچه - بفتح و فین چهره کردی که دو کس با هم بنده وضع
 سه روز از غایت اشتها حاجت شرح ندارد و آنرا چنانچه
 بهای موهبه نیز گویند چنانکه در لغت قدیمه نوشته اند و
 این لغت در هفتاد و سه روز جمعه و سه روز جمعه و سه روز جمعه
 اشعار بعضی نیز چنین دیده شد اما آنچه تحقیق بهر سینه
 است و ظاهر آنست که چنانچه قنات در فارسی اصل نیامده
 سلیم گوید سه باقر اموشی بسیار در باثوخی بهر مرغ

دل خوشی چنانچه بستم و دنیا و قافیه این غزل بر قنات
 است و نه توان که در جمل غنیمت قنات باشد از جهت
 تغییر چه در عرف حال مردم عراق قافیه عین آقا
 خوانند و قنات را این دانند و از روستا سوکات ساید
 عین نوشته باشد و دلیل این آنست که عامه عراقیان
 عین جمل غ را چنین خوانند نه قنات و اگر قنات بخوانند
 بعین می بود چنانکه در الفاظ دیگر حتی که الفاظ عریضه که
 قنات دارد و آنرا نیز بعین چنانچه خوانند بهر احوال -
 جنون کردن یعنی دیوانه شدن یعنی از شرای هند
 که اصل بران و صاحب زبان بود اندک را این دانستند
 غریزی سندان از اشعار استاد طالب علی برآورده
 سه نزدیک شد که صومعه در آن جنون کنند و فقیر
 آرزو گوید که جنون کردن بهر سوداگران نیز بدین معنی
 آمده چنانکه در فصل سین هله در آید انشاء الله تعالی -
 چنانچه - بفتح چیم تازی و سکون نون چیم دوم تیر تازی
 و نون دوم بالفت کشیده و نون سوم بسیار سیده نون
 از خرپزه تا فیر و تقریب خرپزه گوید سه خوش مکره است
 آنجا بجان و پیر و چنانچه -
 چنانچه سفر به جای هله لفظ عربیت فارسیان یعنی
 تیره سفر و سر انجام کوچ بگذری استعمال کنند تاثیر گوید سه
 پرواز شوق دل بسفر و پیر و چنانچه این مرغ از جناح سفر
 پال و پر کند -
 چنانچه در سینه کمانه و شگال تازی گوید سه تا فیر و
 چنانچه در سینه می بردی از این گز اشت بهر استکان لوله آ
 غالب که در سینه یعنی قلم و کمال است و در سینه و سینه از
 چنانچه در سینه بر دین بدین معنی خواهد بود -
 چنانچه بفتح اول احم فاعل چنانچه و آن ملازم است
 لیکن احم فاعل چنانچه که معنی آنست تیر آمده
 چنانکه سلسله چنانچه و چنانچه گوید سه لب نمی بند و قنات
 تا جرس چنانچه بود می تپد و سینه دل تا با تانگ نوغان
 نشکند -

چنانچه - باضم و با سه موهبه بسیار سیده معروف است
 و کتابه از جماع نیز اشرف گوید سه بسیار سیده بهر شوش
 کنون نزدیک خشکیدن چنانچه ای بوستان کال که وقت
 آنجا دل شد -
 چنانچه چو کس به جوی که در قلم کس گذرانند سه آنکه قلم
 ویران سلیم گوید سه که تکر ز هفت و تا توانی بهر یک
 چو چو کس از دکانی -
 چو کس گندم خلیفه در میان دانست چو گندم بود آنرا دانست
 گندم نیز خوانند بهر جوی چنانچه بی در دست خر گوید
 سه تا به پیش در برابر آسمان چنانچه چو کس گندم -
 چو سه برای هله مفتوح یعنی جفت و چنانچه چو کس
 و برابر لفظ هندیت و فارسی آمده رکنای مسیح گوید سه
 شمایل فلک چو سه این کس نیست بهر خر و سه سالم
 فلک اطلس نیست -
 چو آن چو کس چیم دوم فارسی و سکون رای هله بای
 موهبه چو آن رعای و تندر اشرف گوید سه گوید سه
 و در سینه بهر سینه چو آن چو کس چو آن چو کس
 چو کس گندم بهر و طاعت ریش سیاه و سینه که دو و سینه
 گوید اشرف گوید سه رفتی از کار و پی کاری باش
 ریش چو کس گندم شد و آدم نشدی -
 چو کس کردن و زدن بهر و دوم شهرت دارد
 اول و سینه گوید سه آن تندر و در دوش شوش میکان
 اظهار حال بهر فراموش میکان از یک گاه گرم که گرم
 بروی نوب تا شش خون وید و من شوش میکان -
 چو یاره بهر و سکون و او و با سه موهبه بالفت بسیار
 و فتح رای هله نام محله از هفتاد و سه -
 چو ر آباد بفتح چیم و رای هله نام محله و رایان اثر گوید
 سه ایکه چو ر آباد شمشیر با قطع نیست و سینه و سینه
 که ایا هم کام شون است -
 چو راب روز بهر و چو راب و رای هله و بالفت کشیده
 و با سه موهبه آنکه چو راب و روز و چو راب و رای هله و بالفت کشیده

گفتش دوزخ و جهنم و معرفت گوید که در باب دوم از علم
دار سوخت که چشم هر ابروی خوشش دوزخ است و دل منته
از عشق بنیاب شد که در دوزخش بسنگ چو جود آب
شد.

جهان آباد - نام دار الخلاف حضرت دلی از عهد
شاه جهان آباد شاه حسام الدین علی بن الکاف و افساد نام
اصلی ازین شهر است بهر شاه جهان آباد است اما در ایران
بنابر تعصب جهان آباد گویند و چون بعضی از عوام هندستان
از مغالاتی که بهندوستان آمده چنین شنیده اند همین میگویند
حضور شاهان کسان شهر کهنه دلی که آنها را نیز تعصب گویند
بابل شهر نو نیست تاثیر گوید که در جهان آباد گذارش
بهرای بلبل است که از زمینداران هند طوطی است
فقیر دولت در معرفت جهان آباد دلی را باغی گفته است
آخرش نیست که با دلی با مسیح اصفهان را با کافیت
جهان درین جهان آباد است.

چوین - از مستحالات بعضی زره می آید اما تحقیق نیست
که غیر زره است آتی نمی گوید که جوشن صبر شد برسان
زره که در برم دوزخ چشم تیر انداز و از تعصب شعار
سلوک میشود اما صاحب فرنگها جوشن را مرکب از جوش
بعضی حلقه و نون نسبت گفته اند و ازین بعضی زره ظاهر
می گردد و بهر حال در صورت اول از عالم چار آید نه بود
و الله اعلم.

چوینگر - سیاه معمول و زرا سیاه و کاف فارسی و بلبل
همه شخصی باشد در ظاهر طوطی که چون قمار بازی چیزی نمید
باشد که بدان بازی کند و از فرض بهر چه قرار می گویند
ایشان مقرر شود چنانکه دلی به بازرده یا دلی به بست
و همچنین چیزهایی زرد که در این مصطلح فرقه مذکور است چنانکه
از محاوره و انان تحقیق پیوسته.

سپهر - بوزن تیره طعام را به هر روز را گویند که بهر
فرج و غیره و بهر چنانکه خود دیده شده که غلام از سر کار نادر
شاه به مردم کشان دوزخ میبرد و در اسیر میگرفتند و بهر

از گوید که بر بلبل آسمان زند از کشتن دوزخ
در بخش زبانه با حضار سپهر و خوار.

حقیقه - بیای معرفت و همین معجز است که بر سر زند
و شهرت دارد و معنی فریاد نیز آمده و بدین معنی مزید طلیه
چرخ است که معنی مذکور آمده و این معنی از ابل زبان
به تحقیق پیوسته حقیقه چیزی می سازند که از آب سوده
طلوع میبخشد زتان ولایت به پیشانی دایره و چنانچه مثل
مقش بریزد که رسوم بعضی از زتان هند است بلال
اسیر گوید که در ده حقیقه حقیقه را در آید داد و حق
چوینر و را.

باب فی فارسی

چانه بی زدن - هر زره بهر ده گفتن تاثیر گوید که
و اعطای این نسبت تحت انگشت دانی چیست
چانه نیست که تا چانه بی زنی.

چادر زردی - نوعی از جامه های نفیس که در زرد بافته
تاثیر گوید که هم در خوش بخت کوفه و در چادر زردی
شکفته.

چاهرستم - چاهی که شفا دارد در آن چاه انداخت
و اگر از ستاها بر کرده بود اشرف گوید که بر زخم انداخت که
باشد چاه یوسف از صفای پرستان آخر خط چاه
به رسم میشود.

چاهرسم - کتابی از جرج مذاسب حقیقه و غیره و
این توافق مذاسب ایشان چهار کانه ایشان شهرت دارد
لیکن بهر سبب نامیه تحت آن و شوا است آنکه مراد از آن
چهار است چهار پیغمبر مرسل بود شقای گوید که بر بالونی
چو او در چهار مذاسب کشته است با قائل آن سنگ
بفرزد و تلخ میرود.

چارچم - نوعی از کمان خند چنانکه لال در کمان
تیر نوعی است از کمان خند از طغر گوید که بهر یک خمی
ز کمان دایره و مردم که شمشیر است اگر خم کند بهر طالع

و ایضا در تلخ المدلخ نوشته که هر زره از آن قدرش کمان حلقه
افلاک چارچم.

چارچم چارچم - کثیر الشوق و نظر و در کلام زباندان
صفت سنگ نیز واقع شده سندی اول طغر گوید
سه من چارچم دوزخ چارچم که میباشند ششم بهر شصت
چون شطرنج اگر آن شاه خوبان چارچم.

چارچام زدن - پوچ گفتن طغر گوید که چون نگوید
سفره ترک سیمانی نیز مذکور در جواب یک و حرف او سر
بر که چارچام.

چارچامه - معروف اشرف گوید که سواری که توان
بر اسب سوری که بافت از عناصر چارچامه.

چارشاش - شین مجرب توند و بعضی گویند که بهر بسیار فریب
و بد اندام است اشرف گوید که کمان ابروش کوتاه خا
قد شمشاد پیش چارشاش.

چاک سیمین - باضافات چاک که در آستین بود آن ده
نوع باشد یکی در طول و آن نیز دو قسم است یکی آنکه چاک
تاسر سیمین باشد و بسبب آن آستین کشاده باشد و این
هم مردم ولایت است و دوم آنکه در میان آستین چاک

طولانی بود و این در کشتیهاست که در آن باشد و دوم در
عرض که در بند آنرا قلاب نامند بعضی قرابه برای حمل و این
هر دو مخصوص هندوستان است و از جهت درازی آستین
چید گوید که طبعی در آن کمان پیک در سیمین که از چاک آستین
چارگل - بعضی کاف فارسی است یا ز نقش پای سنگی نیز
نوعی از دایره که سوزند و این از ابل زبان تحقیق پیوسته
چاق - بلفاف نقطه ترکیست یعنی معروف و نیز تازه
و نیز دست طغر گوید که زجوی خامه ز کس مدافع من
چاقی است نه گفتن دل من بهر گل باور اقی است.

چپ راست - بهر پای آستینی و طلالی و نقری که
بر چپ جامی ده زنده آن بلفاف و غیر عطفت هر دو
در قسمت دوم و حیدر گوید که بهر دست براد سینه و چشم
کمان بر مذکر چپ راست بر قباد ارم و سندان اول لفظ

چپ راست - بهر پای آستینی و طلالی و نقری که
بر چپ جامی ده زنده آن بلفاف و غیر عطفت هر دو
در قسمت دوم و حیدر گوید که بهر دست براد سینه و چشم
کمان بر مذکر چپ راست بر قباد ارم و سندان اول لفظ

چپ راست - بهر پای آستینی و طلالی و نقری که
بر چپ جامی ده زنده آن بلفاف و غیر عطفت هر دو
در قسمت دوم و حیدر گوید که بهر دست براد سینه و چشم
کمان بر مذکر چپ راست بر قباد ارم و سندان اول لفظ

چسب کن بیاید و نیز آنچه از این و غیره ساخته بهر بیکر نصب
کنند چنانکه مشهور است.

چسب بکن برای فاسد و قح کاوت نازی و زدن از این
پوشیدنی که در کمال است و از این که بپایند و در
حکال سال بهار است و با قیاس چسبش باشد چسب
چسب طاقوس چسب که از طاقوس سازند و این هر دو
سابق بهند و شان است و در دالیت نیز هر دو
بوده باشد و فطرش گوید که انداختن از این فطرش را
چسب طاقوس و گو یا تا فطر درین بیت اشارت به آن نموده
سه نهی نیست که در تکه که از این است و در طاقوس
از چسب طاقوس است و در تکه که از این چسب است
طاقوس باشد و در خود در حالت است.

چسب زدن - نوعی از زدنش کشی گیران است که بر
هر دو دست است و بهر دو با چسب که در سوی پشت
ختم سازد و بهر تکه که گوید که در شیر پاک از شک کنی و در
ایچه طاقوس زنی چسب زدن خانه و در تری این نوع
وزن را اورچال خوانند.

چسب اطفال روز اسفند - در کتاب سوری اسفند
در روز سوم از فروری است و چسب اطفال آن روز رسم
افریان است که شگون دانند و این طاقوس هم بهر تکه
که در ایران مانده و در اسراف نیز بهر تکه که آن رسم را
بمال داشته اند چنانکه بعضی رسوم بهر تکه که بعضی از
مسلمانان ببال نیز از اینجا بجا آورده اند و گوید که
سیاه روز ششم بهر شربت و اگر آن طاقوس زمانه پیران
روز اسفند است.

چسب - نوعی و سکون را که بهر تکه با سوده کاغذ
تنگ یا پوست آه که نقاشان از این تصویر می یافتند
دیگر که گفته نقل آن بر دارند و چنان خوشنویسان و خطا
در تعریف و نقل گوید که در بیخامه نقاش داده چه
سورب زبک که گردا و گرد بری جولانی.

چسب - رنگی سیخ گوید که گران چسب سفید سلیم اند

از هر اس بزرگ که در جبهه دارد و تیر.

چسب کنیا - کنایه از مال شربت گوید که با قیاس
را بر کنی تا نیست و زینت در لباس با جواهر تصویر
از روغن بهر تکه است.

چسب طاقوس - چسب که از طاقوس سازند و این هر دو
سابق بهند و شان است و در دالیت نیز هر دو
بوده باشد و فطرش گوید که انداختن از این فطرش را
چسب طاقوس و گو یا تا فطر درین بیت اشارت به آن نموده
سه نهی نیست که در تکه که از این است و در طاقوس
از چسب طاقوس است و در تکه که از این چسب است
طاقوس باشد و در خود در حالت است.

چسب زدن - نوعی از زدنش کشی گیران است که بر
هر دو دست است و بهر دو با چسب که در سوی پشت
ختم سازد و بهر تکه که گوید که در شیر پاک از شک کنی و در
ایچه طاقوس زنی چسب زدن خانه و در تری این نوع
وزن را اورچال خوانند.

چسب اطفال روز اسفند - در کتاب سوری اسفند
در روز سوم از فروری است و چسب اطفال آن روز رسم
افریان است که شگون دانند و این طاقوس هم بهر تکه
که در ایران مانده و در اسراف نیز بهر تکه که آن رسم را
بمال داشته اند چنانکه بعضی رسوم بهر تکه که بعضی از
مسلمانان ببال نیز از اینجا بجا آورده اند و گوید که
سیاه روز ششم بهر شربت و اگر آن طاقوس زمانه پیران
روز اسفند است.

چسب - نوعی و سکون را که بهر تکه با سوده کاغذ
تنگ یا پوست آه که نقاشان از این تصویر می یافتند
دیگر که گفته نقل آن بر دارند و چنان خوشنویسان و خطا
در تعریف و نقل گوید که در بیخامه نقاش داده چه
سورب زبک که گردا و گرد بری جولانی.

چسب - رنگی سیخ گوید که گران چسب سفید سلیم اند

چسب زدن و چشمه زدن - دو مسموم است
شنائی که گوید که در جبهه دارد و تیر.

چسب طاقوس - چسب که از طاقوس سازند و این هر دو
سابق بهند و شان است و در دالیت نیز هر دو
بوده باشد و فطرش گوید که انداختن از این فطرش را
چسب طاقوس و گو یا تا فطر درین بیت اشارت به آن نموده
سه نهی نیست که در تکه که از این است و در طاقوس
از چسب طاقوس است و در تکه که از این چسب است
طاقوس باشد و در خود در حالت است.

چسب زدن - نوعی از زدنش کشی گیران است که بر
هر دو دست است و بهر دو با چسب که در سوی پشت
ختم سازد و بهر تکه که گوید که در شیر پاک از شک کنی و در
ایچه طاقوس زنی چسب زدن خانه و در تری این نوع
وزن را اورچال خوانند.

چسب اطفال روز اسفند - در کتاب سوری اسفند
در روز سوم از فروری است و چسب اطفال آن روز رسم
افریان است که شگون دانند و این طاقوس هم بهر تکه
که در ایران مانده و در اسراف نیز بهر تکه که آن رسم را
بمال داشته اند چنانکه بعضی رسوم بهر تکه که بعضی از
مسلمانان ببال نیز از اینجا بجا آورده اند و گوید که
سیاه روز ششم بهر شربت و اگر آن طاقوس زمانه پیران
روز اسفند است.

چسب - نوعی و سکون را که بهر تکه با سوده کاغذ
تنگ یا پوست آه که نقاشان از این تصویر می یافتند
دیگر که گفته نقل آن بر دارند و چنان خوشنویسان و خطا
در تعریف و نقل گوید که در بیخامه نقاش داده چه
سورب زبک که گردا و گرد بری جولانی.

چسب - رنگی سیخ گوید که گران چسب سفید سلیم اند

چسب زدن و چشمه زدن - دو مسموم است
شنائی که گوید که در جبهه دارد و تیر.

چسب طاقوس - چسب که از طاقوس سازند و این هر دو
سابق بهند و شان است و در دالیت نیز هر دو
بوده باشد و فطرش گوید که انداختن از این فطرش را
چسب طاقوس و گو یا تا فطر درین بیت اشارت به آن نموده
سه نهی نیست که در تکه که از این است و در طاقوس
از چسب طاقوس است و در تکه که از این چسب است
طاقوس باشد و در خود در حالت است.

پہلے نوے از آتشیاومی تیر و پیر
شمار ۹۰ -

نیز واعظ گریه کرده بآب سبز و بجان تن چنان زد و محتاج بود
عشق بود دل صدا بخندان محتاج -

چراغی که به قاف نام افلاک ترکیب است زیرا که قاف در
فارسی اصل نیست یعنی چه بسا استی بشکل غنچه صحرای
و این اکثر راجع الی ایران است و اصل نوران از ملک
تشیع دانسته زیرا که پیش از باب تشیع نگاہ داشتن چه بسا
بادام بشکل مذکور سنون است یعنی کاشی در نمازخانه
و مراد از طریقه زن گوید پس بعد از این همچون چراغی بخور
ایزن گذر و طلاق بخور

چهار و شمار کلیه است که در دشتانها و غلیظ و تنگ شدید
صرف شود یعنی چهار و شمار در بدترین جای فانی و خالی در کج
محمد رضا فکری گوید صد صبا بگو به محمد رضا که دیگر یار نه شد
که رقم و صد ابوالنور و چهار و شمار و اینجاست از شعر است
این کلام را در حق خود و حرفه کرده اند و به این معلوم نیست
چنانکه کسی که بکمال و کمال باشد به تقصیر و بهر سفسطه چهار
و شمار کرده اند.

چشمی - رنگ بزدان از ایل زبان تحقیق نیست -
چرخان - بفرم و کبر اول و اقوی اول است کلام است

پیشدال به بیخ و سکون نون و وال بالعنا کشید و اولم لفظ
به نسبت معنی الهی آن فرومایه ترین مردم سید و اینها اکثر
پاسداری و نگهبانی قریات مامور باشند و در اصل آنها
خوک بانی میکردند و اینکه از دتی نزد سلطانین و امیرای هند
قومی باشند که آنها را خدای گویند و در اصل پیشدال بوده اند
و از زمان اکبر بادشا این قوم را به برین قوم مقرر شد و در وقت
سقا اینها گرمی دیگر است کسی پیشدال بیخ و سکون نون و وال
به نسبت معنی الهی آن فرومایه ترین مردم سید و اینها اکثر
پاسداری و نگهبانی قریات مامور باشند و در اصل آنها
خوک بانی میکردند و اینکه از دتی نزد سلطانین و امیرای هند
قومی باشند که آنها را خدای گویند و در اصل پیشدال بوده اند
و از زمان اکبر بادشا این قوم را به برین قوم مقرر شد و در وقت
سقا اینها گرمی دیگر است کسی پیشدال بیخ و سکون نون و وال

دروازه های نمودار از آن باز در بانی سلطانین هندی عهد این
 و قدسک طینت قرار یافته اگر چه آن حکم نامعقول بطرف
 گفته و نیز رواج این حکم نامعقول و تاریخی بد ادنی مسطور
 است و در شمس نیز پاسبانان را چندال گویند و این لفظ
 در هندی بدالی هند است ظفر اگوید سه به نگهبانی چندال
 که در دژین است و مختصر اگم نشد و تعلیم و عهاد که شمس
 چنگل بن نام ساز است آئین که بر دین گذاشته
 باگشت نوازند و در هند و سنان چنگل گویند که از سنان
 نصیر آبادی در تذکره خود آورده که هر که دل بر خن خوشی
 زنی با کسی حرف بدی زد خن خوشی زنی با بدگوئی ظفر
 همچو چنگل بن است و بنوازه خود بدین خوشی زنی -
 چند مرده حلاج است یعنی گویند فتح سیم یعنی چه
 قدر قدرت و توانائی دارد محمد قلی سلیم گوید

از مکتب خوشنویسان اورا تا آنکه که چوب در آبست
 چوب شیرخشت چوبی که از شیرخشت برآید و ظاهر
 شیرخشت که در آبست و در وقت بر نشانی میزند که چوب
 مذکور از آنست تا آنکه که چوبی که در آبست و در وقت
 بر نشانی میزند که چوبی که در آبست و در وقت

چو گنجی فیضی و سکون داد و کاست تازی و غلوط
 از لطفها و سکون نون در الی بنندی بسیار سپید و کارست

بالای با هم که از چهار طرف دروازه داشته باشند و می توان
نوشی از شماری قبیل و این هندی الاصل است به شرف
براس ضرورت آنکه فارسی نماند یا آنکه برای اظهار
مصلحت حاج والی هند آورد پس این وجه دیگر باشد برآ
آوردن فقط هندی سه چون گندی شکوشت اگر سائیکوشت
قبیل پیرشاه پزند و بزی را -

چونکه به ارانی سیم بکیم بود او رسید و دوقالی بر وقت و
سیم یا الف کسیده و دوقالی پیدا رسید و بخوبی زن کسید و
این و ششاهم را به بند رسید لکن غلط شد و زیرا که

پهندي حمراني به دن العنقا است و اين غلط را محمول
بر عدم اعتبار زبان تشنه پهندي نموده ان کرد و بگو غلط افتاد
است اشرف بگو بدست و از ان زبان پهندي نشانه ان

چوت مارانیاں ہندستان کی تختی نما نڈک نظر پر لفظ
رائی کہ بزبان ہندی راہیہ باشد راائی بزبان عربی
آوردہ و غلط ہے کچھ منوہ و عجیب ازین شاہکار کہ باوجود
در تمام در ہند این لفظ ہندی را کہ شہدہ درست نہیں ہے

آفرین بر اهل هند که ایران را بخواب نهیده اند و با انتم
اشعاری میگویند که روش ایمان خدا را نمیگویند و
خدا را از زمین عالم فرموده است جناب حکیم شاهی علیه الرحمه

سخت نیست از کم خورشی و کم آبی بخورین و بنوشین و لطف
اعرابی عاقلین در اینصورت اگر از اهل مهند غلطی در
فارسی واقع شود معذور باید داشت -
چوب خط - یکی از اهل ایران که فاضل و صاحب
زبان بود استقفا از من این لفظ را گویم گفت که چوب خط

چشمه شریف حکیم فارسی و پادشاه حرفت و غایت در پرده نعل خود نهاد
و چشمه شریف غنچه از لایق اینست که گوشت پیوسته است به لایق
بخاری گوید پس بسوی چرخ کمالش کشیده دل سرفروزی را آفرید
در غرگ بر زبان همیشه از نفس نیست

چهار پہلو نوشی از انچه نفیس و سحر آنگ در اشعار
 محسن تاثیر ویدہ در نوقصت فراوش رشتہ و دین فرہ و
 بجا زینے بسیار چنانکہ خواب چهار پہلو چار عدد و معر
 و بچنے چارم کہ معد و دست نیز آمدہ ابو طالب الکیم کہ
 سہ ایوان نتوان گفت کہ تا سہ سلطان نہ ہر منزل
 خورشید جهان ہر رخ چارست کند اقل مولف گوید
 کہ تنہا چار بجا است عد کہ بتی سعد وری آیہ چنانکہ

تاثير گويد زير دين عرق آن چهره رنگين و در آن رخ
خال چسباده و دين -

حصصه بیهوشه به تشدید پدایه بود و با سواد و هم غیره و در
 و ایضا نهاده و بی و طایفه و در زنده است و با سواد و هم غیره و در
 کیسه به زنده است و با سواد و هم غیره و در زنده است و با سواد و هم غیره و در
 شود و طایفه که نسبت به طایفه است و با سواد و هم غیره و در زنده است و با سواد و هم غیره و در

چونکه که دل در دامن چاهال خود بجز برفان از روی تو افغن
فوجی گوید سه فوجی بیکه از سر دل بگذریم نه این جام
عیش را بجز برفان چنانکه -

چهاپ شنبسته - چهاپ شنبسته که در وقت مراقت شنبسته
 بعد از چهاپ نذر آن پیدای بودن بود است و میتوان
 که آن را فکر و پند را بنویسد بر سر نوشتنی چهاپ را نذر آن پند که
 را آن پند را بنویسد بر سر نوشتنی چهاپ را نذر آن پند که
 چهاپ شنبسته و چهاپ گوید سه دل رقیب گوینا که
 چون دل من چهاپ شنبسته که شنبسته چهاپ که
 و بنویسد که انما فتنه شنبسته بود و پس از آن فتنه
 شنبسته

نخست اگر فتنه - عشره اقصی نمودن تا نیز گوید به بار بار
و غیرین تا آنکه که است تا بهر از عجبت قاطع به پیشگاه
حرکت است - بحر کائنات و هم لفظ عربی است معنی بحر و فتنه

حاشا زدن - انکار کردن و قسم خوردن در نزدن بر کار
اشرف گوید پس حاشا زنی کشته بیگان تواند -

بگویند و وضع نیز در میان استعمال کرده اند ملا فاضل گویند
 در این نوع حرکت و شیرین ادا بود اگر چه از تیز
 خوشناله و در اشعار احمد حسین که احوال و در بند که

نصیر آبادی سطلو سرستیا سیکون دوم سیدیا اردیو شتر
 ابرج شریف از نصیر قاسم استالان قادر حسن سرستیا
 ملا فقی در رسا جید کدوالی خود و شتر و شتر لعل سر از حرق

که اساس قافیه و وزن را خصل و اشتقاق از کلمات است
مستعار است خدمت نموده چنانکه در پیش که چهار و سبب گنج
بواسطه اشتقاق است و وزن بار عایت قافیه آنرا است

کرده بار و بسته است این کلامی که قفسه از زنگ
که نظر بخار و بجز دنیا نیست و یاد و اثر اهل محاوره کرد

حرف و جمله و در سزنی که زیاده از یک محل داشته باشد
و عبارت از کنایه نیز میگویند شکوه از جور و محنت میشود
از بابی و است را نه از در برتر حرفی بگویم که در آنست بگویم
حرفی زده عبارت از حرفی که اعراب بدو بسته باشند
اشرف آنکه بدست و از سیران و دستار و قیاس بشرب است
اشرف آنشب بحرانی ز دکان میماند

حرم اہم کو شہر و حرم اہم کو شہر یعنی نگہ اہم و حرم اہم کو شہر
 و این ہر دو از حرم اہم و حرم اہم کو شہر و این ہر دو از حرم اہم
 حرم اہم کو شہر و حرم اہم کو شہر یعنی نگہ اہم و حرم اہم کو شہر

برای خواندن و جمیع گوید چه در سال اول طفلان که
حرف مفصل است و بریدن از دو جهان کام
اول عشق است

مسئله حساب کردن چیزهای مختلف و حساب کردن چیزهای مثل او و هر دو مثال
هر دو نکته اگر یکدیگر را در یک خط خوشنویسی را می بیند و آن را می بیند و حساب

شود و انفسه سپاید آن مؤلفه حساب شود خال سپاه راز چه
رو نافع شود و چشم و کسی که با او کند حساب و قمری بجهانی
خیزد و حضرت شود چون سرور ابا آن قدر که حساب

و می توان گفت که باز آمده است پس همان اول باشد
حضرت مرتضی علیه السلام می فرماید که در آسمان و چو
قناری و در محل کمال عظیم آسمان نماند مثلاً که تیره حضرت

استاد چنین فرموده یعنی اصلی آن بخورشده عظیم محض نزل
هر استیجابا الله باشد شاعر گفته

حلقوی - آنچه در گردن جانوران شکاری مثل باز
و جره و غیره اندازند از طلا و نقره و مریخ باشد سلیم
گویند مانه از دایم کس نام درین درشت غریب
حلقه بگردان هر مرغ چون حلقوی باز نه چون حلق
قطعه عری است ظاهر او و بیامریست است
که در فارسی آورده اند و میگویند که او را نه زیاد بود از عالم
عمود خال و پیای تختانی در تنه و رت از جهت اختلاف
باشد در اطلاق مجاز حلقوم -
حلقه انداز - از صاحب زبانی معلوم شد که هر دم چون
نمی که حلقه میگذرد و در آن از دین آهسته آهسته
برنی آزند گویا حلقه از دین برمی آید و بنشیند و چون کجایم از
در دست و از آن بی حلقه و در بیرون میکنند سید اشرف
و تعویض مجلس گویند ز غلبه زبانه و باغ گلگی سازند که
و نه با حلقه اندازند و کن در تنه و رت لطیف شعر بیخ حلقوم
نمی شود -
حلالی خواستن - طلب تشنه حق شیر از مادر و او را
نمودن حق آن گویند که پدر و بانی که چاره ایست مادر خود
را از بیم افروغ با دشمنی کشید و این قسم گفتن را درستی
جو گرفته اند بجا آورده حق مادی را ننمود از جوهر
بیجوهری را چون بی حلقوم حلالی خواستن بود و بدینگونه حلق
خواست در دود و غیب بود و اگر زنی که باشد که کار
بهند و آن وارونه باشد -
حیات سپردن - یعنی جان دادن از عالم جان سپردن
ظاهر مثل خراسان است تا ظریفی که بگوید جان
شع اگر شام گرفتیم حیاتی تا ناظم بعد افسوس بخور که سپردیم
حلوای آشتی - شیرینی که بعد از صلح با هم بنده میکنند
و این مرسوم ولایت است تا آنکه گویند حلوای آشتی مردم
و در خبر رده افکار دیدیم که چون از بیخ زنا میروند -
حلوای آشتی است - یعنی از حلوای آشتی پس تا آنکه دید
که در آن از دینش بر حلوای آشتی که بیخ حلوای
نمی آید -

[illegible]

زیادت کنند چنانکه در بایسته فیض و مخرای قیامت دوا و
معروف مجبول هم بهین حکم دارد چنانکه در کتب دیگر نوشته ام و
این قاعده کلیه سنت و گاهی به و ن این دو حالت مذکور
نیز چنانکه جائز و پای دهنده ای و این مخصوص الفاظ فارسیه
است و نظیر این دو لفظ دیگر در اشعار حاجی فریدون حسین
سابق دیده شده انشاء الله تعالی نوشته می شود
و در الفاظ عربیه دیده نشده مگر علامه عبدالرزاق فیاض در
یکی الفاظ عربی را نیز بدین طور آورده چنانکه گوید سه چین
رخ تو برگ گل ملاحت زیند نازکی رنگ حسنا و جدا چهره
بیچایی را بر مراد الفاظ بیچاست که در اصل بدون تشانی است
و چون در فعلی توانی الفاظ فارسیه واقع شده حکم الفاظ
مذکور باین نیز داده لیکن تحقیق نیست که دیگران نیز
انچنین آورده اند و درین شعر قاعده دیگر است که خدمت اکرم
اشارت است به مراد این بیچاست و میتوان گفت که
وضع نظم است بر وضع مضمون و این قسم در مقام بدست یازم
باشد چنانکه گویند فلان شخص را سلام کردم بیدر مطلق
بحال من نبود درخت و نیز گویند فلانی را بسیار زنده بکن
اصلا فریاد کرد و این بنا بر دعای آنست که نسبت
بیدر دسه و سکنیت غیره و کس مذکور بیدر و وسکن
نیست پس احتیاج اشارت نباشد بنده فائده جلیله

باب چهارم

خاموش از حرف بودن یعنی خاموش بودن در نصیحت
عبارت از حرف زامده باشد و حید گوید خاموش
نرم که گلستان شده حایم چون ریشه نخل است
زبان در نه پایم
خاک دانست که بایسته مردم در آن نه شود
و چون خشک شود و خشک گردد و نخل کاشی گوید
چنانکه از خاک دانست که راه سیل است و خاک کوی
دوست را باید بشویم و کشید و نیز سلیم گوید سه از لطم
دیر آزادی تجربه بیدر چاهه عربیانی بود این خاک انگیز

و بهین سبب کنایه از جاس و مکان دلکش نیز است
خاک فراموشان کنایه از جای که از یاد رفتن باشد
و ازین عالم است چاه فراموشان و طاق فراموشی میرزا
صائب گوید بهین دانه صائب بساط آفرینش را
که در خاک فراموشان کند دنیا فراموشم
خارا نوعی از رنگ که سخت باشد و نوعی از جاس
خواجه که کرمانی گوید سه چگونه تاسی نخلی عشقت آرد
دل به چو تاپ مهر نخل نمی کند خارا اگر مراد نخل
دوم بود گفته شود که شاید نخل کتان باشد که از ماه
پاره شود چنانکه شمرت دارد خارا از نور ماهتاب باشد و لیکن این
شعر نیز سیاق مراد نخلی و لایحه نخلی که در می خواب می نهد
شاه صمد معترف دخی طعام خاص امر او سلطان میرزا
همدی گوید سه نیست انعام خدای دوزی انعامی چند
نقد فاضله حق ماسخر عامی چند و این شعر در تذکره نخلی
مقوم است

خاستن حکم صادر شدن حکم و فرمودن امر شانی بکل
گوید سه با عشق کوشانی بوجود عدم آمد کس را چه کند
حکم خداوند چنین خاست
خانه پرور گویند کالاس نفیس که در خانه نگه دارند بهای
گران فروشند و تاشیبی گوید سه در وجه باده جان
ده اے عزیز منی با بخت خانه پرور نخل دکان نگیرد
مولف گوید که لفظ پرورد دلالت دارد بر جنس جاندار
مثل اسب و اشتر در تصویر است با دکان نسبتی ندارد
فانهم

خانه رس - میره خام -
خانه خواه - شخصی مقرر باشد در قصبات و قریات
که هرگاه آدم حاکم یا امانی دارد شود بر اے او خانه دیگر
اسباب سرانجام دهنده نوری گوید سه نیست از حال
دل غمش غافل دارد آباد خانه خواستش را -
خانه سپیاه - بدینست و تجارت رفتن و خانه سخنة
خانه دار - نگاهبان بچشمه قلعه چنانکه از هر

لفظ ظاهر است کلمه سه هنوز کلین از متلع به برگی
چنان پرست که صد خند خانه دار نیست -
خاطر شکستن - یعنی دل شکستن تطیری به در عشق
بکامی رسیدیم که بسیار عید بدو خاطر فرزند شکستیم
خان و مان بر سر چیز نهادن - صرف کردن
خان و مان است در کار چیزه سلیم گوید سه در گلستان محبت
عاقبت چون فاخته بر سر سرودی نهادم تا خان خوش را -
خانه پر خروس - پار کردن - کنایه از خراب کردن خانه
و تلف شدن اسباب مایعوف سلیم گوید سه بساط عرش
کوی تو گشود و کار را زانه خانه و بر خروار بار کند -
خاک نشو - بود مجبول کسی که خاک زرگران یا خاک را
تنها شود تازی و جو اهری یا چیز دیگر از آن پیدا شود سلیم
گوید سه کلیه قفل سعادت از لوح بیاشد و نگین هم
طلب از خاک شوی میخانه -

خانه قلم و خانه تیش که به از میان دو بند قلم یا تیش که
که بهندی بود خوا تند بود و مجبول شرف گوید سه آتش
من بغیر از منی بیگانه نیست نه جز خیالات غریبه چون قلم
در خانه نیست و دوم طغر گوید سه تیش که جای بطوطی
به آسایش ندا و با وجود آنکه در خانه از خود قطار
خانه بردن - بضم بای موحده دزدی و سرقت که به سبب
آن در خانه هیچ نماند و منی خانه کردن کمان نیز اشرف
گوید سه می تراشد مدعی بهر سخن گفتن قلم نمی برد دیگر
نمیدانم که این خانه را و نیز تاشیر گوید سه از جاده حرم
گوشه نشین کم نمیشود و در خانه در مال و کمان خانه میرزا
و نیز حید گوید سه خرمن که بر اه تو گد شتم نه دو عالم
هرگز بنزد از دو طرف خانه کمانی -

خافسانان - در هندوستان میرسانان را گویند و در
ولایت ناظر خوانند لیکن بچشم صاحب ثروت و سامان
در کلام اسامیه واقع است شقیعانی اثر گوید سه
زور و دل غلبه عجب نخلی دارم و اثر کشور عشق تو خافسانان
است -

خانه دامادی بودن - داماد که بخانه پدر عروس تمیم بود و حیدر گوید که ز آتش که شد خانه داماد آب و عروسیست در خانه آتش و شتاب -

خانه را و - بنده زاد چنانچه شربت دارد که از شرا در نوبت گفته - به بی فرزندی که خانه زادی دارد - شکر نیست که باشد شرب بجای فرزند - و نیز بختی فغانی گوید فغانی زمین نظر بازی بیه شکرانیت تا که با خیالت بر خط نوخیز و خال خانه زاد افتد -

خایه کورک - بختانی مفتوح و کات فارسی و زای بجه و کات جانوری که بخایه ستوران و جانوران چید و خون بخورد و ظاهر عبارت از اینست و در بعضی از کتب معنی رتیل است که عقربا هوازی باشد و همچنین پیوسته شغالی گوید که آفت خایه بچ خایه گزک و دشمن نیز باز چون لک لک - و نیز باز نوعی از بارست و دریا کنایه است از قصب -

خار تر از و - خارا تنی که در تر از وی صرافان در گران و جوهران باشد برای کمال احتیاط وزن آنچه بدان کنند و نامزد در هندوستان تر از و - مذکور را کاشا خوانند که بختی خارست طغرا گوید که گل بیکار طاق ابر و س و او بود خار شکن تر از و - او و طبع کاتبه است مندی بسیار -

خاموش کانی تازی زیور است که بالاسه ابر و بختی بسیار خاموش کردن بختی خاموشی علی رضا گوید چنانچه در تذکره نصیر آبادی آورده - یا رخ نما کنز تو فراموش کنند - یا لب یکشاک جمله خاموش کنند و این نه از آن جهت است که خاموشی خفت خاموشی است بلکه خاموشی بهر دو معنی آمده و چون بمعنی سکوت بسیار کم استعمال است یای مصدری زیاده کرده خاموشی نیز گویند و ازین قاست

لفظ همان که بمعنی ضیافت و ضیافت هر دو آمده چون از زمان قدیم بمعنی ضیافت آمده بود حالا بسیار کم بلکه گویند یا مصدری افتاده کرده همانی خوانند و دلیل دیگر بر آنست که مصدری توانست است تا میرسد

چه در اصل سندی ضمان بمعنی توقیر و تعظیم است و نیز فراموشی کردن باشد از نو درین بیت بمعنی فراموشی کردن و ازین عالم است سیاهی که بمعنی سیاهی گری و صاحب این عمل هر دو آمده چنانچه در لغات قدیمه نوشته شده -

خانه بروش و دوش - بنفاس پریشان گرد و خانه دوش و دوش برین معنی کنایه سیاه گوید به بروش نیست خانه که دوش است خانه ام - سامان خانه باشد بن خانه دوش را لیکن معلوم نیست که این ترتیب اصلی است یا صناعی -

خایه بر کلاهش - بختی است که خیل ترسید و در همه این بختی معنی در همین مقام در هندوستان نیز رواج دارد چنانکه گویند خالی پتال بر طبع که لیکن عبارت سندی در عالم خود خطاست چه که بختی معنی طبع است است سیاه که کپال باشد که عبارت است از داغ و اگر پتال بود که عبارت است از سخت لشری که گوی که بختی فرو افتادن باشد لیکن به توان کرد که غلط شربت گرفته و بختی جو یا س تحقیق زبان خود نیست و بعد تنج بسیار معلوم شد که این عبارت ظاهر چنین بود که پتال بر طبع که پتالو زبان پنجابی هندوستانی خایه را گویند در صورت صحیح میشد نهائیش چون اهل بان بمعنی پتالو نهدان خایه را بدان معنی کرده پتالو پتال میگوشد و در غلطی افتد -

خایه گز اشتن - شتانی و بعضی تخم نهادن نیز آمده اند بمعنی کمال رسیدن چنانچه در مقام اظهار چین و نامردی گویند و نمایی که جنگ واقع شود از تخم گذاری خسیه نهادن - نیز بمعنی مذکور است

سجید گوید - روز عید است پتال در تخم بازی حیران است و دل بیتاب آخر خایه خواهی که اشتی لیکن بختی گوید که درین بیت معنی مذکور چندان چنان نیست و سندر نهادن سلیم گوید

سجید گوید - روز عید است پتال در تخم بازی حیران است و دل بیتاب آخر خایه خواهی که اشتی لیکن بختی گوید که درین بیت معنی مذکور چندان چنان نیست و سندر نهادن سلیم گوید

سجید گوید - روز عید است پتال در تخم بازی حیران است و دل بیتاب آخر خایه خواهی که اشتی لیکن بختی گوید که درین بیت معنی مذکور چندان چنان نیست و سندر نهادن سلیم گوید

خاک که کان و میانی و سرب - بختی است که خاک که از کان و میانی و سرب بر می آید نهایت بالا باشد اشرف در هر شخص گوید که خاک که کان و میانی و سرب است آری و امتلا و اثر -

خاک که فیروزه - آنچه از کان درست و بزرگ بر آید و بختی است که فیروزه سازند و آنچه ریزه است از خاک که گویند طغرا گوید که خاک چون خاک فیروزه در آن نظر بسکه گردید زمین بهر چو فیروزه بختی -

خانه روشن کردن - کنایه از زرع و حالت همان دادن و حید گوید که اعتمادی نیست بر عرق چون نور چراغ خانه روشن میکند نیست و سندر چراغ -

خاک لنداز - انداختن خاک تا چیزی بماند و از آنکه در دوران پنهان بیند از دور سوا شود و این را هم در هندوستان نیز رواج دارد طغرا گوید که خاک به هر طرف از توده افلاک اندازی نشود یا گفته آن گم شده بختی خاک انداز -

خبر - معرفت و فارسیان معنی خبر در نیز از در جلال اسیر گوید که بهوشی شراب نگاشت بختی خبر شد که دل از کار رفته بود و اگر گویند خبر شدم معنی مرا خبر شده است گویم این هم ترکیبات در کلام قدما نگاه آید باشد مناسب تا آخرین باشد خصوصاً از اجلا اسیر خوش فارسی تر و بختی گویند که تر از همه تاخران است چنان بختی پوشیده است -

خبر که گفتن - بختی معروف و بختی عمل فاش کردن با کسی خبر چون با عرت از مستعمل شود و بختی خبر باشد طغرا گوید که ام بختی و سندر از من بختی و خبر آن بختی که بختی بهر زنا خوانده بسیار آمده و ازین اطلاق و طبعان و لایست است و سندر بختی شربت

وحید گوید در تقریب اوست ز خورده فروشم دل زان خورده
که غم خورده شد چون بچش فروختند به هر عیسائی در انجا
بجوم به تریب شایان خود دل بجوم به عزیزین فرستد
بچو حسن بنیان با آئینه دستانه دهر مردان
خورده قلعه ریزه که از تراشدن قلم نرسد تاثیر گوید
ز چشمت او کل زنگش زنده بگلشن دهم به بر فراخ گلشن
چو خورده پاس قلعه

خروده - مطلق زرد کم از زرد که از مبادله زردی که بهتر از آن
باشد تحصیل کند یعنی نوره هر چیز چنانکه خروده قلم اشرف
گوید پس ز جامه سال سلو سے شراب را خورده ۶
کنون که اگر کینه سیم آب را خورده -

خارج هست و بود آمدن - بجهیم تازی برابر آمدن
سوافق نیز رکت سے سیخ گوید پلاس او گرگه کشان
پیشو ویم برای خورج ماخج هست و بود آمدن و این
اصطلاح ظاهر از بیاطرافه است -

خروج راه شدن کنایه از مردن در راه است
فدا کرد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته
خوس کن - زمینی که خوس آنرا کنده بهای بودن خود
ساخته باشد و این نیز از محاوره دانان به تحقیق
پیوسته

خرابیات - در مستملات اهل زبان محل فروختن
شراب و چای با حق قرار دیگر فاسد استعمال است
چنانکه اشعار اکابر و محاوره گواه است و ازین بیت
خاجوی کرمانی است تا بدو ششم ز خرابیات میخانه نرسد
سوی زبیران در سیر که به پیغام برید ع مفاخرت کلی
معلوم میشود در زین امور است آنچه گفته گفته اند که خرابیات
ششم است از میخانه فائده نمیکند یعنی ششم میشود و بهر حال
این بیت محل بسیار نزدیک جای بیست است و فاضل
خواجه ششم است این عبارت در مقامی گویند که کسی
را که کسی نرسد و از او است و اعتقاد ایشان است و تا ششم
باشند تا ششم نرسد و درین چنین است که از او است

خسرو خوانده - پسین جمله خانه که از شهرها سازند و در
تایستان آب را بران پاشند و این در هندوستان
است سابق معلوم بود که فارسی هندوستان است چه در
ایران خدیجه مرسوم است و غیش نوعی از گیاه است و حال
ظاهر شده که در ایران نیز هست فصیح هروی گوید
آسمان مالم خسرو خوانده خود گیر که سوختن آتش ناله ما و شربت
شکر را برآید -

خوشنک معروف دھارا کہنے تھا کہ از ویچ فادہ نہ
سلیک کو پارسہ کی آمد پہنچتہ نہ میخارہ جام خوشنک و دریا
دراہم فرستد برام خوشنک

مشتت باد - باد زن کمان که در خلقهای سفت و غیره
 آویزند و این درو را سیم و پنجه و ستان و رسوم سرتی و لطف
 گویند بعضی سهر و بر اهر و کوه گویند و این از ایل زبانی است

ظاهر چای نه بفتح اول و دوم و کیم شیده و الفستق
 و زعفران و باریس و القصب و پهلوان که مخمر نام داشت
 میر خواجه در تفریق گفته سوار گوید که پیر کرد و پنهان
 عزم میبای کرد و در ظاهر آنکه بدلیل نظر چای دارد
 چشم را با ضمیر معرفت و نیز اوزاری آتو کشان را
 و آن عمل بیروی بود که جامه ابرار انداخته آتو کش
 و در حقیقت و ستان بسوی کلان بار شد و آن یکبار آب نر
 آید و بعد در تفریق آتو کش گوید پس خمش داشت
 و در خیال رسا در آتو کش از آن دست برداشته

استارہا صحیح میشود لیکن نسخه صحیح بدین است که در بعض

خنده بر شام عیدم ز کشتی فهم سید اند و ز نیصورت مبالغه
تیرگی شب هم بسیاری شود و هر حال اعتدالی را بکار
منی آید سخن فهمی میاید -
خندیدن بر فلان چیز میزودست و در مقام
نفرین و دشنام نیز آمده و حید گوید اگر عاشق از
بار فلک چیده باشد و بدخ و بدی از دل خویش خندیده باشد
و نه ز رخواره آمده که فلان زید بر جای زن خود
خندد -

مخدومان معروف و کسانیه از تنیغ دندانده دار و حمید
گوید سه شادی از پیران هم گردیده قامت بدناست
قیمت ششیر مگر در چو خندان میشود
خواپ همیاد سرک صیاد که خود خوانید حمید را
نافل سازد سلیم گوید پس از مردن مگر بفراک
مردن از هرگز از او از هر اصله صید و گ

خوش باشد که جلایست خبری که بنی انشاالله الی
 بیا که امرست اند آمدن سلیم گوید من غلبت بر او بدو
 سگده آید گوید پیر میخانه که خوش باشد اگر جاب باشد
 نیز کسی از شر او بیدار است نازی و سرخانه خرابی
 اری نه از سر کوچه نامی گذری خوش باشد
 خواب چرخ گفتن است که چون خواب چرخ

پرنشانیان به پیید در آنوقت بیدار شود و خوابش دور
ایش جراح عقل کنند گویند که این عمل از اثر پدی
و ان بزرگ و مخصوص دارد تا تمیز گوید بگل را به تمیز
و گویند که تا نماند کسی که خواب گوید بکره غر

و در آنکه کرم کردن - فراوانی نمودن مرتبه خود است
 از شستن قدم است زیاد از حد خود را شستن گوید
 و آنکه بنده در هیچ شنبه ایان او نهان بکند یا پادشاهی
 در اینجهان بکند
 و نیزین است که در آنکه (از کمال) از لذت او دور

تصور دل از حکم و تخیل معرفت اولیاء و دوست و دشمن
گوید به مانند خود چنانکه از حکم و تخیل معرفت اولیاء و دوست و دشمن
خواری است به تخیل نماز که درین بیت بیان لفظ را که
جمع است لفظاً تنه خود مفرد واقع شده و آنچه در مورد کلام
دید شده جمع می باشد چنانکه
حافظ فرماید ما هر یک از روی کعبه چون آریم چون
از آن فریاد از خانه ما می آید

نمود و خوشنیش - کمر آویخته شد که اول ضمیر حرف اولی
بیتدا واقع میشود بخلاف دوم و این در کلام قد ما یافته
شده و در کلام بعضی از مستأخرین است که خوشنیش نیز ضمیر
جمع واقع گشته و خالی از ناو کی نیست شغالی گوید سه خوشنیش نیز بر غرض
از ناچیز را که دوم این قلب سید را باز در کار گشته
نیز ملا بافت گوید سه من نامه را از یاد صبا پیش میبرم
نامم اگر هم ز سر خوشنیش میبرم -

خود کشی سجدی و راهری و کاری در مداین در کرم کشی
باید

خود حسابی - شناختن حال و رتبه خود تا نیز گوید -
چنان کشید و است ز قدر دانی خویش را که خود حسابی تا نیز
خود پسندی شد

خون کشیدن و خون کم کردن - فصد نمودن
اول حروف است طفر گوید سه مینا می جو گشت توی
دست از دماره اسودگی ضرر بود خون کشیده را و دوم
چید گوید سه سخن را زین خیالان چشم احسان داشتن و
بهر خون کم کردن فساد از روین تن است فصد از دگر گوید
که اگر بجای لفظ احسان ریزش درین شعر باشد نهایت
مناسب است

خواجهم مروری - هندی بود در قباکان کوناری
و بنی که بکمال پیشانی زندگانی میکرد و اشرف در بگو گوید
نقش قباکان خواجهم مروری

خون چین مالیدن - است که او خواهان خون
شخصه قیل را بر چین مالیده پیش حاکم میروند و او را میگوید
آبجی لایحی دزد که خیر آبادی منقولست سه ناند اگر
بسیار در دل آلتد و تو ختم را که خواهم بهم و او خواهان
چین مال

خواجهم مروری عوام و بعضی گویند فارسیان در محل فرد
استمال کنند یعنی خدنگار زمین معنی در هندی است
عرق گوید عجب ابارت ابریشمان و خواست آفتاب نمک
گوید اگر نیست سینه استمال فارسیان پس خطاست چرا که این
لفظ متعلی از هندوستان است چنانکه رواج دارد عرق درین
سینه استمال است و در بار سلطان و امرای هندوستان آورده
اگر سینه فضل هندوستان است پس بر است اول سینه باشد

خواب هم مردود در توران داخل القاب سادات است و
بعضی غلام خسته نیز استمال یافته اگر چه مشهور نیست خواجهم مروری
است اشرف در تعریف سوداگر گوید سه زخیل خواجهم چنان
در رکاش که آید خواجهم سوداگر خطایش در سینه و ستان

بناست منوی از جهت تیز زلفت خواجهم که القاب زبان
باشد خدک کرده خوجه نویسد و خوانند

خوش غلامی - تیغ و اشال آنکه خود بخود از نیام بکشد
طفر گوید سه خوش غلامی تیغ تو چرخ مینایی -
بیک اشاره دو پا و شود منال خیار -

خواب برداشتن از چشم - یعنی بیدار کردن و چید
گوید شب بچران نال چون این دل کینه تاب بردارد و چشم
صورتحمل فعلش خواب بردارد -

خوردن کسب رسته - ملاقات نمودن طفر در بگو گوید
گوید سه نماند گشته تاراج سلیم خاطر در دزد و خورد
بر دزد و دگر

خون شدن - پاک شدن و کشته گردیدن و چید گوید
سه خون شد که از حسرت روی تو چرخیم چون مرغ غنچه
که در دام میبرد

خواجگی - خواه کردن - نخواست کردن تنگی ای اثر گوید
سه جز بر قرض دهی خواجگی کن نخواه و بفرصه ادبیا را
بر ادائی را -

خوادم - مضمون - بیان کردن معنی و چید گوید سه ای
مخطوط حکم قتل در ده بر ما خوان دل هر گز نمی خون
این خط را خوان -

خون از طرفت و این شستن شستن طرف
دانش از خون و چید گوید سه طرفت دانش خود تو نم نیک
میشوی باز دست است که درش کنی چه بیگونی -
خیال بنگ تویم خیالی که از خوردن بنگ آدمی را
پیدا شود تا نیز گوید سه بالعی می پرست تو باشد خیالی
بنگ هر جا حدیث فکر بنگالیه رود -

خیر می و خیر - هر دو بیای همول گلهای صورت چنانکه
در کتب لغت قدیمه سکوست لیکن درین ادبیت طفر تیغ
معلوم میشود در کتب تفری درم چون نقش بر دیوار اند
گشت آخر از گل بخیری خود شمر سار و نیز گوید سه گاهی
ز شمر است بهرم چون زود که خیر است خود کرده با دشت

باب در ال مهمله

و اشکاه - جانیست که اکثر ابل حرفه بیکر پهلوانان را بخا
نخور علی خود حاصل کنند در ایران از عالم سبزه
هندوستان و این محاوره از اهل زبان تحقیق بود
و این بالا زدن و دامن بر میان خشم کردن
چونکه تن دامن بر کند و کند آن در بند که بر هم سوار
یا کار سه دیگر سلیم گوید سه در رکاب آن سوار است
میخواهد رود و سواران در از هر چه بالا میزند و خوشی
گوید سه می خوش کرد و هم بر میان دامن می خوش باد که
گیر وخت دامن ترا -

و اول - بواو با صطلاح قرار باز از مرتبه اول است
و آنه کردن - جدا کردن در پیشانی نمودن و این هر دو
از محاوره و دامن تحقیق رسیده -

و آنکه کشیدن - آن باشد که سانس یا غیره بر سانس
سالی کاغذ سه دور نویسد یا شکل و آنکه کشد و بنام
هر یک پیچید و بنویسد یا از دهنده نویسد و باندی آنرا چیده
گویند و این ترجمه دانه است سلیم گوید سه در نرم زمانه
بیکه نواجم ای کاش به طریقی برای من کشد دانه -

و آنکه سمور - پوست سمور اشرف گوید سه بجای تن بند
صن بر غرور و راه که دام زلفت بود دانه سمور او را -

و او دو سسته - بواو و طوطی فتح دال مهر و سکون بین
په نقطه و فوقانی مفتوح قوم و قبیل اشرف گوید سه بخانه
حراست که کیمیز ازان و منصور و دار و دسته او را گفته
است -

و او و کشیدن - نوره کشیدن و این لفظ در ایران بسیار
رواج دارد اشرف گوید سه بستی بود بکیش نرم و صافی
که از میکشی کرد و در کشتی و طوطی دیگر است که دارد و هند
شراب را گویند درین نقد بحساب ابل هند این شعر معروف
خواهد بود منظور شاعر غیر همین است و نیز دارد یعنی باروت
نقدک باشد و در هندوستان نیز از او و گویند و چید

در کتب تفنگ گوید که نایب حکیم بیامان به زرداری او
و شهنشاه را علاج -

و او عرب که نیز مردم عرب چون پیش از این مردم تنگ
باشند از این بسیار پریشان احوال باشند و لهذا در فارسی
پریشان و خرابی و او عرب مثل گشته طفر گوید که خورده صد
بر زمین از خرد و او عرب را در مقام روز طالع کوکب نام دارد
و نیز در بعضی محله خاتون عرب گفته است خاتون عرب است
که داه عرب است -

اول غنچه - یعنی بای فانی و سکون نوعی از دروغ
که بر کفال بیان کنند و ظاهر دروغ مذکور مخصوص بیان
سلاطین و صفویان بود و ظاهر اشارت باشد بچنین پاک
علیه السلام و نیز در تعریف اسب شاه عباس ثانی
گویند که گمان کرد که دروغ غنچه اش دید که سر نیزه ظرف
که خور شیر -

دوغ بر روی پنج نهادن - از ارادان شخصیکه از ار
صاحب این عمل متازی نشود و این از محاوره به تحقیق
چون است -

او حسن بهلول دارد - و این فراخ که عالمی از ان فائده
گردد و در ظاهر از دروغ نظر آید و در حقیقت از شر اسب
قرار داده ایران است گویند که دهن دولت حسن توچه
بهلول و راست است که باینده از تو فراغت دارد
ایمن جمع کردن - و این چیدن معروف و مردم شهرت
دل و حید گویند که دهن خود را برنگ ام ایمن ابلان
یع از دنیا براسه حید مردم کرده اند -

در گریبان انداختن - طغیانه بفرزند بی بدشتن
چید گویند که ز دل زانیده طفلان شک چشم
نخوش میگرداند و چون فرزند که اندازد مردم در گریبان
این چاک - زن و مردی که در طفلی تعین و تقریر کج
شان شده باشد چه در ولایت هر سوم است که این قسم
بر دهن هر دو را چاک میسازند و این علامت است عملی که
ست آینه از تقیه چیده است -

در پاسبان شتر افکنان - کتاب ارم دادن از اهل
زبان تحقیق پیوسته -

در صفی نوشتن و گفتن - بیک معنی است در مروت
اول سلیم گویند که در صفی سلیم از توچه گوید که نگیند یک نکته
و صفت توچه و کل کاغذ -

در آه معروف و نیز معنی زور آمدن از اهل نیز گویند
از گویند که در آه نیست تیر طعن را گفتن بدست
سیدی اگر تیر بیکان بولی مرهم میرسد -

در گرگفتن - سوختن و کجا و معنی برابر کردن صحبت سلیم
گویند که خورده یاران را که یار از دست ماسا عرک
در میان شعله و خاشاک صحبت در گرفت -

در خون طپیدن - باضافه طپیدن بسوی لفظ ماک
بجای ماک و خون طپیده ایم و این عبارت را به اهل طب
آورده ایم که اضافه بیاضی اضافت عام است بسوی
خاص و عامه شرح کتب فارسی اضافه تشبیهی اضافت
بیانی گویند مثل زای گاو و طی شکم پس ازین عالم است
انچه قاسم دایره گفت تا تا فاصله سال از جنون قال فرزند
دیوانه داد من و کمر زدن مثل و در خون طپیده و اظفر گویند
که در عاشقی ندامت رنگ ز سر خروانی و نایب خروانی
در خون طپیده -

در خانه فکر رفتن - در فکر شروع کردن تاثیر گویند
میرود هر که نه بایاد و در خانه فکر رفتن نیست که شورش
همسبت است -

در بر روی سی بستن و در بر سر چیزی بستن
و در وازه بر رخ کشیدن - چنانکه معنی اول

مردود و دوم علی نقی قبی گویند که بر زخم دم چوب
مرجم نرسند زخم زخم است که در بر سر بیمار نه بنزد چوب
اول شهرت دارد احتمال غلط کاتب درین باشد که
میرزا بجای سه رخ نوشته سوم شای گویند که شتی تو شهرت
و مردم فرود رفتن من بر سرخ و مال تو و وازه
می کشم -

در زیر سر فلان کس فلان چیزی یعنی بافتن یا بستن
و این معنی در ظل و ظم استعمال کنند و لهذا گویند که در زیر
سر فلانی است تا نیز گویند که بر شیشه هر دل که رسید
فکشتی نه در زیر سر آن شکن طرف کلاه است -

در یاچه - بجهت فارسی حوض کلان که امر و سلاطین در یاغسا
و خانه سازند از شرف گویند که در یاچه ایست و است
کریان و در کار کارای ساکنان بودش آبشارها -
و در ماه باضم ایام آخریاد از شرف گویند که کنون که با
صاف طرب بجام من است بهر چه در ماه صفر خلق است
سبب شکن است -

در لب بستن - یعنی بای مودت که نایب از تمام و حید گویند
که اگر چه هرگز یک سخن با من نمیکند و در شرف باغ حسن به
شرفش مال من در لب است نه بداند که در لب بستن است
در اصل در لب باشد که در آخر زیاد کرده باشند و این است
مخفف در لب باشد چنانکه در لب یعنی است -

در آوختن - بیکم - باهم جنگ کردن و بهم پیوستن در جنگ
حکیم که نایب گویند که سیاحتی که کند از قیاس پس بگویند
سیح او ملک چون بهر در آویند و موافقت گویند ضابطه
فاریان چنین است که در حالت عطش و عاریت عطش
گفتند که اگر کسی در آن بود در حقیقت هم باشد و ثابت
همین که از شرف اگر کسی که مودت و صفا و کمال معنی آید
و چنین اگر گویند و در عاریت مذکور منظور باشد و غیر ازین
محاورات دیده نشد که در معنی مذکور و ملک بهم در آویند
آورده و قافیه آن انگیزند و نیز در است و این کمال غایت
است -

در راه بودن - نزدیک بودن حرف تازه غریب
گفتن یعنی نزدیک باشند که بگویند چندی گویند که حتی یا بجا
سایه گزیند و در لفظ مذکور و بجا هم آنچه گفتی که در
راه بود -

در کباب انداختن - بجهت سواری خود گفتن کسی را
پایه سلیم گویند که چون سلیم آخر سواری توین کردن قدر

با آنکه گرم در دلیست که گفته اند حدیث گفته می باشد
دریا معروف و کتابیه از فرج زنان اشرف گوید
کسل باد و چون سون زنان که دریا بود و نشیش
به وان -

درخت فاضل - درختی که در راه واقع شود مسافر
بر آن بنده جامه یا تود و دیگر بسته یا انداخته باشند برای
تحصیل مراد چه در اسکن حین بنده افتند و از گذشت
این عامل در صورت مذکور بصورت زنده پوشی بر آید و
آزاد رهنمای سپر که در پاگو بنده باشند در تعریف
شخصی گوید چه چراغ صیقلی از خوشی درخت
فاضل در زنده پوشی -

در پادشاهان بخاطر داشتن دستار و یادداشت
است بخاطر کمر و رو بپوشیدن پادشاهان که یادداشت
شهرت و ادب و سلطنت گوید بر گرفته از اجناسی بی گوش
نزدادیم و هر چه در پیشگاه پادشاه در یادداشت شد

در باب آنچه در پیش نیتن از اقرار بجوی بسبت
یعنی آب را بجوی خود آوردن که همیشه آمده باشند و
بجای دیگر نرو و راه که دیدست موج که هر میخند
در بحر مشور سخن خاتمه را قلم طرح در یای بجوی نیتن
بسبت -

در گیسو شدن صاحب دست و در گرفتن صاحب نوا و در
آن تاثیر گوید و بدیهه است که خیال آن پری تاثیر شده
تا آنجا که این در گیسو صاحب دست و در گیسو شدن
و بر او شیرین یعنی در بستن و چید گوید و چو چشم
خوشیش و بر او شده اهر برفته دوران نگار داشت هرگز

کشور بزرگان حصاران را -
و رانش و آب بودن کنایه از تصدیق و توثیق
بسیار و حیدر گوید به چنان در آتش و است شمع از غم
چرخان که چنان بسیار به پروانه در شمار نیاید -

و اگر چه در این یکاوند فارسی یعنی افتاد ان عمارت و
اینه از ازل زبان تحقیق رسیده -

در مورد نرخ - بے شک بی بیچ است چرا که فروش
نمات است و ظاهر آن بازار بی بیچ شیفه که در بازار
پاشند از همین بی بیچ ناخود است -

در خوشبختی صاحب در دو در دست خود میگردید
بود چون نگین این دل در خوشبختی سپاسش باشد از
خوشبختی

توان کرد مثل چرخوار زم و آب بگون و امثال آن۔
در آستین و آفتاب کنایه از موجود و همیاد آفتاب و
این از اهل زبان تحقیق پیوسته۔

در عرق فسادن بسیار فرستاده شدن و حیدر گوید
که از شرف خضر آب بقا در عرق فنا و عمر را ازین شب
آجران در آن کمر در

[illegible]

زنده را زنده گفتم خورشید را بشیند و گرفتار است بنده را -
دست چپ و دست راست - اصطلاح قصه خوان
است چنانچه در قصه حمزه مرقوم است که پهلوانان کمری نشین
دو کلمه بودند یکی بر دست راست حمزه می نشستند و در دم بر
چپ مالک اشتر که نام پهلوانی است از قصه میسازد و دست
چپ است بر سینه اش گذاشته در قصه می گویند که گشته اید
چپ و خالص ز برای مالک اشتر که لطفاً نیست که مالک اشتر نام
تاجی است از شیعیان حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه نیز نام پهلوان
قصه حمزه چنانکه گذشت پس بسیار اشتر اکرامت بهم رسانید -
دست از لباس بردن و کشیدن - پوشیدن
جایه آن وضع که دست در آستین کنند برای ساعت نیک
و باز بارند پوشیدن آن بر وقت دیگر بگذارند و این روش
نیز مرسوم است تا شیر گوید سه جا به هستی بنی به قیامت کرده ایم
دست بردن از لباس از بهر ساعت کرده ایم -
دست نگذاشتن - یعنی سر برآید و دست حمزه نیز تا شیر گوید سه ای
ز شرم عارضت ماه از کلمات او بشنید سیاه و پیش روی شتاب
از پیشو و دست نگذاشتن -
دست خرد - که خردشانی گوید سه در آن قطار عجب بختیان
بدست اند که بارشان سرفیل است و دست خرد بار بار
دلها در کلام قدما بختی دشنام آمده است -
دست نبردن بر شال بردن - یعنی و قرار دادن قیمت
مطلقاً در بند و نشان این بر کم مخصوص دلالان است
اشرف اسجد گوید سه چاره رسوای بود دلال او نمی برد
دست ببرد شال او -
دست طاعت - یعنی که بر حوض طاعت بنشیند و نماز
مطهره را طاعت دست دارد نیز گویند و این از اهل زبان
رسیده -
دست بردن گذشتن و نه دادن - تسلط کردن
و بهر گوید سه ای که یگونی بنده را شتی دست بردن
می طهر از انسان که بردن دست تو انم گذشت و دور
بعضی جاها گفته است و باز از نشان نیز دیده شده -

زایانچه بیستی دماغ ریه ها تا سیر کوپد سکنون کردی
دلیختر نشاند از دست خود همیشه بر نفس و دماغ من
است

دیدن - معرفت و اطلاق آن هیچ جا دیده نشد -
و دیدن صبح و دیدن سیزه و دیدن نعل
و تفسیر - امثال دیدن با درشتک لیکن در بیت نفا
غیر آنست - سه باب به نسبت لکیر با صد چرخ گل میدهم بنیاد
و اما آن اسیدی که گنجار من در ده در دلیت این غزل
درست بهم -

و هم - یعنی نفس یعنی وقت نیز و اکثر استعمال آن در
ترکیب با لفظ صبح ده شده و گاهی با شام نیز تاثیر گوید
سه تا با درختی که در دل تاثیر پای کمی از صبح ندارد
و هم تراش با تحقیق آنست که در صبحی وقت شام عام
است بخلاف دم که در لفظ صبح دم واقع است زیرا چه
در اینجا معنی دیدن است و در شام دم نیز آن گفته
همین مراد است آنچه در لغات قدیمه نوشته اند -

و هم گریبان - کنار گریبان از طرف بالا طرا گوید
بهانه جوی نهاد است چه یک شمشیر در سینه بکام چه باشد دم
گریبان تر -

و هم و پوست - بپایه فارسی یعنی هاندم و در دم می آید
اشرف گوید در تعریف قلیان سه نوع آن از صلائی شدن
و پوست است که از لطفش میگویند که ناری را دم و پوست -

و هم و در - کنایه از سرایه مختصر اند که بنده فلان است بید هم
و در شد اشرف در تعریف می گوید سه رفیق و زوایار آن
ساق و دم و در و اینان معاشق -

و ما ع - بهیم که شاه شاهین و بازو امثال آن و شهر و قاف
جای ترشت است ظاهر لفظ ترکیب است اشرف گوید سه
کس که بغیر و نظر بازی کرد به شادینک و در خانه بریده او -

و هم خود را بجای پیردن - قائم مقام خود نمودن کسی
و اشرف در تعریف قلیان گوید سه شایسته و بزرگوار
تا به خود نه بدوش صبح دم را سپرده و بعضی گویند در
حالت نزاع از خود را بکسی گفتن و این اقوی است -
و کش - یعنی کاف تازی شصتی که همراه دیگری نغمه خواند
و جمیع او کند سلیم گوید سه زاهد بیایان که پرده را از جنت

دکتر توایم با آهنگ ساز جنت - و معنی مطلق سراسیمه
نیز گفته اند -
و ندان بیگانه شدن - حالتی که در خوردن طعام
همه سبب شدن سنگ یزدان و ندان تاثیر گوید سه
تا در غلبه دل شوق تو نوا خدا شد و ندان زنگر آمد بر
سنگ ناهارا -

و ندان و اشتن - از عقبه اشتن چیزی و این محل
نفرین متعل شوم و مخلص کاشی گوید سه میان آن سر و نه
دار چشم او این که دود آه بیا ران عجب نباله دارد -
و ندان زرد و سیاه - چه نیست که بشکل ندان
ساخته در وسیقه نصب کنند و بیشتر رنگ آن زرد باشد
از جهت خوشنای طرا گوید سه بدو بینی قانون غم پران
نشد سبب جو ندان زرد و سیاه -

و ندان کشیدن - بشین چه کنند و ندان تاثیر گوید
سه سرگردان به بر زمین کشیدن و ندان کش و کش
سواک کش -

و ندان بفارسی گذشتن و ندان بفارسی
گذشتن و نهادن - هر دو جا و قبول کردن
و اقرار آوردن و فهمیدن اشرف گوید سه خوانی
کشیده ام و سخنای سه با هم و ندان بفارسی گذشتن
چه خانه و نیز از نظر نفسانی بختانی گوید سه ندان
بفارسی نذر غیر پیش پای ما پیردی حافظ شیرازی کرده ایم
و اصل این از صاحب زیانی شنیده شد که مصلان نزد
که تحصیل در ولایت میر و ندان حجت شلتاق مطلق
فارسی میگویند و غیر از ترکی چیزی نگویید از خبرت کسیکه
سخن نمی فهمد یا آنکه قبول نیکند میگویند ندان بفارسی
نیکند اردو عوام ندان بفارسی نیکند اردو میگویند -

و ندان بحرف گذشتن - نیز همین معنی آمده و بید
و حدت می میگویند سه از حرف ندان طفل خوبی بدو طرا
زیست که سازد و ندان حرف نیک حرف ازین جز
گویم تر با معنی ندان گذشتن بر حرف و ازین با معنی

مستفاد میشود که ندان گذشتن معنی عاجز شدن است -
دنگ - یعنی آوازی که قلندر را کند و هوای که ایشان
کشند و دیگر خانی آن در لغات قدیمه نوشته شد زلالی گوید
سه در جنون دیوانه را دنگی پس است و خانه پر شیشه را
دنگی پس است و باقر کاشی گوید سه در جنون عاشقی نوای
را دنگی پس است و خاطر شوره دیده طرا بر نتا بدیش زین
ظاهر دیوانه را دنگی پس است مثل است از عالم دیوانه
را هوای پس است -

و لن - یعنی دال و نون مشد و شوم معنی مطلق چیست لیکن
ازین بیت که کتابه سیج نوعی از خم معلوم میشود سه شنبه
بالا از گل باکم بپایه شوق و پس وقت ساز بر سر خمادان
مراد از قاسوس هم همین مستفاد میشود که نوعی از خم است -
و ندان شیر - بپای حروف ندانی که از غیر باقی ساخته
پیران در دهان نصب کنند و نیز ندان طیفی که هنوز از غیر
و نظر همین دوستی و چه گوید در لغات قدیمه ساد و سیر
که شیر می یا دیدن یک انگشت از شمشیر و چه گوید
چون شانه عاج پیر و دانهش بود پر ندان شیر -

و ندان کشیدن - آنچه وقت شنیده را دل سیر چون پیر و
این از زبان ندانی تحقیقی رسیده لیکن در لغات قدیمه ندان
مراد معنی آنچه فقر را بعد از خوردن طعام و نهاده آمده -

و ندان بدندان کلید - بدندان - بدندان و دندانها
با هم که بر در بسیار از هم کشا و مشدند و این حالت در صبح و
بیهوشی و غشی و جز آن پیدا شود و در آن در کلین خواهد
آمد انشاء الله تعالی -

و ندان بحرف خود گذشتن - از حرف خود بر گذشتن
و بختا قرار داد عمل و در آن تاثیر گوید سه گذشتن از دست
منکیر بیان چرا میگریزی چون قلم بحرف خود ندان چرا
دوش زدن - اشارت کردن و تنبیه کردن بقیامت
کاری سلیم گوید سه زاهد چه عرفت تو به خود دینار سلیم
هر دم بسوی باد کن دوش میزند -
و در و در - یعنی هر دو دال معنی دست و دست و گداز

میکند و قائل بر تقیم
 و بیایست شب فروز نموی از دیبا و ظاهر اهلانست
 که دیبا شب در روز نیز گویند اشرف سعید گوید سه می نماید
 روز و شب در یکدگر آمیخته نه همچو دیبای شب فروزان
 شباب عمر -
 دیده نازک ساختن - بدقت و قائل نظر کردن
 طالب آملی گوید سه دیده نازک ساز آنکه درین روز
 نگرد تا بدانی صاحب مشرب که در شبانگست -
 و بدینی کردن - بیای معروف یعنی دیدن پس سخنانی
 زاده باش و نظیری یزدی گوید سه لبش بجهت کفم چینی
 و بیشتر روز از آنکه بچانه نشین در شب دیده شود -

باب لذل الحجه

و است - لفظ عربی است یعنی نفس عینی یعنی قوم نیز آمده -
 و این لفظ است و چون که به معنی جهالت است و این لفظ هندی
 الهی است طغر گوید سه اگر کشاید از قندخ خوشی بطری را
 و این ذات مرغابی است و خواه صاحب بنظر آید و اینها
 گوید سه شوخ سوزن را بگوید دل میر با به تشنگی است و ذات
 و حیوان است و ترسم دست بر جگر کند و بسبب غلطان
 است که ذال و ز اور زبان هندی نیست و این را هم
 خوانند پس طغر لفظ جهالت را ذات بدالی نمیده و
 تلط کرده اگر چه در شعر دوم نادرک توان کرد که نظر لفظ
 و حیوان است که بهر سبب آورده لکن در شعر اول غلطی در
 نیست اگر آنکه گویند که طغر اعجاز الفاظ هندی را در شعر
 خود آورده چنانکه بهر توجیه کلام او ظاهر است و چون این
 و هنر را بی تکلف اختیار نموده پس بدلی چشم بدالی بجهت از
 جهت تصرف باشد که به صاحب قدرت جائز است
 و توافق سائین نیز احتمالی دارد لکن در جای دیگر بدینی
 دیده نشده -

باب لذل الحجه

راه راه - جاره که بهاره یا خطوط رنگین داشته باشد
 سلیم گوید سه در طریقی شوق آسایش نمی یابد تنش
 چاه و هر دمسافر گر نباشد راه -
 راست لطم یعنی نویسد که جاسوس در دست خوب
 باشد و نیز کنایه از دیانت و ارجح آنکه از آنکه که نصیحت آید
 به وضوح میرسد -
 راگ رنگ - هر دو کاف فارسی لفظ اول هندی
 اصل است و دوم در هندی و فارسی مشترک و بهر معنی
 هر دو در هندی بمعنی صحبت و بهر معنی و طرب مجازا
 مستعمل شود و در دوم ولایت که بهر معنی آمده اند و در اول
 شغفه و اندام این لفظ را بسیار در اشعار آورده اند و اشاره
 بهندی بودن آن کرده اند و حسن تاثیر که در هر دو
 در بند و نشان نیامده گوید سه دیگر از شغفه و بهر معنی راگ
 و نگارش و بهر معنی را و لفظ را ساسا و شغش -
 راه کوه و قش - و لاطت از ابل زبان به تحقیق
 پیوسته -

راه قفل بودن - یعنی بند بودن راه تاثیر گوید سه
 تا در سیکه باز است بهر زدم از راه شکستیم
 چون راه دریا قفل است -

راحتی بودن بهمان چیز و از فغان چهر
 لفظ از معنی هر دو صحبت اول شهرت دارد و دوم
 تاثیر گوید سه سنگ بالین خود از سنگ قیامت کفم
 راضی از داده چمن گشتم و راحت کردم -

را با با مان بالان کشیده لفظ هندی است بمعنی لجه
 عمو و لفظ اصم اودی پور که لکی دارد و به معنی ما بهر
 که بهر شان بهر به مالوه و کبر است و بهر معنی و کلمه گوید
 سه ز را بیان سرش که در بند بود و بهر معنی و کلمه گوید
 فرود آمد و لفظ را نا بهای تحقیق و الف هر دو در
 است از عالم خاره و غار او تحقیق آن در لغات
 هر دو معنی دیگر آنکه قاطعیت مفرد و جمع دارند و این
 و معنی به و فارسی مفرد نیست اگر چه قاطعیت است

اما گاهی بی نظایر نیز از در چنانکه در همین بیت کلمه گذشت
 چه فاعل را یا نیست که صیغه جمع است و بود مفرد و از این
 عالم است آنچه شرف الدین علی شافعی گفته سه خوابان
 و صفهان چو شقایق پس نیست بهر کزین دیا بچین و چکل
 دوم -

راه زدن مار - است که لفظ از مارهای خبیث
 در راه آینه در و زنده را زنده و سیه گوید سه تلخ شد
 منزل بکام خوش این آواره را زدی مار زلفت او راه
 من بچاره را -

راه خوابیده - یعنی راه دور از کلام اسامه مستفاد
 میشود و در شعر سعدی از این لفظ جاده خوابیده دیده شده
 و خالی از نازکی است چنانکه گوید سه جاده خوابیده اند
 پای شوخ برقی را اند دست کوه مرا سر جانان گردد
 بلند و نیک و در اینجا همیشه در دراز از مناسب نیست
 قافیم -

ربیع نسک - و ربیع زمین بیرون اول شهرت دارد
 دوم حسن تاثیر گوید سه عزیز ربیع زمین از تسلط خشم نه
 بچاره پاسه رباعی بود سوار سه ما -

ربیع نسک - و ربیع زمین بیرون اول شهرت دارد
 دوم حسن تاثیر گوید سه عزیز ربیع زمین از تسلط خشم نه
 بچاره پاسه رباعی بود سوار سه ما -

ربیع نسک - و ربیع زمین بیرون اول شهرت دارد
 دوم حسن تاثیر گوید سه عزیز ربیع زمین از تسلط خشم نه
 بچاره پاسه رباعی بود سوار سه ما -

ربیع نسک - و ربیع زمین بیرون اول شهرت دارد
 دوم حسن تاثیر گوید سه عزیز ربیع زمین از تسلط خشم نه
 بچاره پاسه رباعی بود سوار سه ما -

ربیع نسک - و ربیع زمین بیرون اول شهرت دارد
 دوم حسن تاثیر گوید سه عزیز ربیع زمین از تسلط خشم نه
 بچاره پاسه رباعی بود سوار سه ما -

در میان این جنون از نسیم گرم خسته بودم و تار شمع بر زرد
اگر در باس خفته بودم و در

رقتن چرخ غمخواران شدن این طغیانگر و پیر
 بے و هیبت و لم از خود فرو و دشنام خوار
 این چرا غمخواران شدن که از رقتن خود آگاه
 رقتن کنایه از خود شدند و عاشق تیران شدند
 رقتن کنایه از خود شدند و عاشق تیران شدند
 رقتن کنایه از خود شدند و عاشق تیران شدند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

رقص رقصا با این آهسته در قفسی کنایه گوی
و این است که در این آهسته در قفسی کنایه گوی

رنگ را بدید - در پیشروانیدین انور سی که در پیشروانیدین

و در هر روز که در این شهر بودی
 و در هر روز که در این شهر بودی
 و در هر روز که در این شهر بودی
 و در هر روز که در این شهر بودی

گفتند که این کتاب را در میان ما بماند
تا آنکه از این دنیا بگذرد

কলিকাতা, ১৯৩৩

عنان اختیار به دست آوردن و آمدن بکلیه تاثیر گوید چه چون
بدست آمد عیانم از رنگ خواب سخن به هر کس بضمون بهضار
فداست تا ختم

رسم زوده رسم خود ده و حیدر گوید رسم رشته جذب محبت کند
گوتهای با چه شده اسه رسم زده آهوی بیابان شده

رمل کشیدن - نال بر آوردن نلوری گوید رسم رمل
نور زنی تو فیه کثیره قرعش بر شکفتگی غلیبید

رنج بار یک - مرضی و صواب گوید رسم قرب خزان رنج
باریک آوردن رشته در عقد گمراغ شود

رنگ آهستانی - رنگی سفید نال بزوی مثل رنگ ستاب
طغر اد صفت که گوید رسم باد که بخورد آن گنکار بود

رنگ آهستانی به قرار -
رنگین ققن - خوشتر فزاری سلیم گوید رسم جلوه راز و نیاز

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ شکر - رنگی از رنگ آن شکست که در شکر باشد قدر

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ شکر - رنگی از رنگ آن شکست که در شکر باشد قدر

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

رنگ آهستانی به قرار -
رنگ طلایی - رنگ زر مثل طلای این رنگ را هیچ ستاد

سليم گوید : بادشاه خوب و يافست چند ان دور نيست
سرزمين احمدين گر پيش او را نوزند .

در میان بازر - همان رسن باز صائب گوید سه دلم
از چوب و نار که رفته است در میان بازی آتشگیر که رفته

سبحان پر اے کسی منافقن ہمان رس پر اے
کسی منافقن - اراہل زبان پر شیعین پرستہ

لیسه جان و قهر ریشانی که بدان جمله دفتر بنده ندانم غیر گوید
و منور که ز خود سر سبزه بیاثر را کند و دردت او بر ما
قهر مستعد است

سبب آن ناز که در دلش نشانی افتن از بیماری صعبه ای
را به زبان تحقیق رسانیده -

سپاهان وادان کن پیا ز فرصت وادان لطفی وادان

شیره ناختن که بعد بریدن در ناختن مانده تا در نشو و نما
رو بهندی از آن گویند محمد تاثیر گوید به شکل کدوی
ناریست نرساند یا رب که بر افتد ز جهان ریشه ناختن
شیره را نذران یعنی ریشه دو اندازند و گویند

و از نخل شکر بخورد آن را در دهان هر روز نشیند در هر گرم
سبزه میزد و در دهان نشیند و هر که از یاب بزرگویند
و من گویند بزرگان از دشمنی از دوزخ نجات یابند چون
بفرمودی که بود از این میانه

نه نيزد كروان - حكيم كردن درخت ريشه را در زمين
 ز ديگ است پخته ريشه دوازده و چيرگو پارس
 و چيرگو كه چيرند در درخت كه چير شود ريشه بند
 چيرش است چيرش است چيرش است چيرش است
 در ناز چيرگو چيرش است چيرش است چيرش است
 در ناز كه چيرش است چيرش است چيرش است

باب الحائض

ز اولیای شریفان و این را هم در اصل از ترکات
سید مراد و سلاطین در وقت ملازمت از او می شنیدند

زدن معروف و معارف و احوال و پیش از پیش است
 مثل تیغ زدن و ساغر زدن و لاف زدن و کبک زدن
 و غیره و این هم استعالات و اصحاب به این علم که مخلصان
 فقیر آنرا دوست دارند و در موارد حسنی و شریفی و
 بجز در تیغ خویش که مافوق اکثر است جمع نموده و اکثر کارها
 یعنی دو کردن و دیدن نیز آمده و چون خالی از غرض است
 است آورده اند و لانا عبدلرزاقی فیاض گوید است غیر
 و است که در جهان دو اند و ریشه هر دویم هر چه در گستره
 و در انگل مار

[illegible]

برین طلق گفته اند که هرگاه که شش او ملأ شود از ریه سیاه و گریه کند
و رادف زرد باشد و او معروف است که بلی تحفه انیس چنانکه
شربت غایتش بلی بنید و بلی سیاه و بلی سرخ هم معروف است
و سرخ شمرست و از ویلیم گوید که اگر دیدد اینک گشته و لوحه
ملم که بجهت زرقا رسفید و سیاه و سرخ را اگر بپزند تا سیاه
را که آمد ۵۰

لیفیت احاطه نماید و فو قانی قیصر از زر لیبیت
چند ظاهر احاطه نماید با فتنه آن بود یا فیرا لیبیت احاطه نماید
از فتنه کاشی گوید و هر چه احسان نهائی از فتنه دیگر
باشد و غیر این چهار زر لیبیت احاطه نماید و روشی -

مهر و نیکو هنوز اندر اخرون نگزیده باشد شهرت
است اعتبار از علم از مروج و طپیدن افزود نقد قلبی
سکه زر رسیده شود

تنگی راه سگیاہی سہ کہ پکارا کسیران آید و این
لی زبان پختی رسیدہ۔

ترا قبل - لیکن بایں سو صدہ نام شمسی و قمری مقامی از
تغیر چنانکہ از نشانات طواری و خروج می پیوندد.

وزارغ به جان و مهر و دین و این لفظ عزت و تادان
جمع است و آنچه در هند وستان است چشمش بسیار باشد
وزارغ ولایت چشم سرخ دارد سلیم گوید سلیم اما سلیم
زیب و فایر سبک گل و اشک خرمین و زمین چشم زانم
تکین و وزارغ کران یعنی گوشه کمان شهرت دارد -

از این کوه که در پیشگاه پادشاه است گشتار را
از میانه آن می‌کشند و این است که چون گشتار را
بیک کوه کوچکی گویند و او از ترس از رفتن بازمانده طغرا گوید
و در میان بدعا بیاورد تمام کشیده را کوه گرفته توانا است
لوسه گفتار.

پایان سخن در این زبان که کلام آن پیدا شده باشد و
حقیقت نصاحت و بلاغت بود و حقیقت که در آن
عزت که از وصف بسیارین بود کلام نهاده یارین بیان
و در این سخن یاد اتم -

ان لیر زبان داشتند سینه‌های در زبان داشتند
هر دم پیچیدگی سخن و برگشته خود داشتند چون قاضی هر
می که در نزد آنکه نصیر آبادی مذکور است گوید
همداکت کس بود و ادوات ای گل که همچو غنچه زبان
زبان دارد

از بازی به کماله و سخن گفتن با یکدیگر و سرسایم گوید
گویند و می بیند از رشک می خیم و چه شانه با منو گفت
که زبان بازی به

از این گوید که در این و یکسختی می فرمودن می

زرق و قشقی - بتقدیم قاف و قاف ذر یک برای خدا تعلق
جلالت و عز برمانند و تذکر برگان خدا کنند تا نیکو گردند و نفع
گشتند ام از خاک ایش در زمین ساسی و زرق و قشقی من
بهرش عمارت کمال و اورد

از کوبیدن یک سکه ورقه نقره ساز و طبع اگر دیده میز تخم بود
 اگر چه در سر ایشان تخم نگویند از کوبیدن یک زعفران تخم نماند
 از کوبیدن یک سکه نقره و طبع اگر کشد بر آیه کلمات آن و غیره

رو بیا (که شود و عمر من از کشیدن درازها مخفی نماند که استاد
از کور لفظ از کش بسرخ توخته و این آیات در توفیق آن

از نشان گر چون با کوه و دریا و سمان کوشت گم
گویند و حیدر و تهریت از نشان گویند و بیانم گم از نشان گم

چہ کردہ ہر از نشان کرد از دوسے زرد
زمین دیوار تمام فنی است از کشتی چنانکہ از کل کشتی
بیشتر خاست بود منورج میرسد

زبان به تحقیق رسیده -
 که در دو خانه ایست و عفا جان که زانیده در و فیه
 که در دو خانه ایست و عفا جان که زانیده در و فیه

عشق آرد از دست و دهن و پیری ساختن با طاعت بهتر از شوی
از قهری ساختن با از بهر غرض اہم چو ز نذر روزگار سے ساخت
پروردگار جو اعتبار ان شمار سے ساخت

زنگ زول ربوون و رقتن و سحر و سکاره
خواه دیگری کردن دشاد نمودن او را دوم بستی شادان
بجا دیگر می چنانکه شاعر گوید ز رنگ زرخ گل ربوون

از دل آن بویکم کوید که بین از کوهر از دهم
برود و در تماشای تو زنگ از دل آیت برود
از خمیر به پیچید که اکثر در اطراف دامن و گریان
و کلاه غش در دوزخ و دست آن کوهر که بند و حضرت شکفت

خوانند تا شیر گوید به پادشاه که این چنین نشو و نما را

و نون بود که حرفت و آن لفظ عربی است و نیز نام چنگ نوازی
شهر در ایران طغرا گوید صفت بود از چنگ خوش صورت گویا
و دیار چرخ را استاد نزل -

تیر چاقی - چاقم فرمایند و از طوری گوید صفت مهر علم
تجارت مراد از چاقی است -

زیاده مهر یعنی هرگز که و غرض چنانکه از محاوره و تالیفات
رسیده -

زیر خط خور و ن - قطعاً احوال و تفاوت بسیار به خوردن
غریب زیر خط را گوید صفت لیسکه باشد طبع است با صفت
از حرص و بود از زیر خط چون فواقی از خوشتر صفت بخوری

باب السین المله

ساعت طاق ابروی کسی خوردن می پختی نمودن
بیا کسی و شعر ابرو خوردن سلیم گوید صفت آن که می بخورد زنجیر
ابو خرم با ساعت طاق ابرو - شش شیر می خورد و فقیر مولف
گوید صفت دل طاق ابروی او می پختی میکند و چون کبوتر
در میان کعبه می میکند -

ساعتی - شخص شاعر است که ماهر مولوی جامی علیه السلام
بود و بقای جامی علیه السلام ساعتی که در و نیمه خط می کشد که از مولوی
بسته و چنانکه دستور در تذکره است و نیز نام پخته که
گنجینه نیز که یاد از گوید صفت داده زاهد خرابه است
جامه من - براسه نقی بود ساعتی همیشه ملافت -

ساعت عقرب - ساعت نخس که قدر عقرب باشد
تا هر گوید صفت از توکل از زبان نیست صفت هر یک که زنده است
عقرب عقرب ساعت باشد -

ساز بودن و طبع - برای بچه خوش بودن و باغ اثر
گوید صفت ز شوق و دل تو و ایم داغ من ساز است بخشن
بوای تو پیوسته در که و دارم -

سایه کسی را به تیر زدن - کنایه از کمال دشمنی تاثیر
گوید صفت کفتم که هر پیش بخت رنگ رفته است و هر
چاکه دید سایه را به تیر زد -

سایه دست کسی گرفتن - فیضیاب از کسی شدن
و طبع و تقاد او شدن اشرف گوید صفت درین گفتن بود
تا مثل تاراش و گرفته سایه از دست چنانش را و دست
تا رتبه از شرف و خجسته شهر و در هر دو تحقیق است
لغات قدیمه گشت -

ساقی میز - بفتح میم و سکون و نون و حکیم نازی و شوق
چهار پای که در سینه براسه خوابیدن موصوفت است و
پایک نیز گویند و این هر دو لفظ هندی الا اصل است
زیر که در ایران و توران نیست و بعضی گویند که حالا
در بعضی جاها را و این یافته و لفظ نیمه هندی پنج پای است

ساقی نیمه عبارت از دو چوب کمانست از چهار چوب
بزرگ و طغرا گوید صفت شود و بند چرخ را چرخ بر سر کار و چوب
خشب تنم ساقی نیمه میخوابد -

ساقین و ساعدین - هر دو سلاحی که برای محافظت
دو پاس و هر دو دست پوشند اول از عالم نوزده و بعضی
از آنک دیدند که از آیین ساق بندند و دوم ساعدین
که تیر کی قلاق و هندی و ستان و ستان گویند چنانچه محمد بن
وقاری طنی جردی در رساله کلدیه که اندیشه نوشته ساعدین و
ساعدین از وجود شکل یاد و چهار آئینه از چهار قل طرازیست
و پهلوی -

سال در دیدن - آنست که کسی سالهای عمر خود
را کم ظاهر کند یکی از شعراست تذکره قصیر آبادی گوید صفت
تا یکی از سال در دیدن توان بودن همان تا نیمه پیری
بر و افتاده از موس سفید -

سبک رانی - بیای موجد و مفهوم سبکی و کم وزنی
و حیدر گوید صفت تا بخود وزن نهاده و چو کمر بند
خس و بر سر آب از سبک راهیما -

سبق گفتن - درس دادن و تعلیم دادن طغرا گوید
صفت ای علم جزو استعداد مردم جاهلی است تا کودک
را را سبق از علی نادانی بگو -

سبق روشن کردن - یاد کردن سبق و این

تذکره است یعنی سواد روشن کردن کلیم گوید صفت از دست
آنکه از اسرار جهان آگاه شده از دبستان برود هر که سبق
روشن کرد -

سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست راه و فارسیا نیز
بروت و چیزی که در راه هر صفت گفته می شود علی انصاف و ص
چنانکه ازین بیت سعدی اشرف معلوم میشود صفت کونیکه
عافیت از خط سایه پوشیده است صفت عافیت چو آب حرم
سبیل خواهد شد و صفتی چیزی که هر دو صفت شصت سازند
هر وقت و در هیچ که باشد و این هم معنی دوم ستفاد میشود
صفت هم از نازده شده و گل بوای گل عشق و منون

سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست

سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست

سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست

سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست

سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست

سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست

سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست
سبیل - بوزن فعیل لفظ عربیست

ستاره که بر فوج و قانی و دال گرفتار و حیدر گوید
 درین بار که بی گواه و سندی بود که باز داد و ستد
 ستاره حیدر و دل که بر اول چیزی در از خوب یا آه
 که حکم سطر دارد بر آس کشیدن حیدر و دل شرف گوید
 ز نارسائی طالع تمام دنیا است ستاره ام بفلک
 چون ستاره حیدر و دل
 ستاره نه نشین - طالع خوب نه داشتن مخلص کاشی گوید
 سه دفعه بستی اقبال خویش چاره ندارم بربتم که نیم از
 آسمان ستاره ندارم
 ستر پوش - چینی که ستر عورت بدان کند سلیم گوید
 سه چوکل از طرف چاک کردار و گریه با خیمه زرسوئی چوکل
 ستر پوش نیست در نام
 سجاد و نوری کردن - بشکوف و آب طلا نوشتن و
 نوشته شدن آیات قرآنی موافق نوشته سجاد و نوری که کتابی
 در علم قرأت و آن کتاب است از ترمین سعید اشرف گوید
 سه خواجه آن رخ را از نقش بوسه بکنند می کشم مصحف
 و خواره او را سجاد و نوری کشم و تاثیر گوید از مناکل
 گل شود چون آن رخ خوب سر نه مصحف خوش خط و خیار
 سجاد و نوری بود
 سجاد و نوری - جان نازی که شکل حجاب داشته باشد اشرف
 گوید سه سلیم در سجده طراره ترا که نقش پا بر قدم
 سجاد و نوری است
 سخن گستر در عرف یعنی سنگ و شاعر متعل است
 و در اصل گستر دن یعنی فرش کردن است و بجای یعنی
 پنهان دادن سخن که اطراف و محامل بسیار داشته باشد
 آمده اند محسن تاثیر گوید مدعی که چه سنگ و شاعر است سخن
 گستر نیست حاصل یعنی بسیار چینی دارد
 سخن باز که یک در قمار بازی دستی تمام داشته باشد تاثیر
 گوید سه شند دو چارم سخن بازی در قمار و لیری هر دو عالم
 را باد در راه اول با خیمه
 سخن خور و دل - شعله و رخ بسیار کشیدن طعنا

در الهامیه نوشته است که در جها نفس هر که سست بنیده
 سخت خورده
 سخن چاویده یکم فای حرف هرزه و بروج و بی معنی
 چنانکه در وقت هرزه گفتن شخصی میگویی بیچاره و در
 اصل چاویدن یعنی خامیدن است و حیدر و صفت اهره
 گوید سه بودین در چشم اهل نظر سخن چاویده آتش
 چون خبر
 سخن زدن حرف گفتن و این کم است اکثر سخن گفتن
 است سلیم گوید سه عشق آمد و با سخن از عشق ببالد
 این حرف کن تا بدید بر زبان بود
 سخن با کسی و گفتن - دهنها با کسی داشتن کنایه از
 چیزی گفتن کسی که اراده دیگری نمودن باشد سلیم گوید
 سه سلیم گفتن و دارم بطره است سخن به سخن گفت که نه
 زبان چو سید اند
 سخن - لفظ دوم از حدیث است و دوا دین
 استادان ازان سخن نیست
 سرو - بدل نقیض گرم کنایه از پیچیده و بیفایده حرف
 بار که در فارسی آمده بر لب سپهر نصیر آبادی صاحب
 تذکره گوید سه گریه های سرور از ابرو نماید کار نیست
 میشود از بارش باران و سه دیوار است
 سرو پیاده - نوعی از سرو که کوتاه قد باشد و بعضی
 گویند مطلق سرو کوتاه صائب گوید سه چشم قدح
 بجوهر مینای باده است این شوق چشم قمری سرو
 پیاده است
 سرو پایا - معروف و بخی خلعت که عبارت از ستار و
 جامه و غیره باشد شهرت گوید سه بدانم لباس سخن
 از بسکه می زبید و چون شمع از تار و پود شعله پوشیدم
 سراپایه - و بدین معنی در هند وستان نیز شهرت دارد
 سروش - یعنی فرشته و معنی آواز غیب که الهام باشد
 و چه در عزت گوید سه کرده در خیال سروش ازل
 در جگر روح امین نور صل

سرمه دال - معروف و بجای معنی مکتوف و کمتر سلیم گوید
 شکست رنگ بجای خمار گلزار آنکه لاله آمد و یک سر
 شراب آورد سه چشم توام ز پوش تپید است میکند
 یک سرمه دال شراب مر است میکند سه از چشم نیم
 مست تو با کجایان شراب با صلیب میکند یک سرمه دال
 شراب
 سرو اول - معروف و نیز به کردن مطلق و سر دادن تفنگ
 خضر صفا و معنی گوید زدن نیز متعل است و بدین
 قبا حسی در استحال این لفظ پیدا شده چنانکه در لفظ نهاد
 لیکن استادان در اشعار خود درده اند سلیم گوید سه نشسته در
 عاشق را بر سر سبیل است تا از امید سرگرفت را از سر داد
 دیر آبی بهمانی گوید سه سر راه دو چار یا گشتن گرفت
 دید و خندید سر دم داد و دمج علی مجذوب گوید سه گریه حیدر
 لا غرم در راه او سر سید چمن نوزال خشک گردیدم دلی بر میخیزم
 سرمه کمر کردن - صلیح و موافقت کردن کمال فخری گوید
 سه جنگبار داریم باز نفس ولی در پاس او باز گرفتیم
 با او سر سر خیم کرد
 سر کا و زدن - یعنی دولت مفت بدست آوردن و
 مال مفت یافتن
 سر خر پیداشدن - بدست آمدن چیزی ناکاره
 چنانکه جوهر لفظ نیز دلالت دارد سعید اشرف گوید سه
 چون دوش آن یار سیم پیداشد ناکاره رقیب
 فتنه گر پیداشد رفتم که یک تنگ کاسه کادی زخم
 کرد دست فضا یک سر خر پیداشد و آنکه سر خر یعنی
 محل و نیز ببردن نوشته تقیاس معنی میت گفته و از جوهر
 لفظ غافل مانده
 سر زلفت و آشتن - ناز با کسی کردن ظهوری گوید
 سه گر ناز در سر زلفت با غیر این قدر ناز چه پیدایشان گفت
 سر ماه - اول ماه عبد الطیف خان تنها گوید سه
 سپاه جنون سر ماه است و از زرد رخ وقت تنخواه است
 چون جنون هنگام ز آمد النور بودن ماه که اوائل ماه میباشد

مخصوص زنان با پریشان تیغ مردان را از دست و پند.

سرکوب - عمارتیکه مرتفع باشد از عمارات دیگر و بران شرف بود و از پیشه که مقابل قلعه سازند براسه گرفتن قلعه نیز سرکوب گویند و شرف گوید سه فخال از جرخ دون پرد که باین جهت عالی باشد و درون دیدن باشد گران سرکوب را نامند.

سر خواب زدن - نرس از فنون کشی میرنجات گوید سه درختان که تراکت که سر خواب بزن تا که بوسه حرکت بپوشد و تاب مزین.

سرا از یک گریبان بر آوردن - مثل مانند شدن بدگری و آنکه دعوی بسیاری کردن گفته خطا کرده صاحب گوید سه همان باشد که از شورش پیشه بر دل مردم تا اگر سوزن سرا از یک جیب عیسی برون آرد - و سه دو صبح صادق است از یک گریبان سر بر آورده و پید بیضای ساقی و بیاض کردن مینا.

سرا از فشار یک کردن - رساتیدن دماغ که مقابل سرگالی که در حمار عارض شود طالب آلی گوید سه تا سرا از نشه تجرید یک ساخته ایم و خر قد پارس بدو هم به یک تار است.

سر خط - سر خط چنانکه شهرت دارد و معنی تنگ و قباله نیز بعضی از معاصرون در معنی نرود داشته و آن از قنات تنج بود تا اثر گوید سه گل را بود از بندگی روی تو سر خط چون لاله که بر پره او دماغ غلامی است و نیز مرز اصحاب گوید سه مجوی سر خط آزادی از فلک صاحب که خود را کاکشان طوق در گلودارد و نیز اشرف گوید سه قنات تنگ را داده شرفی که پنهان عاشقان سر خط بندگی.

سر نشین - پنج نون و شین و چهره بسیار رسیده و نون پس رو تا اثر گوید سه در گشته که حسن تو محل سوار شد و گل نشین قافله تو بهار شد و نیز کسی که سر راه نشیند و از مردم چیزی نخواهد و گدالی بکند و در خیالین هم پیمان ترست و از بعضی لغات تحقیق شد که اصطلاح اهل قافله و کجاده نشینی است چه سواری در اینجا و طریقت است یک محل نشینی دوم

سر نشینی که به محل و کجاده سوار شوند.

سر رفته - معروف است و نیز آنکه در قسمت و نصیب بود و معنی سر نوشت تا اثر گوید سه روز سه سر رفته افزون نبادان میرسد طفل را با یک بدن شیر از دپستان می رسد.

سر رشته - دفتر حسابی که از روی دفتر برآید و در میان در لفظ وضع به شیر از نه نوشته خواهد شد و نشاء الله تعالی سر کله زدن - پنج کاف تازی و نشاء الله تعالی سر کله زدن لبر و کله و هم زدن جنگ قوی و آمو باشد و نیز

کتابه از مقابل و برابری کردن تا اثر گوید سه چنانکه یار نگر و آن شلخ ابروان سه سر کله میزند و آلودی شکمش به سر حساب - دائف و آگاه و قنیه تا اثر گوید سه حساب زکار بودن سر نوشت من پس است و بهشت آنکه از جوهر خط پیشانیم و معنی خبردار باشد نیز اشرف گوید سه جوهر شمشیر خور و بر حساب و تجرید گوید

فلک سر حساب - سر کن به هم کاف تازی ابتدا کننده در کار خیال گوید سه زهره پرده بر افکن که شمع مجلس را از روی حسن بهر حجب بوسه سر کن و بعضی معنی میر مجلس نوشته اند و این اهلی ندارد.

سرا از محمول بر آوردن - عبارت از فیدن مضنون و همچنین سرا از نشه بر نیا و درون نفییدن چیزی است و این از اهل زبان تحقیق رسیده.

سرا از غافل کردن - دور کردن سیاهی که از شوق فقیه بهم رسد و مرز اصحاب گوید سه نوری نمانده است

بچشم ستارگان افکنده شد است سر این چراغها - سر خانه یعنی نایه و حدیث تا اثر گوید سه صد شکر سر خانه لطفیم همان است شب چه چاره و قنیه تیر کاهم و نیز میرنجات گوید سه فرش ویرانه و این دل ایوانه است و تا آنکه با سر کو سر خانه نام است.

سر دشتی گرفتار - سیاه معروف عانت ادا دگه

که بسیار عاجز باشد تا اثر گوید سه یک عام ندادی بچمن با ده پستی که یکبار با شوق گرفتنی سر دشتی و نیز سیاه خالص گوید سه گرچه از پانزده بودم لیک سر دشتی گرفت دماغ مرا.

سر راه - یک کار و علی کند در پند و ستان گویند و نویندگان کار را سر راه کار گویند و لطف این را در کلام و عبارات استادان نهیده پس هیچ برین معنی هرگاه

کردن کاری باشد که نایه از سر انجام نمودن اشرف گوید سه گرد دست هر کس بشرطی راه را بگذرد و در عاشقی سر راه سر کار و دوشی دارد و یک صاحب تمام کاری مرز اجلا را گوید سه سر که محارصه ای که سر کار در باشد و دوم آنکه در هنگام آتشاب چیزی بر شخصی گویند از راه بزرگی مثل که در آن دو کران چنانکه در پند و ستان نیز معنات است اشرف

گوید سه سر کار بر بودی بهر حجبی که شایسته باشد و نیز معنی اکثر بکون را اول ستم است و کاسه با شوق نیز چنانچه شغلی گوید سه دست و دولت می است شغلی ز خوشدلی که بهر یک است در سر کار تو صورت است و دور

چند و ستان سر کار جانی را گویند که چندین برگه از توابع آن بوده و برگه آنکه چندین ده داشته باشد و از هر چه مجلس افکند معلوم میشود که در لایحه هم بهر حجبی آمده است و معنی مکانه که برگه اسے بیا توابع آن باشد و در محاوره اهل زبان نظام و نیز ندیده ام اگر چه در دفاتر توابع سلاطین بهر صورت سر فلان چیز فلان کن زد و یک در مان مقام گویند و نیز

ادعای چیز سه دارد و اظهار آن شباید و در واقع ندارد و بهر حجبی که میگوید و در حجت میگردد

اشرف گوید سه همه صندل عجمین اند و بهر کیشانی که بکند در دهان مشوقه شان.

سر طوق - به اضافت چیزی که بر سر گنبد سازند و این و غیره طبع کنند و بهر کس پنج کاف تازی لام و سین طبع خوانند و حیدر تعریف گویند که سه سر طوق گویند بگردون رسیده و چو پیر که او را بپایند میرد.

سهره بیده - کما یه از از کس اشرف گوید سه رقیب بلکه
و نهجاسر بیده بود و چرا تو سر زده آنی بگو س قاتل با -
سهره قتلیه حبیب کردن - هیچ نمزدن فونی گوید سه
وقت است که با بن و پری چرب کنیم با نام تو نام خوش
را ضرب کنیم بدو و بن بچراغ آشنائی از نیم به آنگاه سهره قتلیه
را چرب کنیم -

سهره کلان - بند نیست یعنی سر رشته کار کم شده -
سهره خرابی - عالم خود سری میکند یعنی بخود گمان کار با
عده دارد و این سهره از زبانانی تحقیق پیوسته -

سهره بار عطا و - یعنی بار کو چکله که بر سر بار کلانی باشد
از گوید سه سکه دارد خاطر شوق سبکبار سه اثر -
زندگانی بار سربار است عقل کامل -

سهره کردن - سلوک و به معاش کردن با کسی طفره گوید
سه کاسی را میتوان دیدن سهره ستری قلم با چون سهره
مشکو در باغ خوبی سر کنند با ایضا گوید سه بخون گرمی
کرد با شیشه سهره که دل سر دهنه ز آتش شیشه گره بداند که
لفظ سگر پنج سین مملو کاف فارسی در امله نام سهریت
از دکن -

سهره دستی - با صطلاح قلندران چو بدستی طفره در الهام
نوشته سهره دستی قلم و پوست تخت کاغذ و لایق کوبیده -
سهره سخن - بدون اضافات ایند اسه کلام و در اصل بافت
بوده طفره گوید سه زده و سهره سخن سهره جگر خون دهنده
نقطه اش چون قطره خون -

سهره سوخته - چیزیکه از شدت سهره صانع و تباها شود
خواه نباتات خواه حیوانات طفره گوید سه هراسان کمرنج
بندش ملک را از سهره سوخته روی فلک را -

سهره سهره - بهر دو سین مملو تا شاد سهره جاس از سهره تا پا
یچی کاشی گوید سه شد چو سایش سهره سهره باز از خاک
غم ریخت بر سهره باز -

سهره سخت خوردن - خوردن صدمه سخت و سهره
بلندیم سهره اشرف گوید سه عدد از گفت گرد یک سخن خور

سهره سختی آخر سخت خوردن و تیر سختی یعنی گشتاخی و تیردی
است و بدین معنی سهره سختی کردن آمده کچی کاشی گوید سه
ز شمشیرش عدد را اگر خبر بود - سهره سختی از خود
سهره گری - کجاف فارسی بسیار سیده در امله و یاسه
معروف است که با مقیدان ولایت چون یکسخت و صفا
باساده روی مرید شوند یعنی بهر رساند او را در حاکم
برده فعل شلیک کند چون سر او را یکی میگردد و دیگر فعل نکور
میکنند این فعل بر سهره گری شهرت گرفته شفا کی گوید سه
با وجود آنکه سهره گری از اهل احوالات خوردن بر سرزدان
همان آن نام تیر سهره -

سهره خراب - بنیم مرغ معروف و نیز نام کوی دهر بنیم
رودخانه در نواحی کابل اشرف گوید سه شمشیر چو
سوی کابل کشید از سهره خراب خون عدد گل کند -

سهره پانی - سبکون را امله و یاسه فارسی بالف کشیده
و دو تختانی غلج محمد شریف صفایانی در جوب کلاه میر نوید
گفته سه گفت شیشه که در دین زنی لاله جیف به پنجه انگلی
از تو یک سهره پانی با بروم دیده کن گفت که این زنج که کرد که
دی زهره خرگه آدم کاشی -

سهره سهره آشتن - یعنی مثل دیگر شدن بعضی گفته اند
سهره کند طناب نرق کرد و صطبل باوشالان می بستند
و داخواهان و سهره رسیدگان که در اینجا سهره سیدند با خود
سهره سیدند مخصوصا می ماند شفیعیانی از گوید مصرعه با سهره سهره
رسیده بهایش سهره کند -

سهره کردن - معروف و بهر نه کردن سر و نام و این عمل
زنان است با فرجری گوید سه نه بین در نام دل
نال غوغا میکند داغ می پوشد سیه و زخم سر و می کند -

سهره قرق خاریدن - متوقع شدن شفا کی گوید سه
پیش بهر سهره قرق خاری به آن خطه که جائی در گشت خاوه
ازین بیت نظر دوی پیوند که خاریدن لازم و سهره سهره
آمده -

سهره کف - بنیم کاف تازی و نون مفسد و مغرور و فتنه انگیز

سهره این در لفظ پانیا پنج گذشت -
سهره عیار - نام عیار نیست سلیم گوید سه روان کن از
برای می که زان سرخ عیار است که کافه سوار دست و
کردن بسته می از یک شد آن در قطر و بهیاید -

سهره قوت - بقاوت بود و رسیده جیم فارسی سهره زده نام قنی
از گشتی سهره خات گوید سه دعوی هستی غیر ابقیا است با
سهره قوت توالی بسلاست باشد و بهیاید گوید سه پهلوانان
ولایت قوتها سه جنگی نگارند و باهم بجنگانند -

سهره شدن - ظاهر و نمودار سلیم گوید سه نازم -
رشته تبسج که در حلقه کفر و نوازند شدن از شرم نوزنا سید
سهره گفتن - بهر پرده گفتن رکنا سه سهره گوید سه سهره
گفتم در بنیم سهره گویم به خط سیه تو در دشتک غیر حروف
سهره کردن و سهره زدن - همان سهره
شدن اول قاسم دیوانه گوید سه نیست حاجت مضمر کاف
پانی زان می کند این ره سهره سهره از صفای خرقه ام و دوم
از محاوره به نبوت رسیده -

سهره شطرنج - بساط شطرنج از گوید سه بزرگ سهره شطرنج
هر کجا اسپه است و نزاع بر سر جادو میان یاران است
سهره دوزی - ضیافت و مهمانی کردن دوستان در
بهشت یا مایه هر یک مقرر سازند تا سهره گوید سه عشق زوای
جگر سهره دوزی دارد تا غم و درد تو آید به مهمانی ما و
ایضا گوید سه سهره غرق نعمت الوان حسن آن کلم
سهره دوزیت گوید یا آشیان سلیم -

سهره کشیدن - یعنی سهره کردن رکنا سه سهره گوید سه زین
اه سهره ندیم در تنگ ناسه گیتی با گربا شرت زستان
نتوان سهره کشیدن -

سهره - بنیم معروف و معنی مقصد شرت دارد و بعضی گویند
اصطلاح فارسی زبانان سهره است لیکن چنان سهره است
که هر یکی از شعرا سه طریقت ایران در خانه امیری از هندوان
وارد میشود و آن امیر تبار شوقی طفره مخصوص اسپه را
کباب کرده پیش او میگردد و آن مرد بیده از روی تحجب

میگوید که گفته است الهان بر جاده ام و این مخصوص سفره نواب
است و از این حکایت معلوم میشود که در ایران نیز بدین معنی
بکار برده اند و از آنجا که گفته اند نظر بر داشته اند طبعاً
که گفتند بر و در آن سفره طبعاً از این جهت عجیب گز
شمر آب شود نان او -

سفره آمدن یعنی سفره شدن که گذشت تا پیش گوید
به پیش طبعاً از این تا پیش تو اند سفره آمدن یعنی از پیش
از غیر خاتم -

سفره سازی یعنی سفره بخت است که رسیده و فاجعه
در رخ بستن و این ظاهر اشارت است به اسرار
موافق مذکور است که بعد وفات حضرت پیغمبر علیه السلام
در قریه نبی ساعده نشسته بود که بعضی از اصحاب
برین تقدیر بدو است و آن سواد است -

سکه مهری - نشان مهری است آن در نظر
پیش کسی داشته گذشت -

سکه در دست شخصی که درست وضع باشد و رقی
پیش بود از گوید هر کجا سکه درست است چو زر
عالم باشد از اویش از سبلی ایام محال -

سکه بر گردن - بزرگ و در او حلقه کار را خوب
بسر انجام رسانیدن و توافق قول عمل کردن و محکم
نمودن اشرف گوید گفته بودی که کتم ترک ملاقات
اشرف و چون گفتی سکه بر گردن کرد -

سکه روی صبح - بکاف فارسی شخصی که هر طرف دارند
بدود و هر کجا که بفرمایند کند و این از محاوره به ثبوت رسیده -
سکه لوتی و تفرقه بود در عهدی از سلاطین صفویه احوال
او در نزد کاتبی آبادی و غیره مقرر است صاحبان

شعر است که هر آدمی بگویند کار رفته بودی تا تو که
سکه نه برده بودی بگو کار رفته بودی و شغالی گوید
مهر سکه نون بود اولی که گذشت مهر آفرین در آخر کار
سکه پاسو شمره که از این مضطرب بسیار و با الفاظ
تشبیه چون نون و مال آن شکل شود در ریاضی که

سخن زبان رخ افروخته بود و لاله بیرون بر زمین چون میگیا
سوزنده بود -

سنگی از سبزه و زانچه که گویا که گویا میازی کند و
سگ را رقصاند و جگر گوید اگر گوید سگ از این خبر
چرا با سگ نفس بازی نکرد و بدان از فسونش توانی
پرخیز سگ را در جگر او چه با و این قوم مردم مخصوص
ولا به اند و در هند و سنان باشد -

سلام و ادب - سلام کردن تا پیش گوید که گوش و دهانی
شراوان بر کلاش می نشاند و حور و فتوان چون پیش
سلامش می دهند ایضا گوید سلام می دهد به جانان و
چون غیر است به پیش می نشاند و می دهد در دل که در شام
پست داری -

سلام تر از ویشل گفته تر از ویشل که جنس باشد و
همین قوم سلام کردن به نوعی گوید سبب فرزدی داده
بجاست گفته تر از ویشل است سلام است نمکند -

سلامی کردن - سلام شد و خالص می شود
در شت گفتن و اعتراف نمودن ظاهر است که می نام
ازین عالم است و این هر دو از محاوره به ثبوت رسیده

سلامانه - نذر و شکسته که وقت سلام با هر او شد
یا چیزی که عوض سلام کسی نشسته چنانکه در عروسی مردم
طرف عروس بدادند تا پیش گوید سبب یک نظر عور
چنان که سلام نذر حاصل با رخ جهان را سلامانه بود -

سمت جلوه دادن - که چشم تازی فتح لام
دوا شدن اسب اشرف گوید سبب خلقی سمند عمر
جلو داده به طرف تا پیش که گذشت است جهان زمین
سوارها -

سهمسار - که اول و سیم و دم نیز به نام دارد
بسیار نقطه عریض است یعنی دلال مطلقاً و در فارسی
که اجناس مختلفه مردم فروخته و مردم اشیای خود را
با و دهند و او در دکان نشسته فروخته و حید و تفرقه
او گوید به دکان او چنانکه بابت جدا هر یکی چون

فصل کتاب با پیشتر شکر باشد از خانه پیشتر
مهرم زخم زخم در شست و پیشتر شکر گوید و پیشتر شکر
اشعار خود و شکر کار با سبب سار خود -

سنگ کم - سنگ کم وزن و از مقدار خود و وزن
کم باشد و زبان ترا و از او در شکر ماست که گوید
سنگ کم وزن ترا و در انگین دولت است -

سنگ مبرور - و یا الماس به نام آن ایران فخر
را گویند و از سنگی در سینه گویند و این از محاوره و شکر
سنگی که در سینه است که گویند که سنگی که در سینه
سخت و شکر است و سبب است که گوید و شکر است

شاید پیشتر - شاید سنگ که بابت بختان سنگ که پیشتر
سنگ پاره سنگی است هر کجا که هر گاه اشرف
خوانده به شکر است و معانی همان در عروسی ایران

شود این بل در مکان شکر است صاحب گوید
سنگ بدست مهر گوید که در کار شکر است
را و یا اشارت است به این بل از عروسی و شکر است

افرا سبب - که کار با سبب شکر است و در هر چه که
با و برن آورد -

سنگ شاعری - سنگی است که در وقت که شکر
برگم بند تا این که جمع کم شود و این بل به نوان
سند است -

سنگ سودا شکیست متغلی سبک وزن که بالاس
آب باشد و فروخته شود در پیش از چاه سنگ یا از آن
سبب گوید و با سبب سواران و تاقی است و اند
فشان آبله بر و سبب سنگ سودا را -

سنگ - نوعی از نان و کات آن براس نیست است
چه از بار سنگ می زنند و سنان در نظر سبب شکر
گذشت -

سنگ - یعنی و سکر نون و ضم با سبب و کاف
عربی نقطه عریض است یعنی شکر که سبب است به از
همان باشد اشرف گوید از دل خوش سبکی دارد

بافت کشیده نوعی از سبب میر خجاست گوید که خال چون
بوسه گرفته گشته بکج و بهشت و سبب از این بهتر دلیل
نوعی است -

سبب یک سبب است بیایه معرفت یکی از اوزار باه علقه پندار
تا شیر گوید که با شرف خط کلان را بر شیب ترا که از انکیش
شسته آه یک است -

سبب یک فتابی سبب است اعذار و پند و تائیر گوید که
گرچه از تاب عذارش آفتابی گشته است بوسه جان
می آید از سبب ز خندانش هنوز -

سبب یکی سبب است معرفت دون بیایه رسیدن خرد
تا تیر گوید که روشن دل آنچه از خود کم کرده کم نگردد و پیه او
چراغ نرین در سینه جبر است -

سبب یک آرد سبب است اندون فاخته شرف گوید که میان مردم و غیر
بسیار سبب آرد که از شرف چشم گشته بر دای سبب بران -

سبب یک سبب است که کاف فارسی کلیست که خانه را بایان نید
کنند و از بعضی ثنات شنیدم که آن مخصوص صفات است
تا تیر گوید که در کشیدن ذخیره ز بس تنگ است است -

تارون شوم چو خانه خودیم و گل گنیم و گیم گل کردن خانه
سفید کردن خانه است بگل مذکور آرزو میبازد -

سینه باز و سینه کشاده مانند پهلوانان و سینه
آن در لفظ پر کار در باب باه سوره گذشت و تیر سید
اشرف گوید که نظرگاه گریانش ز خاک مردم داده -

بلا سبب دل از سینه باز که میباید -
سبب پهلوانی سبب است سوره و باه لفظ و
نوعی بیایه رسید نوعی از سبب پند و تائیر گوید که
ایل ریا گوید که الا سبب بر صیغه سبب ثانی که
باشد سبب زبانت بهمانی -

باب ششم

شاه لیمون نوعی از لیمون که بزرگ و ممتاز نوع خود
باشد چنانکه نقظه سبب لفظ شاه است تا تیر گوید که

سرفروند و بجز سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
تا چار سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

شاه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بیار و اعراض کننده سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب بود آشفته سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
کاکل صبح و در بقیه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

اعراض و در گردانیدن چنانکه در محاوره دیده شد -
شاه آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب آو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

بهانه فلانی شاخ پیدا کرد یعنی بهانه او شاخ در شاخ گشت
اشرف گوید که تا بخورد چنبره از یکدیگر پاشیده است
بر سر شاخ بهانه است آشیان زبانی -

شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
گوید که کمال از سر خار و دانه و لطفش و مشهور در هم که
آن از شاه کاری است -

شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
کنایه از کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال

شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
شاه کاری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

کسی که این شایخ سر زده بر این شایخ زده که با شایخ و این
 نیست معلوم شود که ظاهر در ولایت شایخ مذکور را بر سر شایخ
شاه اندازی - دعوی بلند کردن خلع کاشی گوید
 سه مرد و شایخ گوید در شاه انداز و از سخن آنکه که انداز
 شاه انداز -

شاه انداز در سبزه بخت افزایه حاکم بندر فکالت ضابطه
 کشت استلال است و حکم یک کلمه پیدا کرد و هاشم گوید
 چو کردید فارغ بال کسیر و دست انداز چو شاه بند
شای - در راج ایران چنانچه حالی راج توران وید
 گوید سه نور زید یک تن زرم در دل بای شای هرا
 کرد هر یک قبول -

شاقول - بخت بود و سیده کی از آلات و ادوات
 سحران و نمایان دان سنگ است برشته بسته که بند
 سالی بضم با خوانند و حید گوید سه چو شاقولین
 رنگ مار خیمه دل من بوخت است آویخته -

شاکر و پیشه - لفظیست متصل دفاتر در بار سلطان
 بهر دوستان و مولف این لفظ در کلام اسامه که بنده
 نیامده اند زیده است و مثال آن در لفظ شایخ شاکر
 که ظاهر این لفظ متصل بین جاست نوشته شده -

شایان کردن - یعنی خشنودن و شاکر کردن شای گوید
 سه خواهر گزری کرد و شکفت بر باد و در وطن کوفت
 شایان پسر کرد و نیز ملز گوید سه تخمین ستان کیهان کلاه
 بر شایان با سه زهر و ماه -

شب گل - باضافت شب که در ایام بهار تمام گلها
 بشکفته و مردم بپیر آن آینه مفید بلخی گوید سه خط شبنم
 برون زان لب گل می آید و مرده اسطه پستان شبنم
 می آید و عند لیان به بلا شور و فغانی دارند و به تو
 بو شب خون از شب گل می آید -

شب تیغ - شب هم عاشورا اشرف گوید سه کرده
 این شب تیغ -
شیر - بفتح و سکون با صوده و نیم فارسی منتزح و

را و جمله فطری مانند پسته و بادام که شیارانشسته با هم خورند
 تا بگویند روزی فطرت بلند و خور بهمت رسیده
 لایق دندان چنانچه آنچه است و نیز چو کردن حیوانات
 در وقت شب و ظاهر این حقیقت است اول مجاز
 مثال یعنی دوم شاعر گوید سه گرگ که در گرسنه در شنبه
 افتاده در زیر پسته بپوشه -

شبنون آوردن و زدن - جنگ کردن در شب
 اول شهرت دارد دوم تاثیر گوید سه زنده رسن بی گری
 شبنون و نیز صبا ای صفای گوید سه میال شکم
 گرسنه در دل حیوان زده است تاثیر آنم چیست
 چرخ شبنون زده است -

شب شبنم - معروف و نیز نشستن و مجلس نشین
 به کام شبنم یعنی دانش گوید سه فیض متناهی چین
 پامال دانا کی شود و دقت و در شبنم شایه سینا
 خوش است -

شکیر کردن و زدن و شکیر فتن - آخر شب
 کوچ کردن قافله و زدن دقت و این اصطلاح
 اهل سفرست و مقابل آن ایلا است اول مشهور دوم
 تاثیر گوید سه بهج وانی که دم از زلف گیر زدن
 شب را غوش فنا بود که شکیر زدند -

شب شستن - بهر شدن و بهر بدن رکنای
 میگویند شب شستن بهر شکیر است اندر وقت
 و شب شستن هیچ در از هر شکیر نیست -

شمر حیره - کلام به نسبت و نامرود که الفاظ و
 با هم نسبت نداشته باشند و این از ان جهت که
 از شعر قصاید گفته اند تا تمام آوردن لفظ شمر حیره
 هر مصرع چنانکه کاشی گوید سه را غمی است شتر
 بار با حیره تن به شمری شکم غم با حیره من با شکم
 مشهور یعنی مذکور شمر است اول کسی کاشی گوید
 سه شمر حیره از کران است نهان شمر حیره است
 حرف ساربانان لیکن این خالی از این نیست -

شمر غلط - یعنی اول و فغانی فتنه است از کشتی گیر
 میر تجات گوید سه بهر مشوقی عرب زاده مجاز و سوار
 یک شمر غلط و شمری باز -

شمر سواری - یعنی کتایب از زده خور دن زیر که
 در سواری شمر کتایب از سفرست در عرب خوردن و
 بهار یاد حبیب است تا بر اختلافات در بین سلیم گوید سه
 خوش آنکه کرده در هر طرف جز در رمضان شمر سواری -

شمر و ماه - بهر دودال باشد لفظ عربیت فارسیان
 از این شان و شوکت و شکفت استالی تا به تاثیر گوید
 سه لاله فغان زدن شده بنده رنگ آلی تو به جانی شمر
 ر و دگر در سر نهال تو -

شمر - بفتح و نشدید دال لفظ عربیت یعنی کشتن
 سلطان و فارسیان یعنی در از کردن و کشیدن آواز و مردن
 از نه تاثیر گوید سه شمر کشتن شمر رسایه گوید گردن یک
 صید نهایی رسن را که انداخته کردن در مریم یعنی را کشیدن
 است و صید گوید سه با اهل در دزد مریم را کشیدن کند
 دل ببلان ناله تقیدی کنند و دو که کشیدن مدت در شمار
 ایران است که صاحب مذاق سخن چون بغور شنیده
 رسیده لذت آن بریدار و طبیعت منزه لذت مذکور
 میگرد و بدین سبب از خاصه عنان در خواندن میشود
 از این جهت بذات تکلف روید و این دلالت دارد
 بر کمال دریافت سخن لهذا این حالت سخن را شمر است
 بسیار ناگوار است و این وجه را مولف بعد تحقیق و تجربه
 تمام دریافت کرده حمد الله تعالی -

شمراب - گوید به کاف فارسی و دوا و مبول و را و جمله
 شمراب قندی صاحب گوید سه با ده انگور و آب خضر
 از یک چشمه است و مرد دل در سپیده اش بهر شمراب
 گوید خور و دخی تا که در اصل گرسنه بچشم کاند و
 چون مردم بهند و نشان خفوه ها بهند یا ان بنابر فتنه
 که گریخته پیر و مرشد نیز باشد و معنی قند سیاه گوید و معنی
 میزد آنرا با و مبول نمیده و این معنی است و این فطرت

مستوفی شریفی

بجھڑک و سکران ہر دو

شکر خا هم - شکر خالص و فلفل خا هم و بنفشه سیاه را اندک بآب
 فلفل خا هم و کنیز خا هم و می خا هم و غیره را تا نیکو گردید
 شیرین است با عقیق شکر سحر هم و بدنام است با خا هم
 بکار دهن اما شکر خا هم مستند و شیواست که گفت که کوی از
 شکر در شهر و سالان پیدا شود که آنرا بپزی که از آن میزد
 آن از جبهه شکر خا هم مستند و شیواست که گفت که کوی از

پیشتر اول من هم و نالی خواب شکست

تجربہ در پویشی ہوا چون شیردان

شیر و آن پریشان - بعض لغات شنیده شده که
چون کسی که کسی نزاعی دارد گوید بزور گر شیر و است
بر میگردد در صورت که باید از داوود و او خن بر باشد
و آن عبارت است از شکبه و لغت بسیار شیر و آن بزرگ
لازم این باشد که کسی گوید سه بر سر خوان چه جلو
گرد و یک شیر و آن طعام برگردد

شیراز اندام جوانی که سینه اش فراخ و کمر باریک بود
سیر ذات گوید باز دل برده زن پرستی با تندی
شیراز اندام تنی نو که کشتی گیر بود

شیر قلا آب - بیاے جمول آب سے کے گلندال اور
سر دال کے کوئی دوا عالم حبيب دے اس واکثران بصورت
شیرانہ دین از اہل زبان تحقیق پرستہ ۔

نسیب بنی خورال چندی است که در وقت مشرق کردن
نسبت عروس و داماد کنند پیش از آنکه انی در بر بهی
لگنی خوانند اشرف گوید پس بچو عقد گفت و نویسی

شیرینی جهان حضرت شیرینی خود است و شیرینان گفت
کنایه از حمایتی که بعد از کربلا بر سر عروس شیرینی افتاد که شد این
اولی است -

روز شنبه با ما و اخصاص درگاه تشریف آوردن و این طایفه
از آن جهت باشد که روز جمعه بروح بزرگواران فاتحه خوانده

روز شنبه بیست و یکم در این احوال از این تحقیق
و تکرار و در این میان باز بر دستاورد
شیرینی شنبه زینت هر طفلان را

سینه پر شیرین
غزل خورده در باغ نشو و نما
دوم چرخ از آینه

شکر انگو ر نوئی از انگو کمال فخر
شکر انگو ر نوئی از انگو کمال فخر

شماره این سروکار است مرا دوست دارد
باز است مرا
شماره (۱) نگه داشت نیز اهل بسیاری

شہرت پیدا اور انا تو انہی سے

میرزا حسن موسوی شیخ فضل الله
شیرازی
که بنویسده است

شهرز تالان نام شهر است که سابقاً
تا آنکه پادشاه آنجا زن بود و چنانکه
در هندوستان شهرت دارد و غلبه

بهین ملک باشد و سید گویش
بیکران خمی بود که شهر زنان
شهر معروف و مشهور است

سید حسین خالص گوید: شرف
است که شرفی که در دست راست رانند
شماره ۱۵۸

در لغت قتل گوید و نمودی اگر
شمارا دست گفتندی اهل قبور
شماره و ان گوشت را غیر از شکم

شکل کد و باشد که پانزده ان پرا
مچ کرده فرو شدند و شیردان عبارت
در تهر این خاکه پنبه و چوبه باور شدند

ملاحظه فرمایید

شیرین و دلخواه است که در یک طرف ملوک باشد و طرف دوم نام شیرین است و این در هفتاد و شش از رواج دارد و نیمی شیرازی گوید که آوردن زیر دست کسان نبود و خواسته بودی بر ملوک شیرین

شیرین برنی - بیایه مجبول صورت شیرین که اطفال از بخت در راه با سازند و از دیدن آن انسان رم خورد و این هم اکثر شیرین است و سر و رواج دارد چنانچه از اهل کابل و غیره تحقیق رسیده

شیرین شکر - شیرین است که بر سر قمر پهلوانان از رنگ نشیده نصب کنند و این علامت پهلوانیت نامیده گوید که چون گوشت بر سر پهلوان عشق بر سر زبانه است و شیرین شکر میگویند و نام مشهور و مجاز اطفال حکما حکم ایشان اطلاق کرده خود کنایه از خوب و عزیز تاثیر گوید که تا نباشد راه نسبت نیست که شیرین بکام شود چون فرزندان شیرین خون مادر شیرین

شیرین خانه - یعنی شیرین خانه و این از اهل زبان تحقیق

شیرین بند کردن و شیرین بند کردن - استخوان و این از مجاوره مأخوذ است

شیرین گلزار - شیرین است که بر اوراق تصاویر گذارند تا آسیب نم و غیره بدان نرسد پس اگر صورت مذکور از دی حیات باشد آئینه تصویر و شیرین گلزار خوانند تا اثر گوید که رنگ شیرین گلزار از لطافت تن باشد و نیان زرش دل چو در خیال خود است و اگر گلزار بدال معلوم بود پس چنانچه شیرین باشد که گلزاران شیرین باشند تا گلها هم از شیرین بود که در شیرین تعبیه کرده میسازند چنانچه حقایق گلزار

شیرین و حجام شیرین که حجام بدان خون ز بدن میگذارد و بعضی از امراض شیرین خالی بوده خون در آن نباشد و این از براسه انال ماده مرض است و شیرین

در طایفه است و در هندوستان شایع رواج دارد و شیرین مطلقا رواج ندارد و شیرین گوید که رنگ خون و شیرین باختر و اندام من با کارستان می نامید شیرین حجام من - اینها گوید که خون خوردن من چنانکه در طفلی بود شیرین بدین شیرین حجام مراد

شیرین جهان - نازک دل و نازک مزاج متقابل سخت جان و از مجاوره مأخوذ است

شیرین و قریب - قوی از رنگها دانایی مایل بسفیدی است و شیرین گوید که در هواست و چنانکه دارد و حجام شیرین در قریب صبح

شیرین شکر - شیرین است که در طعم گوید که رنگ طبع من از عیش و سرور است و شیرین شکر زمانه شیرینی

شیرین غلط - بیایه مجبول فنی است از کشتی بر خجالت گوید که شیرین غلطه زرد و شیرین تن ماه شیرین غلطه فن و شیرین فلک ما

باب تصاویر و المله

صاحبون کس کس رسیدن - فیض کس کس رسیدن و حیدر تعریف ندان گوید که در پیش هم گفته منتون او را هر کس رسیدست صاحبون او

صبح محرم - صبح عاشور و تاثیر گوید که از آنکه بجز تو اسیرت عجب نیست و اگر صبح محرم بد از شب عید است صحبت معروت و فارسیان معنی هنگامه آرند چنانکه در وقت هنگامه شور و شر گویند عجب معنی است طالبانی گوید که هر کس که ندانم دلا که به که نگاه میان نوش لبان بر سر تو صحبتها است

صحبت نامه - تصنیف و تالیف در موسیقی ساخته خواجہ نصیر الدین طوسی تاثیر گوید که صد دل بکار کرد اینجا تصنیف سخن و هر سر بر خامه را تاثیر صحبت نامه است و اینها گوید که نوا به بلبلان شرمند و او

صحبت نامه و لهما زنده او

صحبت - دوستی دارد و صحبت سخن خانه و درم طبع که طرف خوردن کوینی نوعی از قاشق بسین جمله و با سه روز لفظ و شیرین است لیکن فارسیان بصدا با اهلین استعمال کنند از عظم ندر صورت که صورت بصدا گویند و این نوع قشیر از شیر است و تصرف فرقه دیگر بخلاف اطفال دیگر رنگان نیز در آن تصرف است و سند این در لفظ طاس خواهد آمد انشاء الله تعالی

صبر کوزه - فلان اگر ساز و یکی دست ندارد کنایه است از آنکه فلان اگر کند و زگوید یکی اصل ندارد و گوید که صبر کوزه اگر چه فزون ساز بسیار و چون کوزه دو لایه یک دست ندارد

صبر بر یک - گفته که بر گما بسیار دارد و آن را در هندستان هزاره گویند و آنچه معنی گلی که در هندوستان شهرت دارد در کلام استادان دیده شد تا اثر گوید که چون شیرین گویند صبر بر یک دیگر نمیشد و آنرا گویند و شیرین داد و شیرین ندارد

صبر در صبر کربان - جایست ذکر کرمان از عالم نیر جریب صفایان و سند آن در لفظ بلبل خواهد آمد انشاء الله

صبر دهن - یعنی صبر قسم آواز سالک قز وینی گوید که مرا هم اگر بودی آن بگ در ساز و یکی قدر دان شاه شاعر نواز چنان دادمی در جهان داد فکر که جز من نبود کس و ستاد فکر و بلبل بر و صبر دهن خواند می بود سرو بالا گل نشانده

صبر نازدن - ناله و فریاد کردن بچای کاشی گوید که ناله تا که کنم بغیرت زرد و چند صبر نازدم بحسرت زرد و در اشعار بعضی متأخرین این صبر نازدن شکم یعنی فراق و آواز شکم دیده شد و در دیوان ملا فقی معنی آلت تناسل بسیار است

صراحی بازی - نوعی از قشیر از عالم شیرین بازی سلیم گوید که قامت زار از قشیر دانی دارد و نازدن ز صراحی بازی است

صورت - لفظ عربیست فارسیان بجهت قافیه آن را چنانکه گویند صورتی در بین است و صورت بدون معنی پیش دستی کردن و غالب آمدن چنانکه حافظ فرماید سه مرتبه که صورت بدو بازخواست و آن ملامت شیخ زاب حرام باد

صورت و ادن - یعنی فرصت نوبت دادن سلیم گوید سه خنده مشوخ و فرصت بخلاف ندهد زلفت در بدون دل صورت بکامل نهد

صفت خواب - بفا و از یک از گوی خفته بر آب و حید گوید سه چشم باز پیش خود بند دام حیرت است و گفتگوی با صفت خواب است و غفلت است و یعنی بدین خواب برون گویند

صفا - معروف و معنی صلی و صفا اگر چه درین عبارت هر دو جمع است لیکن تنها بجهت صلی نیز آمده کمال خجندی گوید میان صفا و می و شیشه باز هر با تو جنگ و قتال از دست

صلوات - جمع صلوة لفظ عربیست و فارسیان بسکون دوم از عالم ظلمات نیز از آن حید گوید سه صلوات شد ختم آن قبل و قال شایان قسم که تا گشت آن جدال و نیز از تنباز خالص گوید سه تفسیر هر صمد که گوشت است و غیب و صلوات بر محمد و آل محمد است

صندوق - هر یک برین معنی که کنایه از از داری شغلی گوید سه یکند لب زهر حیا زینتم پس است و صندوق سرزن جاتی نیست پس است

صندلی - نامی که قصد جنگ کردن پسران امیر حمزه بر سر صندلی در ایامی که امیر مذکور غالب شده بود و این کنایه است بر آن خود و سواست قصه امیر حمزه

صورت - لفظ عربیست یعنی معرفت و در فارسی معنی هر آدی است طرا گوید سه خورده و گوی خورشید تابان زخم بر صورت زار و دیش ار چه تیر آسمانی خون چکان رفته که بدین شهر بندر نیز شرا آورده اند چنانکه گذشت صحنان - پنج شهر است شهر ازین مشوب بدست

شیخ صحنان که خواهر عطار قدس سره در منطق الطیر احوال منظوم نموده بدین شیخ مذکور نیز آمده سالک بزدی گوید سه یکسایم سجد و زنا رنجیم بر میان عشق ترسایم خواجه که صنعا نم کند لیکن این مجاز آشوب است لهذا صاحب کشف اللغات بدین معنی آورده

صورت نویسی - نوشتن و بر دشتن نقیض و دیگر به آنکه الفاظ را نمیدارد باشد رضی دانش گوید سه بوالهوس نقش خطت را بدست اگر در دل چشید ماه من صورت نویسی بسواد آن میکنند

صورت بستن - مراد است نقش بستن و در کارها بجهت سرانجام شدن و بدین اول صورت کشیدن بسیار متصل است اول کمال خجندی گوید سه چون کشانی دفتر گل یک درق دانسته از آن صورت اگر بر روی دفتر خاتم نوشت

صورت باز - یعنی که روزانه اشکال مختلف سازد و شب باز آنکه هنگام شب صورتها را مختلف نماید سلیم گوید سه هر چه در دل برآورد از ظوری میکند اگر بجهت نگری آئینه صورت باز نیست و در هر دو علی اول را هر دو دوم را کشید گوید سلیم گوید سه روز روشن وقت صورت باز است آئینه است نیست می در هر آن که شب بازی کند

صوفی - قوی معروف که تصنیف و تعریف ایشان بتقریر و تقریر بکجهت خلاصه موجودات بعد انبیا علیهم الصلو و السلام ایشان اند قدس است اسرار هم درین فردایان سلاطین صفیه و این اصطلاح سلاطین مذکور است و چشم نیست که اینها چون در دیش زاده بود اصطلاح مذکور را بحال داشته معقدان و دنیایان خود را اگر طبع میا ختمه نظیر به سنت اسلاف صوفی میزدند تا شیر گوید سه بتقریر نباشد چاره رنجوری عشق است نه چو آن صوفی که اخلاص آب دست از شاه بگیرد

صورت جادو - تصویر که صورتان در آن صورت

در کج و کجاست که تمام آن صورت را صورت جادو خوانند و هر صورتی که در آن نام جادو مثل لیل جاد و شتر جاد و اسب جاد و این اصطلاح صورتان است اشرف گوید سه زبس بر خط از یاد بر پرده دگر سوزم تا تخم از داغ الوان صورت جاد دست پندارے

صورت خوان - شخصی که در باز نشود و نکال و صورت اهل قیاست و ملا که عذاب در دوزخ و دوزخیان را بر دم نماید و احوال هر یک بیان کند و از مردم چیزی ستانند چنانکه نقی او هر که در ذکره گوید که علی صورت خوان صورتی که نفس مردی بود زبان آورد و در پیران صفا بان که دهن است سر که گری کردی و صورت خدائی نزدی و فزون این امور رنجایت خور به اشتیاق او را بسیار دیده و در شانها از و شنیده ام

باب الضاد المثلثه

ضرب الفتح - ضربه از افق کوس و تقار که در وقت فتح نوازند و گویا شادمانی است از اهل زبان طرا طرا به تحقیق پیوسته

ضرب و رست - یعنی بالضرورت ضروری گوید سه پای بام کاغ احشاش از ضرب و رست که کشا از زبان گوی

باب طاء المملیه

طاس - اصل کلید است آنچه از بعضی اشیاء تحقیق کرده است که بر کلید سه کلید با سه آهنگین او به نقش کنند و همچنین طاس کلید با سه مذکور را در آن طاس مذکور بر آن در آن به خوانند و این بر دو زبان به حصول احوال است که بر سر خود بر ندازد و این سه است که در معنیست خاص از طاس که بر کلید و دینی همین سه است و سلیم گوید سه زهرگ بید که در آب کینیت با دوزان و باب با دوز طاس چل کلید دهنه و

طاس چل کلید - سه نیز بخت با آمده و حید گوید

در دین باشد که در دین و چندین زبان گفتگو ازین
 نمی آید و طاس یکی از لغات گوید ازین بیت معنی اول
 استفاد میشود فارسی زبانان عربی دان دلهای حلی
 نوشته در و ان گرفت از عالم طاس و طاس یعنی سرف
 و نیز جامه است در تازی اشرف گوید که کاسی
 پرده چینی سقرات در صحن آسید از و طاس کجاست
 بگسترده و چندین فرش الوان که کردی تنگ ظرفی
 صحن بستان -

طاس باز بپنجهای که طاس یازی کنان
 عالم شیشه یازی دان شیشه باشد که طاسی را برده
 انداخته بر سر چوبه بگیرد و برین بگیرد اندک سیم گوید
 افتد ز بسکه طشت کسی به نفس ز بام روی زمین بود
 مگر طاس باز شد و لیکن ازین قطعه کمال خجندی معنی
 و گیر مستغف و میشود طاس یازی ندیدم از چنداد
 چون چنید از سلوکش آگاهی که سر فرو برده زیر خرقه
 و گفت ای بیستنی سوزی آبی که از نیجا می
 شعله از معلوم میشود ازین عالم است که عرفی شیرازی
 گوید که طاس خضر و شید و طاس یازی کرد و در کنگان
 مشید و در نشان نگرش یکد و سال پیش ازین مشید
 باز گیران از طرف توران در هندوستان آمده بودند
 خود را طاس باز میگفتند و حید گوید که زکشتی جوینیم
 بهیچک از ساز و کوبیم حرفی هم از طاس باز نخورد چرخ
 از چرخ آن در با بکین حال گردید چون آسیا -

طاس هم - یعنی را و هم آن گفته اند لیکن چون طاس در
 فارسی نیست و عربی نام بود قانی باشد درین بیت
 غالب آنست که بکسر را و هم بود وزن فاعل را که
 اکثر کلمات این وزن بکسرین است اندک افعول را هم
 تخصص ساکت قزوینی در تهریت مرزا جلال سیر
 شهرستانی گفته که سیاره این بلند طاس خوانند و
 ابوالکلام -

طاق مدنی - نویسنده از طاق عمارت و اعطای

نه کنی که سفر کرد و غیر چه غم است و طاق درگاه
 ضرورت که باشد مدنی -

طاق قانی - نشانیکه بصورت طاق تادیر دیوار
 عمارت سازند و بهای خوشنمایی و قرینه امیر شمس
 به رسیدن به نعل بریدم که نشانیکه محنت که
 را به ازین طاق قانی و در هندوستان از خوب نام
 گویند -

طایع نظر بختن طاس مپش و در دین این طرح
 در سیم اهل دولت است تا نیکوید به هر چه و کل خوش
 است نظر بختن که در دل گرم شوق گشته که طایع نظر کنم -

طاشق - یعنی شین و تاس و تاس قرشت نام
 موهنت است خوش آب و هوا از ملک که که طمران
 دارا ملطنته است سیم گوید که تازه باه داشتند
 کوسه از سیم چون ملک رسه باب و هدا -

طاشق -

طاس - بالفقه لفظ عربیست و فارسیان معنی زلف
 استعمال کنند لیکن از کلام بعضی طاس غیر زلف ظاهر
 میشود و طاس گوید که زلف شانه نیست خاطر اوست
 طاس چه گوید و جمع زلف به نشان خوششست و معنی
 تارهای طلائی که یکجا کرده بر گوشه دستار زنند تیر آید
 این از خان خالص گوید که طاس طلا بر سر جانم کنی
 پوشی و اما معلوم نیست که این موافق رسم هندوستان
 است گفته یا اصطلاح غیر است -

طاس ایوان - چیزی که از سنگ و چوب بر خیمهها
 یا ایوان سازند و بعضی آتر اباران گیر نیز گویند تیر
 گوید که چشمتل از سر و چوبی در سیم چهار در نهان
 طاس ایوان سیم و نشین مرکان اوست ایضا گوید
 به چشم و طاق ابر و سیم و ایوان او طاس ایوان
 سیم و مرکان اوست -

طاس دادن - مراد است طایع فروختن و آن فروختن
 جنس است از راه حکومت و زور تا نیکوید

که بکشت کند آن سر و پیکره خرام و سبیلستان بچین طرح
 گیسوش -

طاس کش - یعنی محکوم و فرمانبردار و ظلم ساکت قزوینی گوید
 به ساکت همیشه طرح کش عشق ظالم و دین جان و دل
 گوید هم امروز باج نیست -

طاس - یعنی لفظ عربی است و فارسیان معنی حرف
 استعمال کنند و بالفقه معنیست آرنده تا نیکوید به طرف
 صحبت بن یکطرف افتاده برفت و بلی نیست چه اند
 ز غرض خدای بن -

طاس و آشتن - حرفی معنی بسیار بودن
 کاشت صفایانی گوید که آرنده زلف مشکب و از چوب
 راست و این بهر رنگین چه طاس دارد از زلف را هم
 رنگینی گفتن خالی از غرض نیست -

طاس - آسیا - سیم همه ساکن چیز است که در وقت کاش
 کردن از جو و گندم و انثال آن کم شود و این لفظ عربی
 است شفیعیانی اثر گوید در هر پنجف قلیخان صدر ایران
 به نارسه شمش گشت تا هزار زمین و وقت که در اعلان
 چرا که طاس آسیا -

طاس - یعنی در ولایت که در وقت
 گرفتن طاس یکگویند و آنرا س کوشتن نیز گویند زلالی
 گوید که سیم بر سیم یکگویم که آه طاس می گویم که
 گرفت است ماه و نیز آه گوید که در این کبی بر
 می زد و به راه گرفته طاس میزد -

طاس - از ایوان بریدن - بازداشتن طفل
 از خوردن شیر اشرف گوید که خط اشکین آلت قطع
 محبت میشود و آسیای طفل را مادر بر پستان می برد و در
 بنای قافیه این غزل بر لفظ می برداشت که ناخود از
 برید نیست -

طاس - طفل شیر خواره پس اضافت با نیک و نیک
 باشد و حید در تهریت سیدان و صفیان نهف جهان
 گوید که ازین سوره و ان گشته که طفل شیر و از ان

سویچ بر گشته میر

طفل بال - بهاسه هنوز طفل نو زاده که زیاده از چند روز از ادش گذشته باشد و این از اهل زبان تحقیقی پیوسته -

اطلا - دست افتخار و یک دست فشار - طلاق که پرویز داشت و بهر صورت که میخواست میساخت و تحقیق آن در لفظ یک دست افتخار گذشت -

طوق - نوسه از نان و حید در تعریف کاغذ گر گوید به چون طوق بود کاغذ نان او و برین نان بهر نیست همان او و ازین دریافته میشود که طوق از عالم نان یکی ما خود یکی و معنی او از هم گویا نموده است ناهم -

طلوع کیمیت - رسیدن نشاء از گوید که یکم زمین بهر زمان که طلوع از تریاک را در پیشتر میساخت

طلایه دویتی - بهاسه سوره مضموم و فوقانی بهاسه رسیده ظاهر طلایه باشد که از یکم و دوت گرفته سسوک نموده اند و اعتقاد فریبی گوید به قبل طاعت بن قوم طلایه دویتی است و طایق در پای چکان نامب حجاب بود -

طلوع عیدین - معنی طلوع کردن نیز آمده و این لفظ را در شعر عینی کاشی دیده ام -

طیاب قورق - همان سر کند که گذشت و این از اهل زبان تحقیقی پیوسته -

طلوع مار - معروف و معنی کلا بهیت و نام تاثیر گوید به به دفتر ز بر کشتن را حره نیست و خوب است که طوع پیش از فرستم -

طلوع شمش - بود در وقت فتنه از کشتی میرجات گوید به روسی خور از چرخ که کارش بازی است لاری شامی برنش کار فک گوید به نیست -

طیبار - لفظ عربیست یعنی برنده و ناریان یعنی تیار و داده استعمال کنند از شرف گوید به می پرد باز از بهای عشق و رنگ زخم گرچه باز بخیر موج داده

طیارش کرم - ایضا گوید به لفظ ابن منظور ان گرانبار و بهر در هر وی چون مرغ طیار و دریت دوم مرغ طیار اگر توصیف خوانده شود بهر باغست معنی تا بهر و بهر طبعه شکر که نظر شاعر است از بهای سیر و بعضی از یاران مولف میگویند که تیار برای قرشت و در عربی بچینه پهنه آمده و در صورت بطا و مطبقه درست نباشد و معنی تا به قرشت و درست میشود گفت برین تقدیر نیز مجاز از غلی است و در اکثر نسخ بطا و مطبقه دیده شد پس تحقیق آن باشد که در اصل اصطلاح قویچان است که چون جانور شکار اند از آن داده و بهاسه شکار اندازی میشود گویند طیار شد چون برین شربت گرفته مجاز و بچینه مطلق بهاسه استعمال یافته -

باب العین المهملة

عاشق و معشوق - دو کلمه که در یکجا نه هستند ابو الحسن انجری شیرازی گوید به با وجود اتحاد از یکدیگر بیگانه ایم چون شگین عاشق و معشوق در یکجا خانه ایم -

عارض - لفظ عربیست یعنی رخساره و فارسی شهرت دارد ازین بیت بساطی معرقند فیضی و مشرق معلوم میشود به حسن درخ و عارضی آن بدو شیر جبار است که میدارم و میخام و بس -

عاقبت ندارد - یعنی سر انجام خوب ندارد و عاقبت به عاقبت است معنی بد عاقبت -

عاصی - معروف و لفظ عربیست و با اصطلاح طیارا که است که سهل و طبیعت او کم از کند و در فاک که معنی مطلق سرکش آمده شرف گوید به رسید برین است و گرم رقاصی با کشیده تیغ بخونم گویند و عاصی -

عسیده - لفظ عربیست یعنی بنده و فارسیان معنی سن بنده اویم که در پس تحقیق انصافه خواهد بود

تاثیر گوید به بهر طایفه بودی و در بیت بهر که انوری درسی و خوشی باشد -

عجمیه - خوشبخت و در وقت و آن بهر بنفشه است که بهر حال که بزند و گاهی معنی خود نیز آمده کمال خجندی گوید به مجلس معطر است و آن وقت من خوش است که ز حال روسی یا بهیری بهانش است -

عجی - بهر حال که کشیده و محتانی و یاسه و حده بهار رسیده بهاسه که زیر جامه دیگر پوشیده و این از اهل زبان تحقیقی پیوسته است -

عذر رنگ - بذال عجمه عذر زنا معنی سیم گوید به بهر حال که خطائی عیبت مخور سرگند که احتیاج به عذر نیست عذر رنگ ترا -

عدل بود - این تکرار و بهر تفاوت و بهر بودن ترا و وحید گوید به در زبان دلی من نیست لنگه سوز که کشم با جبهانی که ترا و دل است -

عربی - به از کشتن اندر اشل بنده عربی را عربی و خوش نیست که یکی از اعراب بنجر اسلام رسیده بنده که جبار عرب در انجا ساکنند و آن جامه خود و خطا زبان عربی نیده نیست و در ذکر کجا انکی از ان رفت و شرف و در طری که درضا صفا نه زبان شعی بنده رنگ و رنگ بهر که در پاس داشت بر آه و بر سر او بنده و صفت عربی را عربی گذاشتی رساله الامثال -

عرق - بهر حال که از گل زانچ یا ترنج که بهر خوشبو باشد و شکوفه تا بهر ترنج را بهار گوید به بهر طایفه گوید به بهر حال شایده ان بهستان به خنیم عرق بهار افشانند -

عرق فتنه - نه از غطرات و در بهرستان عطر فتنه شهرت دارد و سخنان در اشعار استادان دیده اند که گوید به اهل خانه گلاب رنگ صبا گیرند و عرق فتنه زهره بهر گمان که در بهر ترنج شاعر است گوید به بهر طایفه با عرق فتنه توان بر کرد -

عرق - بهر حال که در حله و یاسه مجول بود از بهر شایگان و فداوم و بعضی معنی در زش کنند و گوید به بعضی بهر طایفه

عرق - بهر حال که در حله و یاسه مجول بود از بهر شایگان و فداوم و بعضی معنی در زش کنند و گوید به بعضی بهر طایفه

اهل بحیرة گفته اند من مناسب است بهر نجات گوید سه
از غم امر تو جهان و دل زمان کار نیست تا عرق ریز تو ام
حکم تو بر ما جاریست -
عرق کردن بخشنیدن چیزه خصوصاً در حق اهل
و ان از محاربه سمعست -
عرق گور بر آید مملکت و کانت ناسی بجای آواز و قرا
باعتقوله دهره و طمطراقی بجا و دیوان طافونی بدین لفظ
ملکوست -
عرق عمر کنایه دلدت عمرت با نچه از شیخ ابو علی سینا نقل
است که چون شیخ عربی جماع بود یا او گفتند که ترک باعث
طول عمر است شیخ گفت که من عرض عمرم را بهم عبد الرزاق
قیام گوید سه طول عمر تو اگر عرض ندارد چه هنر تار و در
جامه بود به مدد و عیبت -
عرق شکر به شراب قند است که در هندوستان در دایج بسیار
دارد و طعم گوید سه به ساقی اشب عرق کن بجام که از
تندیش غم نگیرد و مقام به بشرطیکه باشد عرق از شکر که
نیست بخواره را در و سر و دیز و حید گوید سه رخت نکس
لعل ترا شک ز چشم ترا است نه و در تخیر این عرق
شکر مرا -
عرق معروف و بهر شرابی که از آن چکانند و این از اهل
زبان به تحقیق پیوسته و بهر صاحب گوید سه عرق بیکی
گوهر کجا چو یاده بود و حرام زاده کجا چون حلال زاده
بود لیکن ازین بیت میرزا ملک شرفی مطلع شود
که عرق غیر نیست سه خون جگر بصفافی خوننا به یده
نیست به کیفیت عرق چو شراب چکیده نیست نه و ظاهر
را از شراب چکیده است که از نمد بگذرانند و امده
نقاعی اظم -
عرق بهر مرد و بهر کس که دوست یا عزیز و خویش او
بمیرد و این دعا به بدست که در ولایت رواج دارد
و ظاهر اسقوله زنان آنجا باشد مخلص کاشی گوید سه
ز فوت مال ندارد عاشقان پدید عرق بهر مرد و دعا به بود

دلخارا -
عشق - افراط محبت و محققان محبت مفرد گفته اند
بیان این ملکه فاضله که هیچ موجودی از ان خالی نیست
دبان قلم و قلم زبان بیکم قاصر است بهر حال در قاری
ببیند آفرین آمده است بجای گوید سه گفتیم چه حال
با کمالی داری به گفتا عشقت و دیده مینار را به بختی
دعا و سلام سعدی فرماید سه چنان خط سالی شانه
دشمن که کیاران فراموش کرد مد عشق به اگر بختی
حقیقی اراده کنند هیچ نفی و چه عشق بلکه راسته باشد
که فراموش نمی تواند شد و صاحب عجز از شیده
ببیند الوداع گفته دشتی گوید سه زن عشقی بگوید یوانکا
عشق را دشتی که من زنجیر کردم پاره اندازد الشفا
رفتم به لیکن در بیت یعنی سلام است غایتش در تو
رضعت است که وقت و دایع کنند -
عشوه لا جور دی - عشوه و ناز با به رنگارنگ
و در لفظ ابرو زین سندان گذشت و در
فرهنگ شیدی و غیره یعنی ناز به محل آورده و قتی
ان در لغات قدیمه گذشت و این مقابل عشوه
مرمر است چنانکه قوتی گوید سه آن یکی طایف
زندانیک بیا از من بجز کنایه با به نیم رنگ و
عشوه با به مرمری پس یعنی که صاحب رشیدی
نوشته اصلی ندارد -
عصا سمه حر فی - یعنی کبر که حرف دارد و اثر
گوید سه این طائف چون کور سوادان همان به علاج
عصا با به حرفی هستند و در بعضی شیخ عصا به
سحر فی واقع شده در صورت اشارت بچوبه باشد
که طفل از ابد است و سهند تا حرف کتابت را ضلالت
نکنند و بهر اصح لیکن در قطع این رباعی که خدمت
تحتانی که از لفظ به حرفی هر در نیست اندک خلل
می نماید و از مثل ملا سعید اشرف مستبعد -
عصا به شمشیر شمشیر است که راست که بجای

عصا در دست دارند و آن در قسم است یکی گرد باشد
که آنرا سندی گیتی گویند و آنچه کیطرت با هر دو طرف دم
دشته باشد و بین بود آنرا دصوب خوانند سالک
یزدی گوید سه چرخ از آه من استاد به چای چون سالک
آه من در کف این پیر عصا شمشیر است -
عصوا از چارفته و عضو از چاچسته به عضو به
از بند نگاه به برب زور به یا صدمه به چا شود اول شلو
است دوم سلیم گوید سه سلیم او را بهرم غرضش آوردن
نه اسان است نه دل آواره من عضو از چاچسته را مانده
و توانی این غزل خسته و گلرسته است -
عطر فروش - آنکه خوشبو بهر فروشند و بهندی گندگی
گویند چنانکه طاهر و معیر در رشتی خود آورده -
عطر یا شیرین - معروف در هندوستان عطر بالین
شربت دارد و ظاهر از عطر یا شیرین یا شیرین گلآب
و معیر باشد و الا یا شیرین دیگر عطر امر سوم نیست آخر
گوید سه خلق نیست از بهر خدا چون شاهان به
بر خود این عطر از بهر دیگران باشد -
عطر همه انگیزی - عطر که از گلآب گیرند چون
این عطر سابق نبود در عهد همه انگیزی یا شاه پیدا شده
و از تصرفات عهد علیا به نور جهان بیگم محل خاص
پادشاه نه که درست لیکن بهر همه انگیزی شهرت یافته و
این فارسی ولایت بود سالک یزدی گوید سه رنگ
خامی را ببدل کردم به به چنگی تا به انگیزی کنم عطر
کلا به کرده اند و ظاهر چون سالک یزدی بهت اند
با صطلح آورده -
عقار به به اول و قاف بالفت کشیده و را و حمله قاف
است که از پر آن بهینه و گلی سازند و اکثر به به
ان سیاه باشد و حید گوید سه بهر که روگردانی ازین
لای نگار کوه از پیش چشم کاکلت زلفت است
مانند عقار -
علت سرخ - مرغه است که آنرا سرخ یا دگویند

و آن از خوش سفر او توان بهر رسد تا شیر گوید پس از هم از می
 به صدقا آن حسن روز افزون شود و غنای دولت سرش آفت
 رخسار کند هم گون شود و در آفت که در گشت جوهر شود
 و بهر گاه از از در سرخ گرداند و گشت بهیچ عمل گردد
 درین نسبت این نیز بنویسند.

علم هر چه - علمیکه در ادبیت پیش تا بوقت مرگ کان برسد
 تا تیر گوید پس که گشتن از جهان گزینش و نیست
 علم پس پیش پیش مرگ کان چیست.

علم یازمی - در شهر بقدر رضوی علی ساکنان انبیات
 جماعتی باشد که هر سال علمای روضه منوره را برین
 آورده با آنها بازی کنند یعنی گاه به بالا بروند و گاه
 پایین آیند و این عمل را علم بازی گویند و این نظار
 اشخاص شریفی ای اثر دیده شد و منی از صاحبان بانه به
 تحقیق رسانیده.

علی قبا - بقافت و بای فارسی به عثمانی رسید نام
 بقایست در صدقا بانه که استاد حضرت امیر المومنین
 علی علیه السلام مقرر کرده اند و آن حکم کرده و در که داخل
 آن امین است از اخاف سعید اشرف گوید سه حیدر
 که در در علم نبی است تا هر شش زخم جهان علی قبا است
 و ظاهر قبا تر کست و منی آن هنوز بر بواخت ظاهر نرفته
 و فایده این است از بانه باشد.

علم است - بقدر بد لام که کاه و هر چه در کال فرود شد
 بهیچ تحریف علامت گوید علم را به علایق نام فرود که در علم آیین
 بهیچ در هر کان از شش کال که به لاله است سرای رنگ
 آن را بهر در رنگ سیران او به بدینگو که گاهی است
 در کان او به از بهر بهر هم ترا آشنا است تا بهر هم کلید
 در اصل است.

علم خود گسی و ادن بخشدن عمر خود است بدگر
 بهر عا و سعید گوید سه میشود دل عاقبت از اصل میگوشت
 خراب به ششید عمر خویش را آخر به با غمید بهر
 علم بهیچ در عمر و از دیدان که لفظ بلند یعنی در از چند جا

دید به ششید کی دامن بلند و دیگر روز و شب بلند و بهیچ
 بلند یعنی بهیچ دی و از قد سلیم گوید سه ناله بر و انجینا
 نیست بهیچ دی بلند و دیگر عمر بلند و سعید گوید سه
 بنوشد است ز بهر آشنائی با از ان عمر به تفافلا
 بلند است تا دیگر تغافل و اکثر انباشته است و
 حال در کلام بعضی اشعار بلند یعنی مطلق در از یانته
 و قید بموارد مذکور نبود.

عقربوس - عقربوس مشهور در ایران و از ایل
 زبانیان بهیچ بیوسته.

عقربوس - یعنی از خرپزه تا اثر در تربیت خرپزه گوید
 سه بهر عیش بلغم شکرت بگرده خرچ بوز نمبر و تیر نوعی
 از سبب چنانکه شهرت دارد.

عقربوس - بهیچ فارسی تا بهیچ طوطی و مرآت الفتوح نوشته
 لاله خورشید که در انداز نموده بود از سرفهم ساخته بهیچ نشانی
 عود و سه رنگی بایل بسیاری مانند عود طوطی
 سه پشت رغبت جامه عودی بدوش زانغ داد
 تا بهیچ بهیچ بوسه طرب در دومان.

عقربوس - بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 در اسه حاکم منی از عین که حرف است و این بهیچ
 بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 با قوت حسن او عشق مرا عین بهیچ نوشته اند.

عقربوس - یعنی مرغی شدن کمال خجندی
 گوید سه طالب بدو دیده نقش و سبب بهیچ
 چون شده همان یافت.

عقربوس - یعنی اول و کسر با سه بهیچ بهیچ بهیچ
 بهیچ و تخفیف جوهر بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 گویند بهیچ بهیچ که در بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 را گویند اشرف گوید سه عین الهی بهیچ و رشب
 چرخ ماه بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ

عقربوس - بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 امانیه در ان روز که حضرت بهیچ علیه السلام در حق

امیر المومنین علی علیه السلام بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 حدیث من گشت مولانا فعلی مولانا فرموده بهیچ
 نشاط بهیچ در شام از دم بای بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ

بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 گاه بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 گل بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ

بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 دو بهیچ که از آلات بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 گوید سه نیست ممکن که زمین در توانی گردید بهیچ
 صاف لای در نمای باشد بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ

بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 و در اشعار بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 کثر بهیچ در اشعار خود آورده و چون اعتمادی در بیان
 دانی بهیچ و محاوره او در دکان دارم که بهیچ باشد.

باب العین المبحه

عبارت او درون چشم بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 سه تا کی آن بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ

عین کردن - یعنی دشمن بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 شدن و در اصل عینی است بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ

که فارسیان بخندن بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 که خوبان و گشت کنند بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 کنند بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 در بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 و بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 سه بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ
 بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ بهیچ

[illegible]

مکتبہ عربیہ اسلامیہ

فرمانی به سید محمد علی و سید محمد علی

ایستخضر می دانست که در زمانه از زندگی فرو برد است -
فرستاده نصیحتی و الهامی که می پدید آمد در سینه آن گنجینه نمی نمود
نمی دانست که در قدرت حق با کمال ایام فرستاده

فشنون چیدانی - فشنون که بر آید به دانی دکنس
خوانند و لاجری دعاء بنفس خوانند که گوید سه دم تیغ
را سحر می کشند پدید فشنون چیدانی بر اعضا میزدند -
فشنونش - حاصل بالمعدن فشار دادن و حیدر گوید
سه تو گوئی از فشارش های افزون به بر خاک افتد
مردن گنج قارون -

فستقین فیستقین کبریا فستقین فستقین
سکون بین جملہ دوقوانی آواز نفس زدوں مارا شرف
گویدہ ما چند نگبر سر گنجی بزرگ ہا کہ ز نذران

جهان این برفت است بهم
فغان گفت افغان و آن شیر شربت دارد در دایره
دینمست و دل و جان میشود که فریاد فغان و ناله
مردن از نسکین از شر نورالدین طوری چنان ظاهر

که از آن غایب است بلکه کیفیت او از زیادتر
از ناله باشد چنانکه فرماید چنین بودم و اگر توان مردم
را از این که ناله نسازد و فغان مردم را
قلوب گردان - نوشی از تعذیب اطفال

[illegible]

و سنه آن در ابتدا یعنی بیایه یعنی نون نشتی و رصا آن
نوده یعنی و شید و او سبکی که بیان جامه ها از آن است

فقط که با این بزم خاوا و سر زلفت و طایفه میطبقه منقش
و ضمیر را به حمل و دایره میوه به بالنت کشیده کیست
ناگاه و پیچ بر ستار کیست را از سر برد از راه و زردی در
عیار بسته و دور بند و ستان آن را آنچه اگر چند بزم بنه
جیم فارسی و منوع دکاف بازی بر سر و لیکن آنچه
است نهضت نیست بدستار ندارد و میز صاحب گوید
نیست از قوطه را با یال جهان پر از این نهری شود
خود هر که بسیر میخیزد

فیلی - بیخ و سکون ترستی نامی جامیست در ایران که
ساکنان آنجا قوم لرند و از دین شیعت دارند و بعضی گویند
که قبایع قزوینی اند از لرهای کور پس در حداد نشینند و
وزن کتاپه تاثیر لری را باید دل اگر از لر فیله باشد و

فیروزه رگش از آن فیروزه‌نشین خیمه
از تو بدست قدر بخیزد ای خردم چون فلک با ماه
باشی نه نیست از آن فیروزه اگر در آینه آینه گران
فیروزه جانی فیروزه که بکل جایب باشد
فیروزه معروف و غیره نیست از آن گشتی و

در باب بیستم در لفظ بیست و یک بار انشاء الله تعالی -

فیصلی باران - بیست و یک بار ان بشدت و از بعضی
ششصد و شصت باران آخر بنگال که بسندی گویند یا زجه
فیصلی باران است و چون بنگال در ولایت نیش و ظاهرا
بارش که در آن بیست و یک بار است بصورت مذکور تا فیصل
باران میگفتند یا ششصد و یک بار که گویند شدی خلیل از
خبر لرزان چنان که از فیصل باران برهنه تنان -

فیصلی باران - بیست و یک بار ان بشدت و از بعضی
ششصد و شصت باران آخر بنگال که بسندی گویند یا زجه
فیصلی باران است و چون بنگال در ولایت نیش و ظاهرا
بارش که در آن بیست و یک بار است بصورت مذکور تا فیصل
باران میگفتند یا ششصد و یک بار که گویند شدی خلیل از
خبر لرزان چنان که از فیصل باران برهنه تنان -

باب اوقات

قالب کاری - عبارتست که سفت آن از آهن و سنگ
یا شیشه بود و در آن سوزانند و در میان رخت
گویند هر چند رخت هم قاری است لیکن سندان دیده
تا بیست و یک بار دارد و در آن خانه میجاریست -

قالب - چیزی که بدان نقش چیده شود و بهر
چیزی که بپزد و حید و در آن نقش چیده سندان گویند
دشاید که شستن از و سرسری که در قالب است
در آن می پزد و اشیای خان خالص که ولایت را بود
لفظ چاه از و در آن شوی آورد و اگر در آن تو نشستم
باز شستم و از و سرسری که در قالب است
از راه میجاریست که بعضی از مردم هندوستان را در آن
بپزد و سبب که شستن در آن می پزد و سبب که شستن
پس از شستن دیگر شستن بر آن آوردن لفظ هندی در
انشاء فارسی -

قاری - یعنی رنگانی کلان طعام و در قاری است
قالب لفظ عام کنه اکافه الما و شرب کعبه و شرب کل
مانی الا نادر و قدس بن الشرب کعبه قاریا و چون لفظ معنی
اولی تر است از نادر اوقات باشد -

قالب - بوزن قالب خانه عیدیک آینه ظاهر لفظ
و کلیست تاثیر گوید سبب سبب قالب عیدیک آینه دارد
خانه ام به غیر روشن دل ندارد راه در کاشانه ام -
و آنچه در بازی میبرد و سبب گرفتن آن میبرد و در
میشود و طغرا گوید سبب سبب که بازی میبرد و در طغرا
نشان در دنیا بند در گرفتن قالب به قالب رطل معنی
استخوانی است که با و قاری بازی باز و در بازی میگذرد
قالب بازی نام بازیست بدان استخوان است که کجی کشی
گویند خوردن قابله مال مال و پیش از قالب بازی
اطفال -

قبا گردانیدن - تغییر لباس بچیه کاشی گویند چون
بگشتن می رود سر و من از تغییر رنگ بهر تغییرش
گشتان در قبا گردانیدن است -

قبا - پیشو از قبا که از پیش کشاده و باز باشد
و مانند پیراهن خود تا پیش گویند و در آن لاله گشتن بسیار
نویزید - قبا که پیش از آنکه بیالاسه نویزید
و در هندوستان که پیش از فقط جامه زنان را گویند سندان
آن در شمار اوستادان دیده نشود و قاری شمران قبا
بپزد جامه پیش از آنکه لاله قبا کردن یعنی چاک کردن
آمده چنانکه در لغات قدیم گذشت درین صورت
پیش از صفت کاشته خواهد بود و در هندوستان که قبا
جامه پدیدار را گویند یعنی قاری نیز آمده طغرا گوید
سبب سبب سبب طغرا چون حباب به پختن
پیرایه خواب -

قبا - معروف و معنی نایابی مجاز مشهور است چنانکه
نکان چیز فعلی نیست چنانکه می آید پس یا سبب
قبا مصدری بود و زیاد چنانچه بعضی گمان برده اند
قبا نکان و نکان چیز فعلی نیست کنایه از کم مایگی و
نایابی اول مشهور است دوم سلیم گوید سبب حسن
بهر شکی از آن قبا نیست بهر شکی دارد از پروانه
است -

قدم کشیدن - راه رفتن شفاست گویند هر که
عرقان پیاسه استدلال به قدم کش حرم دل چشم ایقان
باش و بپختن آهسته آهسته رفتن نیز سلیم گویند سبب
مورخه از آن می کشم قدم در راه که گوشه خیز از ضعف
نیست در کم کم به در میخیزد مراودت پاکشیدن است چنانکه
جلال اسیر گفته سبب لنگ لنگان از کاس چشم تر پا گویند
تا نفس ارم سر بخیزد و پامی کشم -

قدم کشادن - رفتن نظام دست غیب گویند و در
بگری چون قدم بکشاید آن نیست که وقت فرصت از پی
ناید و اگر سایه رود پیش ز رخسار و سبب چون وقت و ال
شد و دنبال آید لیکن فقیر از رواد صحت قافیه این با هم
تامل است -

قد را انداز و قادر انداز - عبارتست از تیر اندازی
که حکم انداز باشد شاعر گوید مصرع کمان دیدن سبب
قادر انداز و ظاهر اول محقق دوم است -

قدس زین - قاش زین ثابت گویند سبب جلوه کرد
سمند تو لیکن سبب زینت که آب حیوان بکار قاش زین
می رخت -

قد شمع - شمع یک و فتح غنیمت و سکون لون و حیم ناری
بیار سیده کسیکه بر قدغن مانور باشد و قدغن از عالم اتمام
بادشاهان سبب قد شمع چه چوب بپاش میکرد و چرخ
دون گردش از صفت اشارت بدر -

قراول - خانه مکان بودن قراولان و قراول در
عرب معنی شکار انداز نیست که برق انداز باشد و چون این
مردم را با یوان خانگی سرکار است معنی مکان
بستن آهوان آمده تا شمع گویند میان ابر و ش پرلو
در گشت و قراول خانه شهر فرنگ است -

قراول ششم - نوعی از شمع چنانچه که شمع و معنی کرم پیل
که قراولان پیدا شود نیز که شمع گویند سبب ازین تاریخ
از نفس تنگ نویشتن بهیچان و شمع شمع شمع شمع شمع
مخود را -

[illegible]

قرآن مبارک و قرآن مصطفیٰ محمد و فارسیان حق تعالی
استمال کرده اند و چهرگی گوید و خسر و پنهان است
چون و از یک خسر و چهرگی قرآن او چهرگی قرآن است
قرآن اول یکسر و سکون است و اول وقت بالست کشیده
و او است و ح و لام و ن و ر و س و خ و ش و گ که شکار از ان
بال و بران بر سر و ن و ر و بعضی را با زبان تحقیق کرده
نور و است که خسر و چهرگی باشد چنانکه در اوقات قدس
نشد و اولی که نقل از کیه است تا غیر که به سر و چهرگی
بر از بعضی که عاقلان و بال قرآن اول سر از دستگی
قرآن اول سر و ن و ر و گ که بر لب افنگ سازند و ن و ر
سر و اول و چشم افنگ سازد و وقت انداختن بر همان باشد
و بر روی کعبی خوانند که ترجمه است از اول الیکم و ن و ر
افنگ گوید و اولی که ن و ر و ن و ر و ن و ر و ن و ر و ن و ر
است تا که در باشت از چشم بر نهد و

قراسوزن - بفتح را و زای مجز و نون شخص مع فرد و را بران بران است
و تا و بیست و دو ان و در سوزن از عالم بر داری که در سوزن
سوزن است تا نیکو و بد و آخر آن چه قراسوزن خط خوار
ایک کمال آورده قافله روشن ز بر و چون در ترکی قراسوزن
است سوزن و در فارسی و در لغت و در سوزن و در سوزن
از لغت تحقیق و سوزن که قراسوزن بران و سوزن است و در
صور و در لغت و سوزن که قراسوزن و در لغت و در سوزن
و در فارسی و در لغت و در سوزن که قراسوزن و در لغت و در سوزن

قرض بغير ادا پياست. چنانچه است مشهور در ايران
زيرا كه قرض دادن بغير ادايان كه سود اگران بغير ادا نمرد

قصه شیرین نام بهایست و گویند بستره ای که هر روز
شیرین و گلگون که از کار پرورانی فرود است و رانجا
است چنانچه از کتب تاریخ و اهل زبان تحقیق برشته
قصه است بهیچ و تنه منج قاضی چنانکه در آیه و آیه
و کلاه صبی و دای و رادی و کانی و حکیم شفا علی به قشید
دوم آورده است برای شاعران و رقی و انبیا و بیای
دفتره شسته چو قصه شاد و این دو مصرع را در
قیاس بر نهادن و کتاب که قشید دوم اند آورده
و این قضا است چه آن صفت است که هر صفت باشد و

ہندوستان کو چہ خطاست -
قمار و راه قمار قمار بارتست و شغل و آن درجاست
گویند کہ کسی چیز سے کہند کہ کردن آن نماند و اصل این در
بازی قمارست و اصل معنی آنست کہ تا از راه و رسم قمار
آگاہ بنشد و شغل کردن در آن خوب نیست و جرات
مناسبت طغر اگر پیر سے ولا بہرہ خافش دلیر است بہرہ
اگر گفتہ اند جریان قمار راہ قمار -
قتل و زجر - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
مختی ہوا سے است کہ تا بہرہ ہوا راں و شاطران کہ پیش
و آن نماند و طاهر الفاظ نیست لیکن در قمار و شغل و دیدہ
نشہ و شغل اگر پیر سے و شغل از لایہ قتل و زجر ہوا
کرد از سبب چہ قتل و زجر (مردکاری) -
قتل و زجر - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
نہ کہ اگر جہان از کون تا قمر کو پیر سے و شغل ہوا
از بالہ زندانی شود و قتل و زجر از لایہ قتل و زجر ہوا
قتل و زجر - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
سبب است از اہل زبان بختی رسیدہ -
قتل و زجر - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
کردہ ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
قتل و زجر - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
حدود و خطہ مار سیاہ ہوا و شغل قتل و زجر ہوا پیر سے
و آن پیر سے و شغل قتل و زجر ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
ایضا گوید و شغل قتل و زجر ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
و شغل قتل و زجر ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
قتل و زجر - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
اندا از لایہ قتل و زجر ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
و شغل قتل و زجر ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
قتل و زجر - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
گفتہ کہ در آن ہوا کہ ہوا قاتی نامہ خدا و شغل ہوا

تورخان جاسے مخی پر و ہوا و شغل ہوا
در مخی گویند کہ بیکس را درجاست و شغل ہوا
حال آنجا کہ خیر دار ہوا و شغل ہوا
یود و تو جاسے مخی پر و ہوا و شغل ہوا
است کہ پر و ہوا بایں ہوا و شغل ہوا
است نہایت گویند کہ بیکس را درجاست و شغل ہوا
آہا کہ رنگ سے پر دم قوی پر و ہوا و شغل ہوا
در ہم مافکے دکان قوی پر و ہوا و شغل ہوا
قوی - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
سہ با طاعت و لایہ کار از فلک بر آید و شغل ہوا
است و لایہ روشن چراغ قوی -
قیدی یعنی ہوا کہ کتاب مراد بیکس را درجاست و شغل ہوا
مرایہ و صحت ہوا کہ ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
کہ از قبل لیکن این شغل معنی ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
قیدی ہوا پیر سے - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
نہ از قیدی کہ بسیار خور و دو بار یک ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
گر زلت عنبرین دل گاہ گاہ ہم سیکشہ و شغل ہوا پیر سے
خطیہ ہم سیکشہ و لیکن مقابلہ ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
درست نیست -
قیدی ہوا پیر سے - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
تازی برگشتہ ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
سہ چہ شغل ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
از خطہ تازی ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
قیدی ہوا پیر سے - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
مخی و ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
از شغل قیدی ہوا پیر سے -
قیدی ہوا پیر سے - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
مشتوح ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
کردن ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
نیز گوید و شغل ہوا پیر سے -
قیدی ہوا پیر سے - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ

قیدی ہوا پیر سے - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
مخی و ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے

پایکاف

کاف - بفتح و سکون نون و طاء سے ہوا رسیدہ و آ
ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
سہ ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
دندان کہ پیش زبان استادہ است -
کار و شغل ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
نیاید و شغل ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
و این از آخرت است کہ ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
و شغل ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
قیدی ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
کاف کہ کسی سہ شغل ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
از اہل زبان بختی رسیدہ -
کاف کہ کسی سہ شغل ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
سہ گزارد ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
است کہ ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
در چہ از لایہ قتل و زجر ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
کاف کہ کسی سہ شغل ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
پیش سانی سہ شغل ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
بر سر ہوا پیر سے -
کاف کہ کسی سہ شغل ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
گمان ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
کاف کہ کسی سہ شغل ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
ای خوش گمان ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے
چون سہ شغل ہوا پیر سے و شغل ہوا پیر سے

سے بسکہ غور و از نو خطاں تحریر شوقم دست رو نہ رخسہ ہادر
نامور ام حوین قابلہ کاغذ گر دست۔

کافور که در کوزه کاغذی باشد کبود رنگ که عطاردان کاتب
روایند و آن چیده و پسته و بکار دیگر نیز آید چنانچه از شرا
زاد است فلان که در کوزه صحنی این کافور کوبیده است بهر مرغ
کرون و مرغ دیگر بپخته شود عطاردان گفته اند که عطارد است

کافور انار و کافور سوزن و کافور گرد
 با فلفل و صمغ بکافور فانی کافور سے کہ تصویر ان کا
 گرد و تصویر از ان سازند کافور کافور گرد و فلفل

زنده در میان کوه و درختان و در میان کوه و درختان
 که در میان کوه و درختان و در میان کوه و درختان
 که در میان کوه و درختان و در میان کوه و درختان

[illegible]

کافور غریب باغ غمگین است که کافور در شاد بیداد

[illegible]

جمع روز کاغذ از راه دزدی و پانزده این اصطلاح
 اهل دفتر است طغیاد شهابیه بی بی بنو اسکندر مشهور
 کمال کاغذ بری کرده -

کاسه یازی که کاسه یازی کند و آن کاسه یازی
رقص و یازی است و نام شیشه یازی و شیشه یازی است
که کاسه یازی که کاسه یازی کند و آن کاسه یازی

و دیگر بر آنی در آنجا که است که کارهای آنجا را
 و دیگر بر آنی در آنجا که است که کارهای آنجا را
 و دیگر بر آنی در آنجا که است که کارهای آنجا را

چندین بار در کتب
تاریخ و آداب ائمه کرام
که در شکل سنی گوید و ائمه کرام

کامر و محاسبه به هم فرستادند و چیز و محاسبه گان ایشان را
به هم کردند و بجای گویند براساسی که در فقه و التماس به او
بفرستادند که براساسی که در فقه و التماس به او

اسیر گردیده بپادشاه طفلی است که دوستی آن ناکرانهای
مرا کافور جوانی کرد و لیکن طلاق اول از بکر و لیکن دوست

کیماد و بیایه نازی که از بسیار نرنگه کشی گیران و
تیز اندازان پرایه رسانیده می شنی و پیدا کردن نرنگه و

در آن وقت که هر کس را که می‌خواست به یکباره از این دین بگریخت و از این
دشمنان ملک را چون یکباره بکشد و ببرد و در میان ایشان را بشوید
حسن را بنشیند و بدست او گذاردند و غیره خوانند و غیره گویند و در میان ایشان

کتابخانه را بشناسد دیگر به کتابها کشند و در میان قایم بفرارند
آنها کشند و چاپ کنند است
کتابهای کلیدی (همچون کافور فاسی) نویسنده اگر از مسلمانی

گویند در گفتنی که پسر و برادر و شش شمع ایستان

گنجای حرم استقامت در میان حقیقت و در عمل
استقامت عمارتی مشعل شود یعنی نفی و بیهوده گزاف و غوغا
از استقامت نیز بهین معنی آید و یعنی لفظاً انقدر در چندین ان معنی
نفی و دیده نشده الا درین شعر سلیم گوید سه روز و شش روز از ادوات
چندین ان معنی است که ازین من ز کجی او حسا می آید

[illegible]

گھوڑا جی - بھتیجہ درویش کی بیٹی کے واپس آکر پہلے سنا دے
یعنی میری دوا کے پیچھے میرا سنا دے اور کہیں نہ لگاؤں اب وہ بھتیجہ
کو یہ سنا دے ان کا مشکل حال اس لیے کہ محل نشوونما کا چرچا ہے است
گنہ گری خیر میں کہہ جاؤں -

چنانکه چیز نیست که برگ بیان در نزد این مضمون
است بدینسان لایق و حقیق گوید که گوئی از همه بدین
مردگان که حکما درخت بردارند برگ بیان -

که خدا را صاحب جانها کند و لغت قوی که او نیستند
و بعضی لایق و سزاوارتر از شرف گوید نه نیستند
که خدا را صاحب جانها کند و لغت قوی که او نیستند

کمری خط - باطلالاج خوشنویسان را برادر دینی
حرفش در روشن بصری که نویسنده تا بزرگید ۵۰ هر که
مردم شناسد که بود محتاج غیر خط کمری دار اگر لایق نیاز
از سطر است

گردان میروند یعنی شکران نیز حیاتی گوید که سرگردان
رویتها و سبکهای دیگر که اندک اندک از روی سبک میگردانند
و فعال کنند کس یا شکران میگردانند و محض بود ازین عالم است

کبود و بجا آمده بحجج نای تمام شهر سیست از انا و دران چنانکه از
کتاب فی السج مثل طبع السعدین و ظاهر نامه و غیره معلوم میشود

کیا اب ہندوئی ۔۔۔ نوئی از کیا اب تا بشر کو بدست آئیں مسیح مگر
وہ تقرباً زبندی شدہ و لم حضرت خالیش کیا اب ہندوئی شدہ
کیا اب قسید پارمی ۔۔۔ نوئی از کیا اب این در کا بل د
نواح ان شہرستان اردو از بعض مسائل نشانت ملاحظہ فرمائیں
معلوم ہوگا ۔۔۔

گوئی تو دروہی لطیف با سے کہ وہ در سے نکل پیا رسید کہنا یہ
و شمع سے ہر گھسٹ لیکہ کجا قرار و ثبات نہ اختیار ہوا

کباب سنگ زوئی که کباب که بر سنگ بریان کنند
ترگوید و جان غم فرسوده را از غم و اندوهی آفتناکی دست
ازدوش همچون کباب سنگ میبرد و دلهره

کبریا که بخت و حظ عریض است بسختی گوگرد و فاسقان مجازا بختی
خسب که بآب آلود و زکری که در خشک سازند و آن باندک گرمی
آتش و دیگر در روشن شود و منبع و چراغ و آتش زوال و فروز
بهندی آنرا دایا سلامی گویند زلالی در قرابت تب گوید
سسته که گماشت کبریت فردزان مشرب است شمع جمع
بره روزان -

[illegible]

پیشانی - بیخ و باس و سرحد فارسی بیار سپیده و فغانی
 لعل کشیده و لون کبیر ترسایان و ظاهر القیوب نهادار
 مستعار زبان ایشان تافیر گوید و بخانه درخشان میکند
 نساز رنگ آمیز تو، زار که گشتان بیگانه حسن و رنگ آمیز تو

صافی و لایق و توانی بالغ کشیده نوعی از امروز تا پیش در
 حرفت امروز و نیز در گذشته از رنگ گلای کتانی شبیه این
 رنگ کتانی -

بیت شیخ سعدی: طبع ترا نماند پس آنکه کرد و صورت قتل
از دل برآید که در داکتر بافتار می شود

کرامان رفیع و افروز نام این کتاب در توفیق حضرت زین العابدین
که به او الهام جوید که نام این کتاب را بنویسد و کلامی دیگر

اصحاح اول

مکرمی پیکان به چیز نیست که مثل پیکان تیر سازند از
عالم قائم بحدی و خرد کاری اند و چه و غیره بر این قسمت
پیکان و فاضلت تیری که از نور سنجیده پیکان پاره نشود و بچینه
گویند از آنکه پیکان که زیر پیکان گذاردند از شرف گویند به یاد
تیر و زخم را خندان کند و در زیر پیکان است با احوال را مکرمی
پیکان از نور و زخم را خندان کند

مگر کسی لشکر بیرون نکران و در کرسی نشاندن آن حرم خود و
برگشتن به نشستن از عهد و عوی خود بماند و همه خود را است
در استقامت و سوسم لازم و در و سوسم شهرت دارد
اول تا غیر که سوسه نوانی را می سرایه و سوسه کتایبی کن
مگر کسی گفته اند که خوشتر از این نشاندن و نشانی کن

کمره و چشم و تشنه دیدای جمال کجا است چرخ زمین شهرت دارد
وینتی کجا چشم که این لب بگویند خالی از غوغا نیست چنانکه
شهرانی گوید کسی که تالاقی است دوچار هم نشود به هزار کرد
شهر که چاکند در آن کوهی تازیانه کشند خالای گوید
سهر بزرگ و خسته که کوه بزرگان به پیر سر دین و زینتی کمره

گر کم تشنگی یک سیر دل فوتم کا وینم که هم تازی است
بجهنم نراق زدن و آن دم است بازی و طاعت است یا
خوبان و بدین که در آن هم نشوند است از زوق و بهین
تقیقی یک سیر افروغ که بیدار و دل نیرست و خوشی

[illegible]

مفتی محمد رفیع

کفش بر پا به پیر را به لعل دیا به سو که کفش زرد
طاهر گوید به پا به پیر چون کفش از پشت خسی یافت
کفش از لعل و از دل پیر ز کفش باد و شمیر
کفش از کفش به نفع جبر به از میان برون از رو
فریب با شرف گوید به بهر کفش فتنه از کفش فتنه

مردم گریختن را خوش بینی کردن است -

گفت کردن - خوردن چیز سرد بکف کبی که گاهی بدست است اما اگر یک مشت نان را که کس از روی بکف کند کف کردی آزا -

گفت دعا گرفتن - دست دعا برداشتن از گوید در راه انتظار آمدن قتیقه شهر و دایم گفت دعا چو ترازد گرفته است -

گفت زدن - یعنی گفت رفتن که کوفه قوی گوید در از دست مردم نگردد و سبب آنکه از او در کف میزند هر که بدو بدو این صاحب از رشیدی دست بردست برآید و اگر در کف فوخته انداخته ندارد -

گفت زدن - یعنی و سکون فاشین و کادانی بیاریده فتنه سبب از کشتی میر خانات گوید که در آن اگر در ترمزها جانش کن با برنش گفت که چگونه برآید کس با تحقیق مراجع بیاید انشاء الله تعالی -

گفت پاس - که در آن اتفاق نوعی از تفریک که گاهی بکاران و اطفال را کند و حیدر گوید که قوتش از کف پایافته مانند نهال خورده طفل از کف استاد چو کف پاس را -

گفتن پاره کردن - شفا یافتن از بیماری و صیبت مراد است و همان پاره کردن و این از اهل زبان است و کلبه رتبه - پاس فارسی و پاس به قول و جیم عربی گوید از پیران رفته که بکل کلبه بچید و بدوستان فرستید تا بیکر گوید که صیبت صبر کشاد بود و خطرات باطل کار کلید پیچ کند پیچ و تاب ما -

گفت پیرا - که یعنی لام فهم پاس فارسی و سکون را و معنای صوره بالغ کشیده و دال به نقطه پیاریده غرور تا فیکر گوید که سبک سر کرده و زی و در سطر فزای کند شادی و جبار باستانی یا پیر پیرا که پیرا دی - کلبه گوید که در هم به دال نوشته از قلم تراشیده و این اصطلاح خوشنویسان است اشرف گوید که

گر کنم شوق دل از کلبه که بوتردم رقم نامزدین تقریب خود را بال کبوتر میشود -

کلاه زنگنه - کلاه است که بر سر آن زنگنه دوزخ و این مخصوص گنگا رانیست که آنها را شمشیر کنند شفا می گوید که بیا و حسیب طبع بهر سوئی که کلاه زنگنه جو بر نهاده است -

کلاه شب پوش - یعنی کلاه است که شب پوش در آن در لفظ بادشاه خود نوشته آمد -

کلاه برداشتن و از سر کسی برداشتن تفهیم از کس بخوردن بعضی گویند کسی که با کسی کلاهش را بردارد اولی گوید که پس از آنکه اندام سر خیل سلیمانی و دیگران و خواهی بردار کلاهش را و دوم حیدر گوید که غیبتی ز سر و شقی جزو و پریشانی و رنگ فجع برای اگر از سر کلاه من -

کلبه - یعنی دفع لام و پاس طوطی و غنچه کلاه یعنی سعادت و نیز گویند آلت تناسل سبب اشرف گوید که سبب جنگ پدران نشانه ناپاکیت و این تاج شانی از کلبه که پیراست و شفا می گوید که کلبه در دفتر تریاک گرد چون نام کلبه بر خیز از کلبه و از بعضی مسخره است که کلاه و کلبه معنی حرکات جماعت و همین اقوی است -

کلبان کار - سبب کار و قوی کار که کلبه گوید نسبت به آن کف خاک را و کف پیچ و این بهمان پیچ کلبان کار بکار آنها -

کلاه مشهور این لفظ معروف است نیز مشهور در مثل پادشاه و پادشاه و لفظ پادشاه بحدت با نیز آره چنانکه پادشاه و کلبه نیز همین قریب باش خان اسیر کلبه نقای گوید که کار عالم گردد از غنچه بهایش و سبب چون بخت خردی طری کلبه خواهد شکست و و قیام این غزل بالغ است و لیکن تا حال نظیر این لفظ در کلام دیگر دیده نشده اما چون این مرد بزرگ

صاحبان است و متع کلام اساتذ نیز نموده شاید چنان آمده خواهد بود و تمیل که فقیر آرد نیز از آن بهره مند شود و نیز کلاه چینه باشد که بصورت کلاه به خط میوه با با شرف با نظرت که شباخ و رخت پیوسته باشد رفیع و اعتدال گوید سه در بزرگی باید انگشتان در سرتاج غرور میوه را بالید اندازد کلاه خویش را -

کل مکمل - یعنی و سکون لام دفع سیم و کف تازی و لام شور و غوغا و کل کل نیز به معنی آمده چنانچه در اخات قدیم گذشت میر خانات گوید که این کل کل از قیاس گویند که تست و مطرب با حق ما از دم بیدار تست -

کلگی - به تشدید لام از لوازم زمین و آنچه بر کلاه است پیرا گذارد و حیدر گوید که سبب کل کل خور از سبب رنگی بهر کف خورده است از کلگی -

کلافه - یعنی و پاس طوطی و غنچه کلافه یعنی کشتی میر خانات گوید که سبب کشتی که به خط طوطی است کف است و پاس طوطی و غنچه کلافه -

کل است کردن - یعنی و پاس طوطی و غنچه کلبه است از کشتی میر خانات گوید که کلبه بار کلبه است و کلبه حیات و بگذر از غیر چه پیوسته ای از این کلبه کلمات و در فارسی قیاس کلمات عمارت یا قلعه بالاس که است و قیاس کلمات معرب یا مستقیم است چنانکه در اخات قدیم نوشته اند - کلبه چین - یعنی و سکون دوم و معنای طوطی و قیاسی و سکون تختانی و لون آره کلبه کلبه و سبب آن در احال و چون اکثر مورخان شیوه جراسی اختیار کرده اند و در قریب برزاش گوید که از کلبه و در معنی دید که در آن او شده بداندان کلید -

کلبه چین - سبب فارسی پیار پییده پشته که از کلبه خما پییده سازند از گوید که از کلبه کلبه طوطی و قیاسی و از این غزل که گوید کلبه چین سبب است این کلبه است از کار خوب کردن و خوب گفتن سخن سالک فنی گوید که کسی که کار خیالات خورده نشین نکند و

از فکر خام غیر از کلوخ چین نکند -
 کلک شمسب - بختین دکات و ختم خایه و سمن
 ادله ساکن و یا افاسی کنایه افسوس در پیش پریشان حال
 سیر خجارت گوید که گرم خدمت بسر کوئی فراهم بادل چاک
 بوی ابر ز کلک خیا نم نه و کلک راصل یعنی گفن و جاکست
 که خاکستر دران اندازند -
 کلک سلیمانی - کلاه که بر سر بیا بر سر داشت در قفسه
 موصوفه حمزه مشهور است که چون عرو کلاه مذکور را بر سر گذارد
 از نظر باغی نشاید و حید گوید که مرا که ده نهان بهر تن
 کلاه سلیمانی صفت من و ایضا گوید که از صفت تن
 نهان شوم از دیده چون بهاب نهان شدن کلاه وانی
 من است -
 کلید وقت و ساعت - چیرست که از آن خبر
 سازد و دست و کشاد وقت و ساعت بران باشد تا خبر
 گوید که کلید وقت و ساعت استیم سختی چو او دارم تا که بر
 گشتی هرگز دری نکشود و رویم -
 کلید شیرین - چو این کلید کلید شیر در دامن حوض و در لب
 آبشار سازد شاعر گوید که دامن شیر فلک شد تیز
 این طوفان با چو آب حوض که آید برون کلید شیرین
 از غنای شیر دامن شهرت دارد شایدا این در نهان وستان
 کلید غلام کلید که از قفسه باشد و قفسه دیگر از آن
 سعد الدین را قم در زیر خاسان گوید که دامن زناختن تیر
 که کشاد شود و کلید از کلید غلامی زیاده شود -
 کمر و بختین - بنون قتی یعنی قائم و دیر پا بنون سلیم گوید
 سه کمر بکنیه برانیز دکنه بنده چون کوه خشم بار ابر
 عفره گوید که باشد -
 کمر سنج - بسین جمل بیار رسیده و فاجعه اندک قنق
 و آرام نمودن از عالم نفس راست کردن تاثیر گوید
 از خشتین گشت است و خرام گوید که کمر سنج کمرم که
 کبابم کردی -
 کلک اسه - بخیل و مسکله گوید که مانده رنگ بهر تن

که چندان می نداده سانی نکلاه مردم صفر انبکند -
 کمر بختین - عروفت یعنی بند کمر و کمر گوید که سوار از نعل
 کردی که در نهان انسان که از کوه غلط کرد -
 کمر و بختین - به خیال بودن و به سامان چنانچه انبیرد
 فرماید که در چین درانی گل تاج زر بنده و در میان
 کشانی عاشقی کمر بنده و در میان کشیدن و نیزین معنی ارد
 چنانچه سعد الدین را قم گوید که دل بهر هم ترا هم سختی
 خود او دارم اسید که چون کوه که کشتن با و آن را گل است
 کردن که در بختین گل شربت دارد و صفت قی زناست
 گلکند که شربت است و کون گوید که گل کند نشانی شایع
 فنو و قطع قتی به حاشا که ز کلک که کس کام برارد و کلین
 چو گلکش کند شود و از خانه است و گل کند که کام یارم
 بر آرد -
 کندل - بفتح معروض و بنی رسیدن و پیرواری بنید
 بلخی گوید که از سایه آن است بکینه بکینه چو کشتی
 که از شیب دینه بکینه و است از دینه که دل از آن
 میرود و ناست شمشیر است بکینه بکینه بکینه
 گویند که از آن است بکینه بکینه بکینه بکینه
 گشت در - بفتح و سکون و کون چو آب کلک بکینه
 که سوراخ داشته باشد و پا - بکینه بکینه بکینه بکینه
 و بند کند اشرف گوید که شمع شد و در و جنت پاس
 بسبب شمع دران شرط باشد که کند به با حال گیرنده
 کنایه زدن کلین عبارت کنایه میر طغر گوید
 کتابه بر پطاولس میزند بر چرخه و در کلک اگر بگذرد سیوس
 عقاب و دیر گوید که کشتی بمن که کشتی زار و کتابه
 گویند که کتابه نگار بمن -
 کنار و ورق - چیدمان - بریدن کنار و ورق
 و حید گوید که کنار و ورق شعله انجیده کس نه زخم
 زنده من و سیاه شعله من -
 کنار و خشک - کتابه - کتابه و فلسی سلیم گوید
 وصل تو گلان بهاست که هر واد و چون در یگانوار

خشکی داریم -
 کتار - بفتح و وزن معروض یعنی بر زنه نان و مقدار کم از
 جنس خورده نظری گوید که فردا که دوست خوانم کرم
 در میان نموده که بر و نقد و حله هر یک کناره -
 کوه تاه - معروض و این لفظ با چیز است مقدار سه اکثر
 مشعل شوشل چای کوه تاه و محرقی سلیم معانی کوه تاه قابل
 معانی طبع آورده و خالی از تازگی نیست -
 معانی کوه تاه و لیس به شاعر و چو کوش که نشو و تازگی طبع
 نباشد و معنی نما که در پیش و ادله هر دو به برین بهر
 دارد و قطعه درین باب گفته همین وزن و قافیه که سلط
 معنوی و لفظی درین دو مصرع نیست و در واقع جای
 گرفت نیست بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین
 عزیز می مصرع دوم بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین
 هر مصرع چو کشتی شوم تا شون بلند نباشد و در تصویر است
 استنباط در دست میشود و تازگی بزرگ زنده بکار بود و از
 میان میرود و در طایفه غنی کشتی بهرین بهرین بهرین بهرین
 اگر چه بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین
 بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین
 که تا بلند نباشد بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین
 کوه تاه و کوشی که درون تقصیر کردن و در واقع بختین
 سلیم گوید که دوست گراز طاعت خوابد بهرین بهرین بهرین
 تار زلفش کوشی با این دمازی بکینه و نیز منظر است
 موسوی گوید که در قفسه را کوهی از آنجا که کوه تاه که
 بود و در از بود -
 کوه تاه - رسیدن بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین
 سلیم گوید که بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین
 بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین
 کوه کوه از مصر بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین
 بطون دشوار بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین
 و سرشار بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین
 بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین بهرین

کو تا به شدن معروف و سنی تمام شدن چنانکه گویند قصه
کو تا به شدن کو تا به دجل کو تا به اول و دوم شهرت دارد دوم
از محاوره به فوت رسیده و سه چهارم در لفظ صلوات گذشت
کوری - در فایده معنی نایابی است و در سندی مقداری
معین نه چنین است در لفظ کوره نوشته میشود و انشاء الله
کوره - معنی بود که بجاری نیامده باشد و این لفظ سندی است
و بدون اشعار سندی بودن در اشعار فارسی آمده و طای
از مژامه نیست سید اشرف گوید در بابادی کوره
چشم مقید کوری کوری بر دسه هم انداده است -
کوره - مخارخانه - براسه مملعه و فاد فاسه می شود
در اسه دوم نیز مملعه آتش شست پری که سندی پیاوده
خوانندگی کاشی گوید سه زنده از روش آتش زنده
بسان کوره خاراخانه -
کوچه - نو - بنون مفتوح و دوا ساکن جمل از صفا بان
که زمان فاحشه و لیان و کالیان در اینجا باشد مثل جوار
حضرت شاه بهمان آباد دلی اشرف گوید سه اسه از
رخ گوشت پر تو و خا و تو آباد کوچه نو -
کوچه - شکینان - به هم میس یا کسر آن بنا بر اختلاف
محل از صفا بان و شکلی تو سه که در آنجا میباشند و ظاهر
عوام مشک که در کلام سید اشرف و نخست عیار است
از ایشان -
کوزه بازی - براسه می نویسد بازی گری مثل
شیشه بازی طفر گوید سه گل نغمه دلاب را
نه از بازی کند بر سر چاه خود کوزه یاز -
کوزه قفس - براسه می نویسد قفس که براسه داند
اب مرغان در قفس بندند و جید گوید سه بهنگنا سه
بان از که افش حرا درون سینه دلم آب کوزه
فلس است -
کوره پز - براسه مملعه و یاسه فارسی و زاسه می
شست پز و جید در ترفیض او گوید سه نشسته از
دره پزان من از سوخت هر چند ایران من

پخواه آن ماه سوری سرشت در آتش مربع
نشسته شست -
کون خرمی - حماقت و کون خرمیان که شهرت
دارد قاضی ناز ناطقی گوید سه بود امامت ارباب فضل
کون خرمی دران دیار که شاعر بود کم از بیچاره
کوچه دادن و راه دادن - گذشتن راه برآ
کسی تا بگذرد سلیم گوید سه سنگه گل ز سر خار ماهی
رو دها چو موج کوچ و دهن سنگ که شیشه رود و نه
یجانی گوید سه از کوچه تکی که خسه یکگز دره دره
دادن او نیزه کفیم است -
کوچک بدال - باصلح قلندران مرید خرد
سال را گویند و جید گوید سه در لغت قلندر سه بخورید
تابان ز دسه کوچ بزرگی کند کوچک بدال او -
کهر با سه شمع - او نیست از کهر با سه و این از
زبانان تحقیق رسیده -
کنه سوار - باصلح کشتی گیران استاد پهلوانان
است میر شهاب گوید سه آفرین باو گفتار خوش آینه
سوار و دوان پر خوانده بر پاسبان دلی در بهم کار -
که چه - هر دو حرف استقامت معنی براسه می دهد و اصل
براسه کو براسه می بود که لفظ براسه از هر دو جا حد
رشته اشرف گوید سه نه در چشم نظری کنی بیا که چه
نگر و داسه دوانی بلاله از که چه -
کنه قلع - یعنی اول دگر خا و سکون عین همه بکار اصل
و تجربه کار تا تیر گوید سه هر جا چو قلع در دولت ندیم
این کنه قلع شتر طر تازه است -
کهر سه - یعنی و تخفیف با سه لفظ سندی است و این
قوس باشد که بار و پالکی و جهان خوش بردارند با
سه کلاسه که سندی باسن گویند و بشند یه غلط است
لیکن ما طفر استند و آورده و در صورت محمول بر غلط
شاعر است که لفظ از اهل ولایت را در تین و افش
بعضی لفظ سندی واقع شود یا نو سه است از شهرت

که تفرین بوسه کرده ام و چون طفر او ستاد قرار داده است
عمل بر تصرف مذکور بهر سه و آن شعر این است سه تا
کرده رو بر پالکی گردیده جادری پالکی نه شسته تادری پالکی
نه جرخ کهر آمده -
کیر کاشی - میایه محمول وین بهر سنیست که بفصل
آه تناسل در کاشان سازند و بکار در تان سفره آید
و گران قیمت بود شغالی گوید سه اگرش حاجت و فند
بخال میکن کیر کاشی استعمال -
کیر سه شطرنج - کیر سه که دران مهر و بساط شطرنج انداخته
نگه بر تینی کاشی گوید سه شکم با سخنان این صدمه
خورده و گره از کیر سه شطرنج برده -
کیمیا سه - احمق معنی اکیر سه که طلا از آن ترا
داراب بیگ جویا گوید سه می بیند ل مردم کاشیت
اکیر حیات با رنگ خسار تراجم کیمیا سه احمق است
راقم گوید کیر سه شهرت دارد و کیمیا سه احمق است
دیگر نظر نیامده و چون اعتقاد سه بر زبان دلی و سه است
کشیری لول سه سستی از و استنها د آورده شد -
کیوهرش - نام اولی و شاهان عجمی ناند که این لفظ در
حرف متاخرین بکات تازی و تاسه شله شهرت دارد
و حال آنکه تاسه شله در فارسی اصل نیست چنانکه
ارباب تحقیق گفته و نفس الامر است که لفظ کاف تازی
و تختانی با و رسیده و بهر مفتوح و براسه مملعه ساکن و
فوقانی موقوف فردوسی فرایده شستین خالیه که کشور شود
سر بادشاهان کیوهرش بودند و تفصیل آن در لغات قدیم
و شسته شد و حق نزد فقیر آرزو است که گوید قلب گو سه
است معنی گوینده و مرث بدل مرد معنی مرد گویا ظاهر
بادشاه مذکور خوش زبان و خیرین حاوره بود که بدین
نام بود و دلقب گشت و عجب آنکه حسن تاثیر گوید که
از شعر اسه قرار داده ایران است این لفظ را بکرات
در مملعه آورده و این سه است یا آنکه این سه هم نظر
او آید باشد از عالم ترش که بیکون را و حرکت آن

حسنش اما خوش گریبان کردی پوشیده است
گر هم سوخت یکون راهی همه دین به نقطه
بواد رسید و تو قالی نوبت از پارچه به پادشاهی و
تحقیق آنست که این نظم هندی الاصل است و آن
که به دست باد و به واسطه مخلوط السطفا بهما که شاعره زبان
هندی است و ذی ترکیبی آن جا است که در میان
آن سرمد اینی رسیان یافته است بهامه بخشی که
بایسان خدج بود اما شیر گوید به پنج هزار دل اگر است
تن آسانی اندا گرم است است بهن چایه ریانی مانا
و درین نقطه ظاهر فارسیان به سبب قریب خنجر بار
بهمه دل اگر ۸۰ اند یا عاقل است

گان دادلں۔ جماع دادلں و این لفظ درجہ پات متقانی
بسیارست چنانکہ گوید سہ کے دانستہ کہ عاقبت خواہر دادا
ان گان دادلں متقانی ان رماتی۔

گداز پادشاه بر سر راه و پادشاه بر سر راه و پادشاه بر سر راه
انسان و حیوان گداز پادشاه بر سر راه و پادشاه بر سر راه
نشاط جهان درین گداز پادشاه بر سر راه و پادشاه بر سر راه
مرد و زن را

گرفتند آواز یعنی آواز و همچنین باز شدند نیز
سلیم گوید به بگلشن دامن زلف و سر به خشنیدن صیادی
یکه بیل گرفت و دیگر به آواز بیل را از بخلاف گرفتند
یعنی احکام کردن ماه و انساب که تنها لازم آمده
گرفتند نمک . از نمک غوازی در کس که ترمایک
کرده باشد سلیم گوید سه خراب لعل است که ترمایک
سیک و دانه چشم را آلود و خوب بیکیک و

گرمی یعنی محبت مقابل حرارت که فاسدیان یعنی
غضب است زنده و در این گذشت سلیم گوید و درین چین
بگله روح آشنائی نیست نه بالا اگر کسی من ازیرای
دلش بگوید

گرمیایان گرمی گریه میان معروف و گرمی ایفتم
کاف تا بازی و سکون را به همه دال و دال به نقطه
بیا رسیدند و نه از پیر شمش اهل و لایت و پیر شمش
که آن جامه است که پیش از زوستانی و فصل سرما

کوشش برآید و چون زمستان شود گامهای پادشاه را بشنود
گویند سرودی فاضلی خزان خط او معلوم نمیشود

گرگ استی منم صلح با اتفاق داشته ظاهری
 مایه برگزیده پیرایه و عقوب اگر صلح کنند و گرگ استی
 نکرده را خبر نشیند

گردد و سبکبار اول و در این سه مملعه در اول هر قافه را می نهد
 بود و رسید به زینور می گوید که گردد و نه بدند سپید شرف و شاد گوید
 که گلشن حسن تو از آب گهر سیراب است که گردد و نه چاه
 ز خندان ترا داد و لا است

گر و گردن بکسر دل جمع گردان اشرف گوید
فلک بطالع با چون کوله سازد و نه که گرد میکند آن بهر
جنگ سازان جمع و دافع بپوشه غبار پیدا گردن چنانکه
گرد گردن تیر یک تیر مخصوص تیر نیست در چنین ای دیگر
مستعمل شود عهد زبان بیگ است تخلص که در تذکره آید
اواش نکو دست گوید گرد باد آسارین و پرا

گرو می سگندم با نقش پای سه هم بخوابد مانند از مایه زمین
گرچه بچه بکشد زمین و سکون یا فرخ جیم فارسی اگر چه خرد
که هر هر بال جی هر دران بنده و زبالان هر هر بال
بند و بالی است تا فیکر گوید و در دهر و اوجاد اسما

کردند و درین گرجیچه بود که پسر ترانه‌ها را می‌کردند
گردان گاه به در و گاه است فارسی مفتوح نامیده است
از ایران دورا که دیده و بعضی گویند راه است که بر بلندی

واقع شود و از اگر در نه می گویند درین قول تاثیر گوید
از در گوشت دل سرست نصیبان خسته است راه
گردنگاه رخ را این حراست بهینه است
گرو پاشش - کبر اول و لام کسوروشین بهج بالش کجک
که وقت خواب بر رخسار گذارند در بند و شان گل تکیه
خوانند بفتح کاف پی کاشی گوید سه ز غداش که سه ادا
بالش به پاشش دل گرد بالش به نالت گوید فقط
بالش که حاصل بالمصدر بالیست است درین بیت به هم می شود
که باقی آن شین کسور باشد چرا که قافیه بالش که کسور
اللام است واقع شده لیکن صاحب بهار هم که از قافیه
سرست است چهارده بیت از استادان است آورده
که از آن به قیوت میرسد که باقی شین در کور نفع باشد
و حق تحقیق آنست که از قوافی ابیات استاده فتح معلوم
یشود و از محاورات اهل ایران و توران کسر همدان به
از اهل لغت کسور فتح به رد قائل شده اند
گرگ سراسر است کسور کاف دوم تازی و سین هم
مفتوح است که براسه نوع و در اداسا در لغت عربی جمله
گویند و اعطای گوید سه به طرف آرا مگاه شاه دانایست
شوخ به طرف گردک سراسر نوع و درین سراسر
گرگفتن تافت - بیدان نافت و حیدر تعریف بهر
گوید سه بنوع فتاوست عاشق مصاف تا که گو
بگش گزفتن تافت
گرگفتن تنهال - درخت نشو و نما کردن سا که تپه
گوید سه به چارگان اگرگفتن تنهال که در بارغ بهمت
نیرد تنهال
گره پیشانی - بگشین و پاسه موقوف که پیشانی و
تیره باشد سبب کاشی گوید سه است لیکن زبلا مگر که گره
پیشانی است و سنگت سرخوردن پسته که خندان باشد
زفتن تنهال - سرود و آن اکثره لازم متعلق شود
بسته تنگت بدن و دل آزرده شدن و گاهی به پیشانی
زفتن تنهال و درداشتن خاطر از بهر تیزگی کاشی

گوید سه آرزو سه سلطنت جاد و در دست سجا گرفت
گردن ز دنیا بگیرد ستوان دنیا گرفت
گر بیان گوید نکرده و جاس که در میان کوه بود
وحید گوید سه گر بیان کوه است و دانا که حرا مگر
نست مار اگر بیان دلمان -
گرگ و پیش - رکن سه گوید سه بخت سیاه
خود را با نور دیده فهم کن به مدنت است دین بیان
در گرگ پیش رفتن -
گرگ باز - در کاشان گرگ بازی متعارف
است که گرگ را سر می دهند و مردم پیشی آن میگیرند
وحید گوید سه چندا که بادیست شغول ترک تاز
است به در خاطر زینا غوغا سه گرگ باز است -
گره بیدان - کسور و در وقتانی بوزن چیدان بعضی
گوید سه کردن بهر چند گشتین به پیشی شهرت دارد وحید
گوید سه در گریه گشت نمانم جم نزارم بهر
شکر که گوید سه غم آخر سراسر -
گرگفتن به حروف و تازیانه یعنی فرض کردم چنانکه شهرت و
به از آن کاف بیانی می آید صاحب گوید سه در گزاف
که قیاس از بهر عالم بر سه به دست آخر بهر را باخته می یابد
رفت تا که گاه به حروف اگر غریبه این خالی از غایت نیست
و حشی گوید سه گزاف گزاف بهر سه فرست نامه آن بهر
کجا قاصدین به نام را پیدا کند یارب -
گرگفتن چیمز گوید سه و گزاف نام - بهر و
است یعنی قربان مشوم اول مشور است دوم وحید
گوید سه کرد آن طوطی از آموزم که در شوق جفا مایه
را بهر پیشه ام غیر که بهر یار با یکدیگر در بعضی استعاره بود
بهیم شکم تیز دیده شده -
گرگفتن اول - شتاق از عالم گزاف به شیم رکن سه
گوید سه زمان زمان چینی از خشت اضافت
حسن به گزاف سه را بکن ضیافت حسن -
گرگفتن بودن بهار - است از بیماری که بهر گرگ

دران غالب باشد نصرت گوید سه پر وانه تادم صبح
شکل که زنده ماند بهر بار باش می شمع بیمار اگران
است -
گره سه بفتح و سکون زاسه بهر سه منفرد و راسه جمله
صاحب پیش عمارت و این در اصل مرکب است از
گره بهر معروت و مرک در اصل بهر سه مد پنجاه است و
بعد از آن بهر صاحب متعلق گشته چنانکه در لغات قدیمه
نوشته شده طغز گوید سه صاحب پایا به قدر توان از بهر
است تا که توان کرد باطن بخیل گزاف -
گشتن غوغا - بهر طرف شدن شور و غوغا و بلند
آن در لفظ چنان گذشت -
کشاد دادن کار سه آوردن حاجت کسی تا شکر گوید
سه کار را دادن کشاد آسوده خود را کردن سه تکیه
بر دیوار در وقت در و اگر دست -
کشادادن بخت - سعادت ایام و قیروزی طالع تاثیر
گوید سه تو بهر باغ شدی گلشن از صفا افتاد حنا
بند که بخت بهار بکشد -
گفتن در سه بهر - بهر اول سخنان بهریشان و نامر بو
طغز گوید سه دی بگرد بهر سه پرست تا که در بهر نام
چو گفتار است -
گفتن و قدم - قول و فعل ظاهر اصطلاح
قلندران و لایست است بهر شحات گوید سه در دندان ترا
گفتن و قدم بهر بید بهر جا گفت و قدم بهر هم میاید
گلای - بگش معروف که آنرا بهر بهر گویند و بعضی در حروف
این شعر شیه دارند که فارسی بهر و شان است لیکن تحقیق
اغلب که در فارسی درست است اخوند سیجانی
تخلص که از آن صلال ایران بود گوید سه از بهر بیات
گل بهر پیش نفر دست که آن سید فتن گشته گلای
و میزد که بهر سبب بهر کلاب باشد از راه یوسه خوش و
بهر کلاب بهر چیز منسوب است به کلاب غوغا و تیز خرفه
کردن کلاب یا شرب غیره کند خضره صا سلیم گوید

بجز دم از لب می که چو آب مرهم به غنچه تر جود او را بگلانی دارد
گل فرستادن بجنگ خود دیگر را طلبد داشتن و این
 هم گشتی گیران و لایست است و گل مذکور را گل گشتی و گل
 جنگ میگویند سلیم گوید که گل فرستادن تا کند آزار مر
 می رود تا که زخم بر سر دشمن گل را نه و اینکه گل جنگی بجای گل
 که بجای گل داشتن آن سبب جنگ شود در هندوستان
 شهرت دارد و سندان در کلام اساتذہ زیبا مذکور
 یافت نشده -

گل دادن یعنی گل آوردن و کسانے سچ گوید که
 از عکس زنت گل سیران گل دادند و زوی خوششان
 شیران گل دادند تا از بر ویت ای جوان یا از گذشت
 چون گلین تر معصای پیران گل داد -

گل شکستن یعنی شکستن گل کردن هزار رنگ شکستن
 سلیم گوید که درین گلشن بن آن گل کس پرورده چشم
 گل گل شکستن پیش بری چون نام آتش را در دوم
 چنانکه سید اشرف گوید که گل گل جیره نامی در
 ایام رخ انداخته حسن آب آورده است و طرح باغ انداخته
 و گل گل یعنی گل شکسته کی از شوا گفته شد و گل گل
 و سوسه بزم افروخت از پیاده بود در بر خویش شور
 جلوه ستان بود -

گل جرات سایه که در کتاب زده نشان بر زمین
 افتد سلیم گوید که سایه یا از سر عاشق میباید که سلیم
 بر سرستان گل به از گل مستاب نیست و در بعضی گویند
 که گل جرات که در آخر جنگال به کام شب شکفته و از
 در بهر گل چنانی گویند که ترجمه جرات است و این
 ظاهر فارسی ساخته اهل هند است از عالم گل کوزه
 گل حد برگ و گل و رنگ و گل پیاده و گل خود و
 چون این قسم شش که بجز می باله آن را پیاده گویند
 گوید که گل پیاده و سر و سواره و بیشتر است -

گل شجر یعنی همانست که بهندی از انچه گل کتاره
 گویند و زنجیر است که بنده خنجر از آن گذرانند و آن

الوای باشد خالص گوید که بروی از خالص دل
 خنجر و بر و کان زدی به خرب کردی آخر این خنجر
 گلی در کار داشت -

گلبدن معروف و نوعی از قماش طغی گوید که
 جهان ز نیم دم از نیم لباسی طافوس که زنت گلبدن
 داغ نیست برین باغ و نیز یک کاشی گوید که بهوش
 کاپوشش منقش کرد و چون گلبدن باید بر کرد و چون
 این لفظ یعنی مذکور است و در هندوستان است و معانی
 ندارد چنانکه گرم سوت که گذشت و شاید در ولایت
 نیز پیدا شده باشد و اندر علم -

گل حلو یعنی ششای که بر حلو سازند از پسته و بادام
 و زعفران و جز آن تاثیر گوید که خون باشد و حل شود
 بر آب ماء زنگین شده است از گل حلو انزب ما -
گل خیری در آب گرفتن که بر سر اول در فکر
 کاسه بود و سامان تعمیر چیزی جمع نمودن تاثیر گوید
 سرای عشق را زانده کن دلا چه عجب مایه در آب
 گرفته است رنگ کاسه ما -

گل خوار رنگیست رنگ گل خوار و آن نبات
 خوار و از گل سرخی دارد مائل کبود و بهندی
 گشائی گویند بکاف تازی و تاس بهندی شوکت
 بخاری گوید که امروز قبا به تو برنگ گل خوار است
 ترسم چون نازک آسیب ساد -

گل کفش یعنی که بر تاج و ستر و کفش و دوزند یا
 از ششم یا کلا بون و چنانکه تاثیر گوید که لاله زار از
 رشک لاله کفش را در خرمن است و از گل کفش چمن
 را خار در پیر این است -

گل خنوم که بر طین خنوم که گاه است دوائی تاثیر
 گوید که خنوم است باخسته دالان باده کشیدن
 پیاده ما از گل خنوم سرشت است -

گل در آب فکندن یعنی فکندن در آب و یا
 کردن سلیم گوید که شب سستی شود در نیم شب

باده نوشان گل در آب و آب و آب است
 گلبدن می و گلبدن یعنی سکون دوم دفع بای او
 سکون زن و دال بیار سیده و لفظ دوم بدون تختانی
 نوعی از جامه رنگین که بهندی باند خود بپوشد و شرف گوید
 سه چشم بلبل پوشم از گرد و نیم گلبدن پوش و عشق با زنی
 یکم لاله و دال و لباس را و اول شهرت از دین خود گوید
 چون گلبدن است جان حزین از حینیت قلم کار حین
 بر چنین -

گلستان بر قدم زدن و جلوه شتاب فتن و
 گلستان را گل آواز بپایان و شاطران و نقاش چنان
 اشرف گوید که بسکه در راه تو اشرف بر قدم گلستان
 زو به چشم بکشده است پای او ز خواب بیدار -

گل سیمالت یعنی عبارتست که در وقت سیم
 و تعریف گویند تاثیر گوید که فساد و پایش که سن
 غلام نهالت به رخ بهار خطش حلقه زو گل سیمالت
گل دان ظرفی که گل را پیچیده در آن گذارند
 تاثیر گوید که غلط نسبت کند آسایش به نسبت
 گل بر زاده شود همیشه چو گل دان باشد -

گل شدن چراغ و گل در چراغ افشادن
 خاموش شدن چراغ اول شور است دوم تاثیر گوید
 سه سن به عاشق نمی ماند بهر صورت که هست
 در چراغ افند چو گل پر دانه بلبل شود -

گل بر سر چیزی زدن یعنی تعظیم و توقیر نمودن
 تاثیر گوید که چنانست جلوه که ملاک را خون خوش
 گل میزند بر سر تیر تاراه اش و توان گفت که
 بخت جیبی خود است که گل بر سر زدن در اصل نمونی
 نصب کردن گل است بر سر خود یا بر سر دیگر
 گلو سوز خوشنا و خوش آینه و اطلاق آن اکثر بر
 حسن است چنانکه حسن گلو سوز گویند و گاه به بر غیر
 آن نیز اطلاق کنند تا تاثیر گوید که بواسطه تاثیر
 شام و دهم که از انقاص گلو سوز تر بود و تمش -

گل آتش - گل شمع و گل سوری نیز گوید و کلاب
 از آن گیرند تا اثر گوید و آن شعله آتش و گل آتش
 بود و کلاب را او شمع و زما پس شعله نکرده و نیز خواهد آمد و کلاب
 سه درین زمانه چو پرده و چو بلبل سوخت با گل جلد و گل
 آتش نیز از آن را و ازین شعر و حدیثی غیر این ظاهر
 میشود سه دفا در شمع و زما ازین که رخ افروختند که
 الله عطر و گل آتش کلاب ندارد درین صورت میتوان
 که در او دریا سبک و از گل آتش کلاب است و کلاب از آن
 گفته من حیث الشبه من حیث الامیته و فرق این را
 نمی نهد که در قیاس الفهم -
 گل تر پاک - گل کوکب تا اثر گوید سه در چنان بدیم
 از نشاء و غم پاک شود و بنده دل از غم جز نم گل تر پاک شود
 گل فشان - نوسه از آتش بازی و ظاهر بهار است
 که بهندی و طبعی گوید گوید یا زحمه گل فشان است
 و حیدر در تعریف آتش بازی گوید سه چو بنده یار مرگ و فدا
 شود و سه کف فام شان گل فشان -
 گل عباسی - معروف و از مال الله عباسی گوید
 طبع اگر بدیده میشود از سایه چهرش به از عباس شاه
 چون گل عباسی آن را در شربت افشردند و فواکه بکرات
 منیگر گوید گل عباسی صاحب طلافت -
 گل کلاب - باضافت نام گل معروف که کلاب بدین
 است و شود بهرین معنی تنها گلست که فرد کلاب است
 از نوع گل طبع اگر بدیده زخوشه جمال بی گل
 کلاب شده است و شقایق از حدیث کلاب کلاب
 شده است و در هندوستان بجای شراب است
 که دو آتش آن را با کلاب سه در کور کنند -
 گل شمشاد - معروف و سه نام گل است از اهل زبان
 به تحقیق رسیده -
 گل شیرین - بکسر اول کنایه از و حیف از و ضایع
 که از دیدن آن رغبت و شوق دیگر سه را دست
 بهم در بری کاشی گوید سه که در این خانه بدین گل

شیرین دارد و نیست فرادش اگر نه که از دست
 و نیز محسن تاثیر گوید سه گل شیرین او از ناز لیلی
 بکاهش را چو لیلی صد طفیلی -
 گل کاغذی - گلماسه که از کاغذ الوان برافشند
 شفیعی از آن گوید سه کن لامع از بهی که ساختگی
 است و درین چنین چو گل کاغذی شکفتن من -
 گل دار - یعنی در انداز جلا لای کاشی گوید سه زنه که
 از عیب کسان چشم پوش نه حیث است که این
 آینه کله از شود -
 گلماسه پیکانی - عبارت از مال الله پیکانی
 و حیدر گوید سه بروی نازک آن شورش به با کانه
 می غلظم و بهی که بر گلماسه پیکانی و زوادی -
 گل سسته - معروف و در بهار بلبل که در ساجد
 بر سه اذان مودون سازند و از او در رسد آن
 دوینار باشد نزدیک گنبد مسجد سالک قزوینی
 تعریف مسجد صفایان گوید سه خوش نشسته مودان
 چو بلبل و گل سسته رنگ رسد گل -
 گل شمشاد - همان گل جنگی که زیست و پهلوان
 این که بجز این خود گل فرستد و آن را کنایه طلب
 جنگ مقرر کرده اند میر شهاب گوید سه بهی که نشسته
 که در چرخ در انداده چرخ با گل شمشاد که تیغ
 بگشت داده و چرخ نو و بهی نسبت بهی شمشاد نو
 خود را که در و صفت نوحه شمشاد گبری گفته بکلی شمشاد
 ساخته ویت مذکور میر سطر از همان شوی است -
 گل فلان - چهره بهی که آن چنانچه گوید گل
 چیز فلا میست و نیز فغانی گوید سه که از جمل
 قوام فغانی امید شکفت با گل است که با خا و غمت
 ساخته ام -
 گل خطائی - یعنی همان قلعه که بوده است شمشاد
 که برش کار گل کند و حیدر گوید سه فغان که شمله
 کند سبز و سرخ و زرد و ازل با گل خطائی گلزار بزم

معصیت است -
 گل افسار - یعنی و بی اضافت و بین مهلا از لوازم
 زین از طلا و نقره و جز آن و افسار اسب بصورت
 گل باشد و بر کلاب اسب بنده و حیدر در تعریف سراج
 گوید سه اگر بلبل آید یا زار او خرد باز گل گل افسار او -
 گل بکری - بکسر اول نوسه است از گل و آن سرخ
 رنگ باشد مثل شرف و ظاهر از دریا از شفیعی
 از گوید سه و در از تو بسکه تر مزمه سچ و حیدر از موج
 گوید سه گل بکری بنبار ما -
 گل سرشود - گل که زنان و بیضه از جوانان موسه سرشود
 را به آن شود و آن را گل حیدر ساسی نیز گوید اول از
 حاد و بهی رسیده و دوم گذشت -
 گل شمشاد - بکسر گل آلود شدن و حیدر گوید سه
 میرسد از سازش مایه را آلودگی که خدا را دست
 از تخمیر آدم گل شود -
 گلماسه - یعنی گمان دارم و حیدر گوید سه ز شمشاد
 چون سبیل می بینم جهانی را تو او سه با تو گم فتنه آخر
 دان باشی -
 گمان زده - بهی و دال و مال و گمان گمان زده
 شمشاد بهی گوید سه بهی که در آینه شمشاد حذر زده
 گمان زده و نشاء بهی که در آینه و اتم -
 گم زده - یعنی اول بهی شدن قرشی گوید سه
 سر و بهی در و بهی نشاء بهی که در آینه و اتم -
 در و بهی گم زده -
 گنج نامه - کاغذ یا چیز دیگر که جاسه بهی کردن
 و گیت زردان مرقوم یا مقوش باشد سه گوید سه
 روزگارم قدر شناسد ز نادانی که طفل از گنج نامه گر
 باید کاغذ باشد که -
 گنج باد آورده - نام گنج است از گنج بهی و بهی
 چنانچه در فغان و بهی نشاء بهی که در آینه و اتم -
 علم لیکن می تواند که اطلاق این لفظ از روی معنی جنسی

گوتهازی مخففت گاه تازی ملاف بگزان ددعوس
بیجا ظهوری گوید سه ان بوسه فامده منسل بر چین ار اندر
بارع گنفت نران گنجین را اما اشغال حساب گاه تازی دیگر
گاه و دوزخ و دفتر پارسین را اما فاقه تی در ترفیع قضی گنبد
سه ساری زمین گسست کرد دست فامده گوتهازی از بنده گاه
غالب

گویند منقح و منصف گاه و گاه است و در زبان طوائفی
از آن پر است در سندی که چون منقح است تا پیش بود
قبول از کوائف مسافین بود.

گوشت یقیناً در سکون و غیر متحرک تمام شده است
از موی که یک کاشی گوید سه اگر مانند حرف فخره ای
گوشت از این ای گوشت خوردی -

کہ کہ یہ کیا ہے یہ سب اور جو دل دیا ہے وہ صدمہ و در اسے معلوم
 نہیں ہے یہ سب بردار ہو کر کاشی کو دیکھ نہ چشم از گویا
 چشم ہم کو پرستہ و خود کو یاد دہی کی صورت

گوئی یہ خطا بہ نسبت از غفلت و بجز از غفلت نیست
و شک و نیز گاہ ہے از روی تاکید با لفظ مگر قسم کہ
بر اسے شک بہت جمع شود باقرائشی گوید بہ دست

شکسته دل جوان کسب کینه اتم را کوفی مگر که سر حریف
شکسته دل جوان کسب کینه اتم را کوفی مگر که سر حریف

گوشش بر آواز و گوشش بر صدرا میزد و او را
نشود و دست در دم طغرا در آرمایه میزد و دستش در آرمایه

گوشت را در آبی که خورده است و به هر خبر از او گوشت را
بیشود در دیشی دیگلی که در آن آب و در غلام بنا گوشت

گویند که این را به گوشتی که در آن است و گوشتی که در آن است
و گوشتی که در آن است و گوشتی که در آن است

گوہ بداد و حدوت و آن پس لنگرہ آدمی و غیران
ست و در مہدی نیز ہمین معنی است پس از توفیق

گروه سبک سوز و درد ۳۵ نفر گروه استیج ۳۵ نفر گروه سبک سوز و درد ۳۵ نفر

سے ہی اس کا پورا دل اچھا لڑوین کو بھری رہا ہے وہ اس کے پاس
گئے اندر نہ ہو اسے میرے سر پر دو لے لے لے جہاں کسی ہر کسی اور

[illegible]

دو که غلط می بیند که گفته اند ای ساده که

شهری را گوید که در دستهای من است و در غول کینه کشته
از هر چه این دآن بجا است شعله شوم نه ایضه منی شعله

[illegible]

مستعار و مستحق لیکن جمعی اسے شکیہ و لا ایدیا کہ

گویند اشرف گویش سیده از جوش عمارت چاک پیدای کیک
یک شیرین است یارم لب شکر گردیده است

السب پر حیدر ان - حالتی کہ اطفال را پیش از گریه و دوا
 و بیمار را بهم بنید یا و کششی گوید به خوش آن پیر می که بر باد
 جوانی یک به بر سیم خطمانه کریم
 لباس قلمی - نخت قلمکاری است و گوید به جوانی
 خود را در تاشا کن ر در لباس قلم رشت خود را در کن

لب بکیدن معروف و این درد و حالتی که در اول در
جمل که بعد از بوسه لب بکیدن کاست و دم در مقام
تسکین تاثیر گرید و نقل که لب در شکر خندا و بگتر
آن خنده است.

لب خوردن معروف و این حالتی که در اول در
جمل که بعد از بوسه لب خوردن کاست و دم در مقام
تسکین تاثیر گرید و نقل که لب در شکر خندا و بگتر
آن خنده است.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فخرج عليه السلام في ذلك اليوم راجعاً إلى مكة فبينما هو في الطريق
عنه رجلان من بني النضير يمشيان معه فحدث بينهما كلام فخرجوا
من مكة فحدث بينهما كلام فخرجوا من مكة فحدث بينهما كلام

عمل و خوشایابی به شصین مجرایه از عمل که رنگ آن
خوشاب مانند ناسیونگر دیده اگر از ابل و دولت کاظم چوئی

میں خفا میں لے گیا۔ کہ جس نے اسے اس قدر داناں سمجھا تھا کہ وہ

طبعی رنگ سرخ نقاشان طراز گوید پس برین گونه که از
طبعی رنگ تو سبک شد به شکل که بود رنگ مصفر بهتر از او
ظاهر اعلی در اصل فانی الی بود که چنانچه سرخ خستند و درین
نمونه به رنگ سرخ است و از آنکه فانی را سبک باشد

لکدر بر ایزد و ان دعا بر وقت نمودن در مردم دیگر را
 بخشم کم و بیش و این هر دو از محاربه به ثبوت رسیده -
 لکدر زون تنگ تنگ - عتق هر مرد زون تنگ است
 سوادن سبکی کاشی گوید به مشور این که بیجا مانده از کاشی است
 و یکایک با لکدر از آن چون تنگ است -

لکه سینه خور دین و کله روزگار خور دین
 و از آنست که چون قدر رعایت بداند
 و علم آید است که کمی فکرت ده و حوادث زده است
 و کمال پایداری خور و در آب گشت
 و بیارید از آنست که زیست آن رفته تابستان آمد و این
 مثل در جمیع الامثال بطور مستقیم

نکته خانی که در این یک و دو کون کاوت ناری و
در این یک و دو کون کاوت بسیار سیاه و قهوه ای است
و اگر در این یک و دو کون کاوت سیاه و قهوه ای است

بهر دو تاسه سندی و نون غنّه و این از ابل زبان شیخی
 پیوسته -
 لوطی بر عروت و با مصطلح اهل ایران نوید و خوش
 و خوش و میباید و ششانی و در بند و ستان آرمایا که
 گویند میر شجاعت گوید سه ماه من در نظر سزنگان شاهی
 از با تو پیشتر خدا لوطی الهی آید -
 لیل لاج - نام واضح شطرنج چنانکه مشهور است کوفی
 مطلق قرار باز عالی از غریب نیست که تاسه سندی گوید
 بهرین قطع و غایتی چون کمتر بود سندی که کسین لاج
 گزین کم در قشش زیاد دارد -
 لیکن - بهرین و پاک است اما الاکن و کوفی که با الهی
 فرستاده و پیرا از سبزه و از ارج چله و از قشش و در
 بکانت و پیرا که کانت بر است و یا نیست یا پیرا آن علت
 و درین وقت نام برد و مناسب نیست لیکن و بعضی
 مانگر که در کانت سبزه گوید و از سبزه پیرا که پیرا
 پیرا الاکن لیکن که در سبزه را از سبزه پیرا که پیرا
 و این نیز است و فرستاده دارد -

یاد میان حسن سر اس و طایع سازند براس نشستن و
گیا سیر متاپانان نه طور ست و بهندی چو تره خوانند
و ظاهر این وقع حالتی در ایران بود لکن امیر شمس
علیه الرحمه چو تره را که بندی ست بهین در استخوان
آورده تاثیر گوید سه سنگی مثال ما پستی بیخه او رنگ
بر کاسیالی را و سعید اشرف گوید به یوریا به فقر در
محتاجیم افتاد ما ست بهشتی از خاکستر سنجایم افتاده
ما ندانیم عروفتی و لازم بجا زبانی باست کم
آوردن و حیدر گوید سه دل و دین در تماشایش درگر
پاس نمی ماند و هلاک دوستی که دم کار دشمن نمی ماند
ماله افسر از نمایان و گدازان که بران عمارت را به گل
آید و تاثیر گوید سه از گنج در دشمنی باید سیر دل
سفید و آینه پر و از نش از آئین بهماست پس
مال معرفت و معنی ملک و محال و این طایفه را
شعر مستخرین است تاثیر گوید سه غمخوار و غمخوار
است و در کشته و در دست آینه سر است است

[illegible]

و انچه در صورت تشخيص است و بماند بر زياد شدن بايست و در
 نيز بايد گويد در سال اول از سن پنهان که بايست تا يكين تمام
 نوبت در وقت از روزه و ديگر است -
 ماه اول اطفال در سيميه است که مادر بايد بايست تا يكين تمام
 بوقت روزه است اطفال که گرچه زياد زياد کنيد بسيار
 اسهال و بشارت کرده ماه اول که زياد تا اطفال بدان
 مشغول شده اند اگر باز زياد و اين همان است که
 اگر در روزگار تشخيص با کمال کنيد بسيار
 و اين تشخيص است که در روزگار تشخيص ماه -
 ماه اول است که در روزگار تشخيص است که در روزگار تشخيص

مادر خطی که لغت معانی است و در تمام شهرها و بلاد
موجود است که لغت معانی است و در تمام شهرها و بلاد

اینج - پیکر فارسی برون کوچ عریان و برهنه تن و بخت
 و او چو خفت آن بعضی گویند که در صورت مشهور آن تاش
 هیچ گویند که بزرگان آنها سینه بزرگان و برهنه میباشند
 طغرا کاغذ را برادر هر چه صاحب گوید صاحب از پرده
 حیا بوی خود شتر را چو ابر را چو -
 او بطلسم خویش و برنج و سنگ بر آن که در آن
 و هم کشودن طلسم و تحقیق آن کننده باشد از گوید
 و پس بیا که در دست بر آسمان دیدم تا بر خاک چو لوح
 طلسم خجسته -
 او در آشوب رخ و در دست استاخران ایران شام
 است پیکری او طی و کون ده ستمیل شود ظاهر این احتمال
 در عهد شاه عباس نبود لهذا حکیم که کتاب هیچ گفته است
 در جهان همچون بوندی نیست در بر دیک و ده است
 چند آن نیست -
 او که بگوید - بر دلاسم و راد و بول دلاسم و دلم فتوح و تهر
 عینیه بر آسید و ظرف لوله دار و لوله چوبی بسیار
 خالی که در لوله و وصل کنند بوندی لونی گویند

اشرف در دشت اسپ می گوید پس زدم بر خود ز نذر بگام
 دره مخر تصویبیا محمد دم کرده نه فاضلی نور احمد شویتری
 در کتاب جمالی المومنین در حق محمد و هم الملک که از محمد
 عهد گیری بود از دوسه نقیب در سپ گفته آن محمد دم
 مردان حمار -

مداخلها جمع در اخل هر چند این نقد خود جمع است
فارسیمان جمع آن آورده اند معنی آنچنانکه از یادمانی معلوم
شده آنست که حناست پاشنه بود و در که بدست و پیرا
بنده در تاثیر گوید پس عجب با پی پی پی سر آمدند در اخلها
خوبی را در آمدند لیکن برین بیت معنی مذکور درست نمی شود
و از بیف مردم در اخل یعنی اما کن و ایو امرا و خاترا اشتیده
شده و شیخ و رت اگر کشیده اول باشد معنی پی پی پی است
و الله اعلم

مرد گردن پلیسید - اجابت نمودن پلیسید برقم
خطا شریف گردید بهر جواب که پلیسید میفرمود و از اندام
بناک پلیسید برادرش و نفعی که در حق پلیسید شده است -
شناخته گذشت -

و اگر میخفتند که با سیرت خاتم که به خلق مشهور است
و بگفتند که اینست چه سیرت است خط سیرت است

بہار دانش - دیر پا ہے بلکہ دین ہے و حقیقت یہ درخت است
الہیہ اہل زبان کے حقیقی استاد -

مدار گردون - بهر بدن و گذران شودان بچیز و مدار
نزد آفتاب بچیز اول مقدی و دو دم لازم و چه بگذرد

پاره دل خود کرده ام مدار جویم ز قید آب و تناسل
ن برآمده ام و مدار گذشتن ایشان چه بجز روزان
بجز سر و هیچ است اول مشهور و دوم انکار گوید
ایمان گردیدم از هر لذت قانع نگردد زشت از هر چه نماند
ایم مدار زن -

[illegible]

نفاق زدن - بزال بجهان گرم گشتن که گذشت و آن عبارتست از ظاهر نمودن بے اختیاری شوق بوسه کنار و بر آن در محل رغبت و شهوات دست و پدیده گوید و به خوش باد آندی که حیدر الکمال شوق بادن زدی بر آتش شمش زهر مذاق -

مذکور - لفظ عربی است یعنی محروم و فارسیان بمعنی که آرند امشرف گوید پس در از حسرت و درنگ که کجاست هر جا که مذکور رفتار است -

مرصع خوانی - حروف را ساخته گفتن در اصل یعنی جارا و استعارات و اشعار رنگین است که قصه خوانان پیش از شروع خواندن سلیم گوید به جام پیشه نبود دست باز سلیم آنچه گوید درین قصه مرصع خوانیست و نیز قدسی گوید به قصه قبضه بشمشیر تو دارم میان کوش کن کوش که رفتم بر صبح خوانی -

مروءه او پر زنده نو بار است - مثلی است بمعنی فلانی در هنگام بے استطاعتی و بے قوتی تیر تو غالی است و تو با وجود اسباب قدرت در حلیت او نمیتوانی تسلط کنی فاضل خراسانی همراه آخوند ملا حسین خود ساری میرفت در شناسه راه اتفاقا شخصه خرسه را کشته و پیر خری بار کرده می آورد و خراسانی بجا از روستا و اشارت کرد که بین ملائی القور را این مهره خواندند هنوز زنده من زنده ترا بار است و این بنابر آنست که خرسه خود زنده و خراسان در ولایت شهرت دارد -

مروءه داری - ظاهر داری و پاس ظاهر مردم نگه داشتن بیکه از شعر گفته به بساط چشم مردم داری از مانی آید - مروءه شو پرده - نصیری است که در وقت ناخوش شدن از چیز بگوید شرفائی گوید به طره ریش است که شرب و دوشه گنمی روید و مروءه شو برده بگرید و در کونست مروءه شو شسته است - همان مروءه شربده بیک اول کم آرد شرفائی گوید به روزی که روستا بکشت و شالی یکس لاسه مروءه شوقه شسته بگویند این لفظ به شسته است

مرس - یعنی تین وین محله است که در گوسه سنگ غیر آن چند طغرا گوید به مرس خواشانی بود کجاش کامیاب شخ اگر بهر سنگ نفس مرس میگردد و اینکه به مرس میگردد و بمعنی هرزه گردستعمل است ظاهر ارجح از دست بدان معنی که مرس کردن از هرزه و بیفایده است صاحب گوید به این سنگ هرزه مرس چند و انداز را و لفظ مرس ظاهر بر عزیمت مرغ زین بال - مرغ زین بدون لفظ بال جانور محروم که در لکهاست سر و پیر به سر و دم شهرت دارد اشرف گوید به تاخن میگوید و در ناکه از رخ من میرد کرده دست آموز خوش مرغ زین بال را -

مرغ قبله - نمائی که بصورت مرغ ساخته اند در خانه یا خانه انگشتری قبله ناقصه نمایند تا تاثیر گوید به دله که قفس سینه طوطی که بکشد به جومرغ قبله نادر غم - بالی نیست و نیز سید حسین خالص گوید به هر مرغ قبله تا بسکته بگوید ناشادم که کشوده ام پر و پرواز فرشته از آدم - هر دو کار آمد - بفتح و سکون را به هر شخصه کاروان که کار بایک سر انجام دهد تا تاثیر گوید به بحر فرا که را تیشنه آخر بکار آید درین ویرانه ده یک مرد کار آمد نمی آید -

مرگ های - بجان داری چیزه که از در و دریا اندازد و امی آنرا خورده است گردد بر روستا که بپوشان خبر سبب هلاک بای خود بدین نام موسوم گشته سراجا به نقاشی گوید به وصل و فراق می کشد عاشقی خون فشرده را در بحر و زمین بیکه بود امی مرگش رده راء و نیز شرفائی گوید به امی مرگ خورده بدانه که بکشد و دوش زمانه دارد و طغرا مرغ سپهر و آردش از ناکه که زیر طلق او گوشت سرخ باشد و پر اسه رنگارنگ از چین چینه و لک دارد در چینه بازی نوروز بکار آید تا شرفائی گوید به آنکه المین می زدی بودی چون طاقوس بزند و این زمان شمشاد شکست بهار و مرغ سپهر و آرد -

مرغ آملین - بایست محدود و نیم بیارید و نون گفت زیرا چه زنده بختی هرگز است که هر که وقت طلوع گفت انقبیب را که بدستجا برگردد بکند اردی عن بعضی اشکات - مرغ بجنون - مرغی که بر سر جنون آید و از آن که در چنانکه در قصه بجنون قتل آن دیده میشود سالک قدسی گوید به برادر دوستی باید چنان ثابت قدم بود که شوهر مرغ بجنون از سر و پا نه بریزد -

مرغ انداز - یعنی فرو بردن طعام بچق که بجزی بلع خوانند بچی کاشی گوید به مرغ را باد و بچه چون شهاب از آسمان چند آنکه کرده مرغ انداز -

مرغ دوست - مرغیست که لفظ یاد دوست گوید سید میر تقی میر شرفائی میگوید به زبان تار دین دارم دوست و دوست میگویم به جومرغ دوست تا دم میز خرم یاد دوست میگویم -

مرغ و دو پاک - یعنی و سکون را به هر دو ال بی نقطه و به معنی در اسه ناله و بکاه جمل و کاف فارسی بخوبی از مردم و دایه سلیم در جومرغ گوید به هرزه گوئی چند چون سرفروشان میگرد و مروءه ریگست چند چون ساکنان بلاد به در و در کشته بید -

مرگب - معروف و نیز سیاهی که بدان نویسد و نیز نوشته از فکر که مرغ را با ناخ بپزند کنند از عالم شکره همد و ستان سیر از اصحاب گوید به حدیث نزدی که بگویم اساطیر گذرد و نهال خامه دهد یک قلم مرگب باز -

مروءه و روشندلان - معروف و این ترکیب مرکب غرامت دارد چه صفت جمع مفرد واقع شود مثل سپان نیز در آن صاحب گوید به جواب مردم روشندلان و خوش خونی که به جام شسته و سنگ و سفال گرم کنند و آن غلب که این شریف کاتب بود و جمع مردم روشن گرد و بعد اعظم -

مرگی - بجان فارسی بیارید یعنی مواد طاقوس و صفا - اعجاز رشیدی بمعنی مرگ و نیز علیهم آله گفته و آن در خطا است و عجب از کوه و در هندوستان هم بدین معنی استعمال است

مست نادرین آن پرده سلسل گستر

مشورہ باکلاہ کردن گناہ ازہما میں ہے
وخرم و لکاش باہر کہ باشد سلیم گوید سہ ہے ترک سر
چونق سے مشورہ نہ نشین و مشورہ باکلاہ کن۔

نداشت مال - نوعی از ورزش کشتی گیران دآن
چنانست که هر یک را باز دمانند و شستند و می بخت
گو پرسه آن قدر می که در انش اسوار و در شستند
اگر ایام و در عا دارد -

عشق کاشاکردن - بکاست بازی شدن پیچیده بالکشتی
 و زان بسیار شوق نمودن و در سانسیدن شوق پران نمودن
 شوق کشیدن کاشاکردن سانسیدن شوق پران نمودن
 کوه کشان سیکر و بروج سنگ شوق خود کشان سیکر

مشرق و غرب را در آن آب بجا از جای که بر آمدن
چیز با آن دیگر صاحب گوید در آن اشک آب ضعیفان
خاکسار تیرس که بود در شرق طرفان تور بریده نه
و این گویید در شرق خمیازه میسازد درین راه و در آن آب
مستی بپوشد در هر خواهی بسبب بماند شود

مستطیل و بعضی مربع و مستطیل و بعضی قوسه ای است از سائر اشکال
اصغر همان دو ضلع مثلثیان در شهر مذکور شهر است و از دوازده قسمت
گروه پذیرد همه با کبر و بزرگی و زیاده و عوام شکست سازد

مشکات شراب کردن

امش اوله پیشه بدین زن خانه کش و در عزت ملوک
زن که اراکش زن آن کند و در بهر دوستان دلاک
بکجا چرا که بهر دوستان بکجا بهر دوستان بکجا

آمده طغرل گوید سه ششاطه ز دیگره زار طره است ناخن
عجب که عطره دل و اخرو آب سانی -

و خشت و گل چنانچه در هندوستان نیز متعارف است
طرا گوید و دو عیش خانه بیک مینو انیساد و مصباح

از احشای منور و گویند تاثیر گویدست در آن گل بر سر
شیرین فانی که بهر چه بکن آن قیامت نخواهد
مردت گوید که لفظ شیرین شامل در اینجا هر چه بکن است

دیده بچون مصرع زلف مصرع ازینکه
مشتوقی روزی بیوفائی چیزیکه در پیشانی و بیکاری
راست خفا طبعست کار آمد سلام گوید نفس چو شدیم

تا پدر پیش بهم چون سید جان کشند -
معلق زدن و از گون کشن کور و هو اکبر

صدق البان و این تسویب بر من بجز و آن شخصه باشد که

محبوبش چہرے کہ بدان بچوں از سبحان
کشند و بر آند تا شیر گوید سے ہجو محبوب کش ہنر
باسپر حقہ باز ہوی زندہ کلہ را کردی لیے زندان شود

نوشته شده ظاهر ابرو دینی آمده باشد
مهر که گیسو مثل میون باز و باز و غیره که در بازار
مهر که گرم کنند

مصلح در اصل یعنی مطلق تعلیم دهنده است لیکن
کسی که کار و بار کشتی از عالم روان شدن و غیره با مطلق
باشند می آید و تا حدی که مالک کشتی باشد یا نائب
او تا حدی که اصل تا حدی که و چنانکه
در لغات قدیمه نوشته اند هر چند هر دو کشتی هم مجاز آمده
اند و گوییم که در هر دو دگر جانب گرداب و دائمی
موج و آزار کشتی مادر و این تعلیم را از کشتی
گفته اند تا حدی که کشتی بر سر کز خود جا گرفت و کشتی
کشتی کجای عشق در گرداب ماند

مهر و مهر خورده و اسامی است یعنی به عشق است و
این از اهل زبان تحقیق پیوسته

مقتول بقا تا راقمه مطلقا خواه از زرد و فقر باشد
و خواه غیر آن و حید در تعریف زرنش فکر گوید
شدم زرد و لاغر زین در نظر که غلطی کنند مقتول
مقتول زون سود کردن و دفع یافتن به عشق
قیاض گوید به عشق عارت کرد و هر جا دین و ایمانی که دین
دین بچاره مفتی زد که ایمانی نداشت

مقتول کش کسی که تار طلا و فقره و جز آن کند
در هندوستان تار کش گویند و حید در تعریف گوید
به مقتول کش روز من شد سیاه و شدم به مقتول
او را آه و بیهوش بود و کس زنگ و نه که آهن کند
چون نه از دوسه نمود

مهر انگ - کسر و سکون قافیه نیست از
کشتی میر خجالت گوید به لطف گفتی که چه علو است
مراد است بجناب و اگر خلق تو طور تو شوم و قراص
و آنچه نشان است که هر دو پارا هر قراض در گردن جلوت
انداخته زور کنند

مقراض شتر گردان - یعنی شین و قو قانی فرادان

نوع از مرقع کج باشد طغرا گوید به سرخیار و خلط
قراض با زمین دارد و چو مقراض شتر گردان هم کافین
دارد

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی
فریب دادن مراد است با آب را ندان چنانکه که شست تا غیر
گوید به این گریه به اهل بوس شتر عشق نیست
مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی
مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی
مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی
مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی
مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی
مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی

نموده فوج ترک بود طغرا گوید به سرخیار و خلط
بر آرد نام که از گون صفت افتاده و چو قو قانی غایت
نام که از گون کاری هستند و شهرت دارد پس درین
صورت مراد از لغاتی همان هستند و یا شریک صاحبان
ریشیدی گوید که ملکان در اصل مولی خصال بود و مولی
فهرول است و همان یعنی همین زیرا که قماش را در آن
بریان پیشین فروخته پیش مولی گوید این خرافات است
لیکن قماش را در آن است و در اصل یعنی صفت و همان یعنی
جاست

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی
مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی
مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی
مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی
مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی

مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی
مهر بر آب زدن - یعنی و سکون کافیت تازی

موزون گفته. و موزون تراز دانست که چون تراز بر
و عدل بود که تفاوت یکو بر تراز پس اگر یک پلانک هم لاج
بشود گویند تراز و موزونند و جید گوید سه بیشتر از دهنده ایا
بر دل نیز رود. گفته اند نیز آن مرد و حشر اگر موزون بود و
در تراز است و اگر گوید سه شکوئی که چشمش خطامی کند
تراز و شش عدل است مومی و دندان و نیز ساک قزوینی
گوید سه چون تحقیق است پنج شد نیز آن دل موی زنده
گفت که در بسیار صدق میگوید زنده ایضا ظهوری
گوید سه فقر را در مایه داری یا غنا استجیده ایم
و تراز و موزون را نکند بسیار را -

سوسه کلان ده سوسه که گرد اگر در کلاه دوزند
اخم و موزون و جز آن و جید گوید سه ازان ایست که
ار داه را به نهان ز مایه ارب میچیزی آید که از موزون
لراه ادنی آید -

سوسه و بلوغ شش که محل و سبب بیاضی
شد موی بی بی نیز بدین معنی بنظر آمده اشرف گوید
و منافق صفت سوسه دعاغت گرد و به مهر و نقض
و زبان است به از صد نقاش -

و اگر گفتن و قصر شارب اصلاح ریش و غیره کمال
ندی گوید سه شوقی است بیکه هاش بر دو کوشا
که از هر یک ساله می گرفت -

سوسه شش یا شش در موزون سوسه
دن اول چنانست که موزون سوسه را بجا بسبب
پستی صورت سن بهم رساند و این در خوا و رات
لج است و دوم آنکه موزون سوسه در یکجا است
رود و جید در تراز است ندال گوید سه عدل است او
شان با اثر که گرد و موزون سوسه موزون -

و سوار می شود و چو کلان که پاهای را زده و شتر
پس ازین تنگی در موزون سوار می شود و نام خوش
و شتر سوار است -

نیز خردا جان است که بهندی نگه می گویند و آنکه

بعضی را سوسه گفته اند اصله ندارد و طغرا گوید سه شوش خردا
بدل حق نماز و برنخل مگر بدین ز پس هر طرفش کرده کین
مهاست - لفظ عربی است یعنی نیم و ترس فارسیان
یعنی شکوه آرد طرفه آنکه سلطان ملیان را نیز گویند و
حال آنکه بدین معنی مهاوت است بود و لفظ بهر است
اگر چه تبدیل یا بود درست است لیکن استعمال شتر است
و چون تلاش لفظ تازه منقول است و محقر قلی سلیم است
درین شتر را گو یا شتر است بهین معنی مهاوت
سه محبت با خلایق جمع چون گوید هلا باشد به مهاوت
پیش پیله را که بازنجیری آید یا پید آنکه سه لفظ بهندی
ششده شد که مغلان ستار در آن تصرف کرده و
زبان خویش معنی را کرده اند که مهاوت چنانکه گذشت
دوم لفظ را نا که لقب اجهاس هندوستان است
و از آنرا گویند بهین سوم کشور بکسر کات تازی
و ششم بهین و واد مجبول و را سه جمله سندیست یعنی
جوان امور و آنها کشور بکاف کسور و سکون شین
معجم دفع و او خوانند یعنی یک حصه از هفت حصه عالم
مهره تروه مهره که از زده از بساط یا تخت بردارند
حسن بیگ کسی گوید سه مانند مهره زده ام درست
روزگار از عرصه وصال تو بیرون نشانده است -

مهره بطاس انداختن - آنست که ساقی بزرگ
سلاطین ایران طاس هفت جوشی بیکه داشتند و از
وقت انقضای ساعت مهره که بران تعبیه بود
می افتاد و آواز سه ازان بر می آمد چنانکه از کتب
اواخر سنج تحقیق می یابند و در عزت حال یعنی زدن
گو ز آمده اثر گوید سه سوزش نقش عالم از بازیت
اسه آسان از زده و خورشید تا که مهره اندازی
بطاس -

صفتی به محفت ماهتابی معنی آفتابازی و سندان
در موشک و اگر دن گذشت و نیز عمارت مذکور چنانکه
گذشت -

مهره گیس بند - بنیم اول و سکران قادی و یاس
محول و سکران مهره باشد که گیسوست اطفال بند بر
دفع چشم زخم گیس محفت گیسوست و در محاورات بسیار
آمده چنانکه از اهل زبان تحقیق می یابند و جید در لغت
خورده فروش گوید سه بدکان او مهره گیس بند فرو
ریخته بهر دفع گذرد -

مهره نیمه - بفتح و سکون با و را سه جمله و یاسه محمول و را
مهره نام جالیست درین درجه تاثیر گوید سه خوشا صدق
مهره نعمت آبادش که تار شتر بهر دار و دسواراوش -

مهره سائر - در اصل معنی کار ساز است و با اصطلاح
لوطیان و لایت قهرم ساق و کون دهنده باشد و سحر
آن در مالیه گذشت و نیز شغالی گوید سه در خم ساد
شهر تبار فامانی -

مهره متالش - چار و با سانسندان در لفظ سنگ
و نگر گذشت و نیز سعید اشرف گوید سه زبانگ مهر و
ر تار اسپان با اصول ضرب لفظی افتاد چنانکه لیکن
از این بیت معنی بیک شاطر معلوم میشود چو گلیا نگه لقیه
شاطران است چنانکه نیز تتبع پوشیده نیست -

مهره وصل - هر است که بر جلی وصل طوایر و لیل
کنند بر سه اعتماد تاثیر گوید سه مانند مهر وصل سند
بهرا اعتبار با هر خاموشی بلب خوشنیت ندیم -

مهره انبار و مهر خرم - چو به سر بهین که نقش آن
کنند و بهر خرم و انبار گل زده بران زنند تا دزدی آن
معلوم میشود و طغرا گوید سه اگر نفع گلکش بخرد و نیست
گلکش کم از مهر انبار نیست و نیز معنی گوید سه زدن
خسروان امین است گلکش حسن که خال روسه او مهر
خرم گل را -

مهره سفیر - سفیر مهره که ناقوس بهندی است و در
هند متا که گنبد بکانت مقام و الملقطها ساکب یزدی گو
سه به پرده دل خود بیکه ناله پیچیدیم پس از کالک لم
مهره متعیر شود -

جسدر لغت معروف و این لغت است که در اصل تاب
 ماه بود پس طلاق آن بر ماه درست نباشد لیکن آمده
 چنانچه در لغات قدیمه نوشته شده و اضافت آن بطلال
 و ماه و بدر درست نباشد که آنکه بجهت مطلق روشنی مجازاً
 گرفته اند چنانکه اشرف گوید سه فیض پیرانی نوجوانان
 نبود و در کتاب طلال و بدر یکسان نبود و این قسم در
 همین بیت دیده شد
چرخ کردن - چیز بزرگ و داشتن آنچیز است شرف
 گوید سه این زمان کزین افتاد است هر سو کوه کوه
 هر کوه سنگ تیغ خوشتر از آنکه بر سر
چشمه - از شراب و آب و شیر از آن شهرت دارد
 و آنچه تحقیق پیوست آنست که شراب و شیر نسبت ندارد بلکه
 شیشه خوب در آنجا هم رسد و بدان سبب می باشد از شهر
 گرفته پس از غلطی است شهر را باشد و از جانب است که
 لواط از در بعضی از سالها با سه خود آورده که شراب و آب
 و کباب قند با هر چه کباب قند باری شهرت دارد و خصوصاً
 در کامل دواج آن لیکن وجه تفصیل شراب بگو ایار که
 شهرت معروف از شهرت مطلقاً نیست ران زمان
 ایجاد تمام نهند در شان شهرت دارد
چشمه - و در این باب معلوم دفا معجمه یعنی کسیکه خوب
 مضبوط و محکم باشد باشد صیدی گوید سه گفته رقیب
 از سر کویت نمیدارد که کجا رود که دشمنی در دست
چشمه - سر در ده کس زیاده و ترک آن حال ده
 باشی گویند نظیری گوید سه صدر نشین خواهد بود
 درین بارگاه با عقل که سرده است بنده فرمان او
چشمه - این لغت بیایست معروف و بیشتر در افتاب و شایان
 و شایان را داخل شود حال بر سر دار و سر از راه طلاق کنند و
 در این سال طلاق آن در وقت طلاق و تا که فقط ترکیب است و
 طلاق آن سال طلاق آن در وقت طلاق و تا که فقط ترکیب است و
 بر طایفه این طلاق آن نیست چنانچه تا بهمن یعنی خدا و است
 چنانکه قادر گویند غالباً این اصل است و در آن که الفتن آن

جسدر لغت از عالم بود و چنانچه در این لغت است که در اصل تاب
 ماه بود پس طلاق آن بر ماه درست نباشد لیکن آمده
 چنانچه در لغات قدیمه نوشته شده و اضافت آن بطلال
 و ماه و بدر درست نباشد که آنکه بجهت مطلق روشنی مجازاً
 گرفته اند چنانکه اشرف گوید سه فیض پیرانی نوجوانان
 نبود و در کتاب طلال و بدر یکسان نبود و این قسم در
 همین بیت دیده شد
چرخ کردن - چیز بزرگ و داشتن آنچیز است شرف
 گوید سه این زمان کزین افتاد است هر سو کوه کوه
 هر کوه سنگ تیغ خوشتر از آنکه بر سر
چشمه - از شراب و آب و شیر از آن شهرت دارد
 و آنچه تحقیق پیوست آنست که شراب و شیر نسبت ندارد بلکه
 شیشه خوب در آنجا هم رسد و بدان سبب می باشد از شهر
 گرفته پس از غلطی است شهر را باشد و از جانب است که
 لواط از در بعضی از سالها با سه خود آورده که شراب و آب
 و کباب قند با هر چه کباب قند باری شهرت دارد و خصوصاً
 در کامل دواج آن لیکن وجه تفصیل شراب بگو ایار که
 شهرت معروف از شهرت مطلقاً نیست ران زمان
 ایجاد تمام نهند در شان شهرت دارد
چشمه - و در این باب معلوم دفا معجمه یعنی کسیکه خوب
 مضبوط و محکم باشد باشد صیدی گوید سه گفته رقیب
 از سر کویت نمیدارد که کجا رود که دشمنی در دست
چشمه - سر در ده کس زیاده و ترک آن حال ده
 باشی گویند نظیری گوید سه صدر نشین خواهد بود
 درین بارگاه با عقل که سرده است بنده فرمان او
چشمه - این لغت بیایست معروف و بیشتر در افتاب و شایان
 و شایان را داخل شود حال بر سر دار و سر از راه طلاق کنند و
 در این سال طلاق آن در وقت طلاق و تا که فقط ترکیب است و
 طلاق آن سال طلاق آن در وقت طلاق و تا که فقط ترکیب است و
 بر طایفه این طلاق آن نیست چنانچه تا بهمن یعنی خدا و است
 چنانکه قادر گویند غالباً این اصل است و در آن که الفتن آن

جسدر لغت از عالم بود و چنانچه در این لغت است که در اصل تاب
 ماه بود پس طلاق آن بر ماه درست نباشد لیکن آمده
 چنانچه در لغات قدیمه نوشته شده و اضافت آن بطلال
 و ماه و بدر درست نباشد که آنکه بجهت مطلق روشنی مجازاً
 گرفته اند چنانکه اشرف گوید سه فیض پیرانی نوجوانان
 نبود و در کتاب طلال و بدر یکسان نبود و این قسم در
 همین بیت دیده شد
چرخ کردن - چیز بزرگ و داشتن آنچیز است شرف
 گوید سه این زمان کزین افتاد است هر سو کوه کوه
 هر کوه سنگ تیغ خوشتر از آنکه بر سر
چشمه - از شراب و آب و شیر از آن شهرت دارد
 و آنچه تحقیق پیوست آنست که شراب و شیر نسبت ندارد بلکه
 شیشه خوب در آنجا هم رسد و بدان سبب می باشد از شهر
 گرفته پس از غلطی است شهر را باشد و از جانب است که
 لواط از در بعضی از سالها با سه خود آورده که شراب و آب
 و کباب قند با هر چه کباب قند باری شهرت دارد و خصوصاً
 در کامل دواج آن لیکن وجه تفصیل شراب بگو ایار که
 شهرت معروف از شهرت مطلقاً نیست ران زمان
 ایجاد تمام نهند در شان شهرت دارد
چشمه - و در این باب معلوم دفا معجمه یعنی کسیکه خوب
 مضبوط و محکم باشد باشد صیدی گوید سه گفته رقیب
 از سر کویت نمیدارد که کجا رود که دشمنی در دست
چشمه - سر در ده کس زیاده و ترک آن حال ده
 باشی گویند نظیری گوید سه صدر نشین خواهد بود
 درین بارگاه با عقل که سرده است بنده فرمان او
چشمه - این لغت بیایست معروف و بیشتر در افتاب و شایان
 و شایان را داخل شود حال بر سر دار و سر از راه طلاق کنند و
 در این سال طلاق آن در وقت طلاق و تا که فقط ترکیب است و
 طلاق آن سال طلاق آن در وقت طلاق و تا که فقط ترکیب است و
 بر طایفه این طلاق آن نیست چنانچه تا بهمن یعنی خدا و است
 چنانکه قادر گویند غالباً این اصل است و در آن که الفتن آن

از کشتی چنانکه از گل کشتی میرنجابت به منور میرسد -
 میان دار میانی و درختیت دنان دلاله را که استوار
 را به نسی و جو ز غیب کنند گویند شغالی گوید به تنه
 چو هر کس سالان مادر است به پوشیده کفش و کفش میانه
 خوار است -

باب نون

ناخنک دل - چیزی است که در راه دور و ناهنجار گشتن زود
 کردن شغالی گوید به به تنگ شکرت از لبیک ناخنک
 زده است که تانده است در انگشت شکر ناخن -
 ناخن زدن - در کس را بچنگل و ناخن -
 ناخن بدل زدن - یعنی اثر در دل کردن و این
 بهر دو از زبان انا ناخن زدن است -

ناخن بند کردن - علاقه بهر ساینه که چای
 سخن یافتن طاهر غنی گوید به زود و در ازان افکند
 ناخن بک که در چای سازم بهر ناخن -

ناخن وید - همان تانده که از امر از چشم است
 عبد الحسین کاشانی عادت گوید به شمع محفل که تمام
 در دل روشن را که ماه ناخنک پدید شود و در زدن را
 ناخوان - خطی که خوب خوانده شود و قابل خواندن
 اعجاز و دینی گوید به خط شریک که در ناخوان ازان
 که تجیده به غیر از خود و در میان -

نال دادن - یعنی ناله کردن و بهر گوید به شاخ
 ل بر باد و طش جام به سید به شاخ آهواز و نام
 باله سید به مخفی تا که ناله دادن یعنی کردن در
 سواقه مقصوده آمده ناله دادن و آواز کردن و اگر
 دادن که در کلام قوی بشن زود است اگر گوید که یعنی
 زود است گویم این نیز رایج است بهین معنی و انصاف
 دادن ازین عام است -

ناقوس زدن - زدن ناقوس شغالی گوید به
 دل و طش عشق گرا و طش دل و آموخته این بهیچ

ناقوس زدن را -
 نازین قلعه - بهر اسب که بهر اسب رسیده و نون
 نام قلعه نیست از ایران تا غیر گوید به از نام حصن
 حصین گردش پایانه است و دانه نام که نازین
 قلعه ام میانه است -

نان لاکو - بلام باله کشیده کفایت نازی
 بود و رسیده نانیست که در گیلان می پزند و در آنجا
 روح دارد و گوید به قدرت بهر فردان بودا
 نرد و با گیلان زدن و حسرت نان لاکو -

ناخن گذاشتن - کنایه از نهایت بیم و عجز میز
 صاحب گوید به من کیم صاحب که دست از نشین
 بیرون کنم و در بیابانی که ناخن بگذارد شیر را -

تا در بر آید - آنچه لائق و شایان کسی نباشد خواه
 آدمی خواه چیز دیگر یعنی لغو سران اشرف گوید به
 نشان پله میزان که اگر از کین میزند ساخته نادر بار
 خود را -

نام حلقه کردن - بهر نام که حلقه کشیده در قلم
 بر نام کسی اول از زبان نازین حقیقی پیوسته و مستور و در
 اصلی خطانی گذشت به تری و طوطی حلقه که تمام
 سر و پا در حلقه که قامت و جلوه گر شود و اینست که
 قزوینی گوید به هر جا که است نام بهر حلقه کردنی
 شاه زهر و عیب بر آید کتاب ماء و معنی محو کردن
 و در نون -

نارس - میوه نارسیده و ناپخته و همچنین شراب خام
 که خوب قابل خوردن نباشد و درین دوشی متصل
 شود و معنی اطلاق آن بر گلتا نیز کرده اند اشرف
 گوید به زکس اکثر از همین نارس به زکسدان و در
 در غریبی بهر طبع سفندان خورده آب -

نام کردن - معروف و معنی نام بر آوردن باقر
 کاشی گوید به من جوهر به و سفله خیزید و وقت
 تنگ باغ درین دیار بگو نام چون کم به با نکه چنانکه

نام کردن معنی بر آوردن نام است نامش را کردیم
 آمده طفره گوید به فلک ستاره و در آوردن نامش را
 به چشم اختر باز و چو در کار گشت به و بگمان هر لطف
 ترکیب است نالانوس و بهر چنین است - مصرع فلک
 ستاره و ناله دار نامش کرد و وفا -

نام دادن - بهر بهین معنی نامی گوید به نرس و
 که برق و باد نامش دارند -

نان بخون تر شدن و بخون افتادن -
 و بهر بسیار کشیده کنایه از متعین یافتن نوشته اند -
 صاحب گوید به از صفای دل نباشد حاصله و در
 را نالان بخون تر میشود صبح صد انت کیش را و اینها
 به هر که در جوهر به نالان بخون افتاده است و
 روزی شمشیر آب نالانی بیش نیست -

نافت آسمان - کنایه از وسط السماء و صاحب
 بخار شیده یعنی قطب نوشته و این خطای ناخن
 چرا که قطب در وسط فلک نیست در بهلو است
 و نیز خورشید به قطب نمیرود و معنی گوید به هر گشت
 بهل درج روزگار بگو که آفتاب سوسه نافت آسمان
 آمد و نظیر این نافت زمین است یعنی وسط کره ارض
 نالان بخون است - یعنی صاحب بسیار و نالان
 است معنی ناخن گوید به بسکه صاحب و نالان را نام
 میباشد رجوع آنگاه در کار جهان خام است نالان
 پخته است -

نام گرفتن - معنی ناما در شدن اشرف گوید به
 در جهان با جله گمانی گرفتن نام نیکویش با شکل ترا
 حل و کار کردن است -

نات زنجیلی - نویسه از نان که زنجیل و زنجیر آن
 شود و معنی گوید به بهر طبع نیست گران آن با هر و
 شود و زنجیلی زندی -

ناخنک - ضد خوش اکثر اطلاق آن بر اشخاص باشد
 چنانچه گویند نالان از آن چیز ناخوش است و گاهی

برایش و احوال نیز و حیدر گوید به صحبت غیر است از
هاشوق نشان بخش است که تا از آن خوش نباشد خانه
که هر خوش است و در صورتیکه اطلاق آن بر اینها
و احوال باشد اکثر لفظ است آید همراه آن می باشد و گاهی
نشان دهد چنانچه در همین بیت گذشت -

تا در دست - بهضم دال مقابل در دست معروف و نیز
لوطی و کون ده اشرف گوید به آمد قریب باتن
پیر زخم و سینه چاک به سهری گویند این همه جان و پستان
نام همین شریف - شهرت گرفته نام کسی تاثیر گوید
به چنین دارد اگر در ترقی آنایان به بروی نام
تکلیف بین در اطراف خواهد شد -

تا هم گشتن به یار به تبدیلی یافتن نام از رویه فال
تیک لیاقتا یا بدو صورت است و بیماری و این هم
ایران است اشرف گوید به تا چشم خوش توان توان
اگر دیده است به مرگ کان تو برگشته به چو نام یار -
نان جهان و نان خورش - تره تره بیاید
چنان که بدان نان ده شود که تا سبب گوید به چنانچه
خورده است به نان جهان آن خوش به خورده است -
نان به چشم به چشم مالیدن - کتابه از غایت مرض
و حرفه کاتبه حال کردن اشرف گوید به با دگر و
غذا هم بگویم عالم از آن همیشه نان به شیشه -

نان گریه به تیر زدن - کتابه از کمال افلاس تیر
آرد و گوید به دین زمانه که جرات نشان افلاس
است به سپاهی است زنده که نان گریه به تیر
نان میگوید به جهان میگوید به کتابه از آنکه بسیار
مفلس است -

نان به روشن افتادن - خاطر خواه متعق شرف
و نقش خوب نشستن و این هر سه از زبان دانان
تجربیه به دست -

تا اگر چه به معرفت نفس تا ندیده چنانکه گویند که فلان شخص
را از فلان چیز ناگزیر است اولی اکثر است و هم طراوت

به ناگزیر است از هر ننگی که صیقل از من به ناگزیر
تا هم نشاند و دست به ناگزیر -
تا و کفیل - بود فاصله که در گوشه و کفیل است
باشد سبب فریب و بهندی بر نالی گویند که کفیل
گویند به دین زار از گرمی او گشت حل به چون غرض
رخت زنا و کفیل -

تاوت افتادن - از جارقن عضلات نات
به اضمحلال که است یا در شاعر گویند به نات زمین از
شکم افتاده بود و این عبارت در کلام قدما نیز
واقع است -

شجاقی - به کیم وفات نام سلاحه است چنانکه از
نشاط و طراوت و بوضوح می پیوندد و ظاهر لفظه بین
ضعف است و کلمه ترکی است -

سرخ خاک - به خاک به چرخ به چرخ به چرخ به چرخ
از شاهانه نورسته تاک روید نورالدین مظهر
گویند به حبیب ز خمار باوه مرا چاک مده است به
محتاج به نیمه سرخ خاک مانده است به و این را بهین
شاعر است که شعر او بخط او در بیاض میبرد
مقیم چه میگوید که احوالش در تذکره تفسیر آبادی مظهر
است دیده شده -

نخود پیر و نخود دیر - اول به با به به به به به
حمله در است به به به به به به به به به به به
بریان کرده فرو شده بهندی به به به به به به به
اول از اهل زبان به تحقیق به به به به به به به به به
به خود به به به به به به به به به به به به به به به
را با تش بهشت -

نخل تا اوست - آهسته که با تالوت مردگان
باشد و در عاشوراء به بند و نشان نیز سنان به به به
از بزرگان برین به به به به به به به به به به به به به
به از به به به به به به به به به به به به به به به
شیدان به به به به به به به به به به به به به به به

در چهره به به به به به به به به به به به به به به به
به به به به به به به به به به به به به به به به به به به
شعر لا خانی به به به به به به به به به به به به به به به
به به به به به به به به به به به به به به به به به به به
نخل تا اوست - آهسته که با تالوت مردگان
باشد و در عاشوراء به بند و نشان نیز سنان به به به
از بزرگان برین به به به به به به به به به به به به به
به از به به به به به به به به به به به به به به به
شیدان به به به به به به به به به به به به به به به

نمادان دل - به به به به به به به به به به به به به به به
نمادان دل به به به به به به به به به به به به به به به
به به به به به به به به به به به به به به به به به به به
دل که به به به به به به به به به به به به به به به

نمود پاسه در راه - به به به به به به به به به به به به به به به
راه خود را به به به به به به به به به به به به به به به
به به به به به به به به به به به به به به به به به به به
به به به به به به به به به به به به به به به به به به به

نمک گیسو - به به به به به به به به به به به به به به به
نمک گیسو به به به به به به به به به به به به به به به
به به به به به به به به به به به به به به به به به به به
به به به به به به به به به به به به به به به به به به به

نمک گیسو - به به به به به به به به به به به به به به به
نمک گیسو به به به به به به به به به به به به به به به
به به به به به به به به به به به به به به به به به به به
به به به به به به به به به به به به به به به به به به به

نمک گیسو - به به به به به به به به به به به به به به به
نمک گیسو به به به به به به به به به به به به به به به
به به به به به به به به به به به به به به به به به به به
به به به به به به به به به به به به به به به به به به به

بسیار دشوار و نیکوید که در نعل زنگی زلفان شجره
آن نعل سید و سه شمره و نیز باقر کاشی گوید
بکام تکلم نیکوهای ترانام که آری بچو برگ
فلان را از دهن بیرون که ایضا گوید سه شصت
که سرپای زبان آمده است و از دست و
زبان خود بجان آمده است و چون شاه شورش
در میان آمده است و چنگ زدن و زنگی زلفان
آمده است و دیکه از اهل ایران که بید و ستان
آمده خود را سر کرده این گروه دانسته و میداند
معنی نوستیستین دستار گفته و درین جای
نمادند

نرم شانه و ضعیف و کم قوت و کم قدرت و سید
نویسه از دهن بیان بریدن جدا نه منته
اشهر و تاک پنجه من نرم شانه و

ز بادگی چیزیکه بدان قفل بسته شود و بید
هر گویند اشرف گوید سه است ز اهل هند
سید کشایش سادگی و کارشان لیکن بود چون
نیل از نرادی

نکست کردن - اظهار نازک مزاجی خود کردن
ت قبول کار سه بهاجت و ابرام دیگران سلیم گوید
در ناکت میکند بر شربت کو فرسایم می باشد
بین چون بخورد و فقیر که زدگوید در ترکیب صرع
هم یک گونه فله است چنانکه بر نعل زبانان
خسیده نیست و بر تقدیر تسلیم خالی از غرابت
ست مخفی نماید که لفظ ناکت که مانده دست از نازک

ل صنایع عربی دانان فارسی زبان سست چه
یک لفظ فارسی الاصل است و در عربی مطلقا
ند و این از عالم مترش است که صاحب
الافاضل و شعر خود آورده تخریر کرده که
بسرور سه آمده اولی ما خود از تراشیدن و
هم از حرامزاده این تصرف اهل عربی اگر

نی بود در زبان آنها نیز می آمد

نیم - باد نرم و نیم صبر یعنی مطلق باد نرم و شریعت
و صاحب ایجاد رشیدی گوید باد خوش بود و
فارسیان معنی مطلق باد استعمال کنند و این هر دو
غلط است هر که از صراح و قاموس معنی اول
ظاهر است و فارسیان معنی دوم اکثر استعمال کنند
والا بر باد صرصر هم اطلاق آن درست باشد
نسخه - در صراح معنی نوشتن کتاب آرند و نیز
آن پاره کاغذ که اطباء نوشته بمریضان دهند و
بفیه دوا باشد که طبیبان براسه مرضی مقرر
کرده اند نظیری گوید سه روے کو معالجہ عمر کرده

است و این نسخه در ریاض سیاحت ششتم
نستعلیق گوید - خرمار اسانه گفتن و
عبارت را به تکلف و اندودن اشرف گوید
سه زنتیق گوید قوت لب بر بیان خط و انجم
کرانگشت شهادت یک خط بر عبارتین

نسق - چند بختین وضع کننده دستور و قاعده
طغر گوید سه علی را قیل خدا گفته اند بهیچ بند
ارض و سما گفته اند

نسق شدن - بفتح اول و سین محله وقاف
مقرر شدن شفیعی اثر گوید سه نسق شده تا کند
از بهر پر تو و بقدریل کو اکب روض از نو

نشین - نشین معنی بوزن نگین جاسه نشستن
مراد نشین سالک یزدی گوید سه سری
بدام و نشین نیست شاه بازان را بدست ثا
نظر کن بین نشین ماء مدار قافیه این غزل
بر لفظ قرینه و خزینه است

نشستن خانه - دو صورت دارد اول
آنکه چند ساخته شدن و تمام گفتن یعنی از خانه
یک گوته نشستی کند و در زمین فرو نشیند و اندا
کاسه درین نهاد و دیوار و سقف رخنه و چاک

پیدا شود و دوم یعنی افتادن است اشرف گوید
سه از نشیندگان کسی چون نازد عاقبت خود نشست
خانه ما

نشستن تیغ - یعنی بریدن و در آمدن در
نرم آمده را نام گوید سه زنهار از ترقی دولت بهاش
این و بر خاشتن تیغ براسه نشستن است
نصفت دل خوش - این عبارت است که در
دقت گوید که قدر سه مدعا شود پاره پاره بکشی
گوید سه گریز از نگاه و بر و نصفت دل با خوش

که از بس لطفت در پهلوی خود جامید بدار
نظمی - بفتح و سکون ط و عین همتین و یا
معروف تنبان چرمی که استاد کشتی گیران پوشند
و بعضی گویند که پوستی باشد که استاد پهلوانان
وقت کشتی گرفتن رخت خود را بر آن گذارند
و این مخصوص استادان بود تحقیق آن است که
شخصه سرآمد کشتی گیران را بر اینها باشد پوششی یا
شلوار سه مدتها در روغن گنجد خیساییده باشد
بالا سه از ارمی پوشند چون گوید فلان نظمی پوش
است مراد آن که در کشتی سرآمد است میر خات
گوید سه کشتی عشق که فن و فرحش اخلاص است
نطعش حق دل عاشق خاص الخاص است

نطع و طشت - رسمی بود مقرر از سلاطین باقی
که هرگاه بادشاهی را سر می بریدند طشت زری
می نهادند و نطعی بر آن فرش کرده سر می بریدند
اصف خان جعفر گوید سه چنین بریدند هر که خون
شاهان و درین از نطع و طشت کینه خوانان

نطع جواهری - هر سه باشد که جواهر مروارید
و جواهر در آن انداخته در رشته کشند سالک قزوینی
گوید سه بر نطع جواهر نیست غلطان و گوهر چون یک
در بیان
نظر کسی و سپ کسی یودان - نفرین کسی

پارچه ریخته غنایان نهاده ایم و فطین با س آبله از آب کشیده ایم
فعل که نه بکلمه اولی - در ولایت مرسوم است که

چون نعل کشید باز از براب فرود رفتن بر بند باز از براب عوض نعل
نکودر نعل او دهنده شعیبانی از کوه گیسو در فلک مه نور را چو

فصل کشته سجدوا یا شنی کند از ناز اگر اشاره به طالش -
نفس سحر و ناز میا (یا) بنیالت تنال نیز اندر
هندوستان بهین شهرت دار و سپید اشرف گوید به هر شهر باز

شوق آن بخت مجسم شمع سوزد نفس کشش
نفس کشش یعنی کشته نفس چنانکه چرخ خاموش دین

منبت کشی یعنی کشته زدن است و الک قزوینی گوید سه جنون

بسم الله الرحمن الرحیم
چراغ مرا

ففس شویم بیکدیگر نفسی ماره بدینیت و شریک
 آنکه در دنیا و دوزخ و آشتی و بدینیت و دوزخ و آشتی گوید

سختی نیست هیچ کافر بر زبان ناصحان یارب هر کس کند
خاطر ز تنه زنده اند که تنه زنده باشند

فصل الحکم فی نقل شیعی کتب و تألیفات مردم بفرستند

ایجاد مزرعه نقل مائیم بخوبی در خلق را آشوبین شد

نقل مکان - باطله طالع این سفر از جا برود و کجا

و مہندی پھیرا گوئید مہا بے خاوری ویا ہے چہول و

لئون حسنہ و فخری بنو قریظت و راسع سکره و سکره و سکره
از عوام هم بنده و ستان بچند لفظ که در واقع غلط است

گویند و این محض غلط است -

نہ از فقر و سفید باشد و حفظ خنک بجای سے بچہ و رفاری

دوبت سفید و سرخ اند و در پایمال و تفصیل آن در خلاصه
قدیر کند شست سلیم گوید سه نسل اند غیر از آشوب ملک جم

نگین دارد همیشه لقمه خشک خویش را در دوزخین دارد و
سودا نگردد بظاہر او استاد مرقی سلمی از همه رعایا قاضی

غزل مصرع دوم را چنین گفته اند اگر این قسم می گفتی تا نبی
می گردانید بهتر و مناسب تر بود و سواد خود را نشان می داد

دائم از همین باشد و چون که نگین سوار را گوید و تیر لفظ و در
زیر زین که مناسب نگین نیست باز میان می رود.

نہار مفتح و تشدید قات و راے مہر کی گھنٹی برکت
اور تہا سے دیگر راستہ ان دونوں میں شیراہی کشد

کنده کاری و در سبک و نموده نماید و حیدر در تعریف افکار و کلام
سبک و زیاده از نیکو افکار که خود را آتشخوان مراحمون هاست

زخاں کد کدی دو دوسے نہان ہمارا شلخ گل شرازو
استخوان ہمارا گشت روشن از دیکسہ ہمارا کد استخوان

نقصان - همان - چنانچه در شهر صفایان و دیوان

آن شهرت دارد و میگویند که از مردم آنجا آیهی قرآنی را میگویند
فَقَسَمُوا لَكُمْ عَارِضًا مُّتَقَرِّبًا يُّزِيلُهُمْ عَنِ الْفَلَاحِ ۚ وَهُمْ لَا يُعْلَمُونَ

ظهوری گوید پس نقشش بر این آید که حکم و جان نیست
اگر از سر به ام که نقشش گفت ماسود

فصل نون یعنی تراختن که بین ناقص و ان
شده و از مشتق است و از جمع کلمات است و

در یافتن دولت خالص گوید پس که در روز اول

زود و در غلبه که در دنیا باشد اعتبار بر کفر سائیدار است

فقه مانی

نقصانی و مفصل در رساله سرانج شیر و غیره

نظرہ خالص نبیؐ لغوہ خالص و نبیؐ اسے نظرہ خالص
بچنے خالص کیا را آئندہ چنانکہ غیر خالص و سب کے خالص

دخون خسام - تاثیر گوید به خام است نقره ناب
نازنین او در قالب عقیق کند جان سیرت او -
نقره - بهر طینه نسبت نوعی از خیزه در نقشه
که با عقیق در آخر باشد یا به نسبت نوبت
بلکه به طینه آرد و صورت اصلی دار بدست رنگ
نسبت تاثیر در تعریف خیزه گوید به رنگ عقیق
نابانی از حضرت نقره طلایی -

نقلد ان - بضم الف تعریف علی اختلاف القلوب ظنی
بسیار خانه که نقلها در آن کنند و خورند اشرف گوید
به حسن روشش بهر نگردد از نشان آبله از نقصا
بن نقلد ان کرد دست شیرین خانه را -

نقطه حیدر - بهر زمان نفاط براسه
تعلیم اطفال چنانکه معلان کند شفیقای اثر گوید
به نقطه می چید کنار خط استاد اولی باشد
با خانه دست طفل نو خط آشنا -

نقل یادای - بیایه معرفت یادای که بشکر
نیز برین قیاس نقل بسته و این هر دو را نقل
مردگی نیز گوید چنانچه از اهل زبان به تحقیق
پیوسته تاثیر گوید به شب که از خون دلم سیل
لی شامی کتبه چشم او از خواب شیرین نقل دلی
است -

نکبت کل افکرون - بفتح کاف تازی بجمال
افلاس کند را بنیدن است و این از بعضی مرده
نکبت شیرین - بیکه از نمک کانه غیر علی چنانکه
بیکه از اهل زبان گفته این نمک از بیکه شیرین است
ز خلوه خوش است امده اطعمای را که نمک اندک
ی باشد و در شور نبود شیرین نمک گوید چنانچه
ز محاوره به تحقیق پیوسته -

نک بند - زخمی که در آن نمک انداخته بند
نند سالک یزدی گوید به هر شب از سوز
ر به آخر شمار خوشی از زخم گوید به صبح نمک بند

نمک گیر - کسی که بهر اسه کورنگی گرفتار شود
تاثیر گوید به چشمت شور است در سخن شور کنی
یارب که ترا گفت نمک گیر شوی و نیز بکنی
که نمک طعام بچشید ز لالی گوید به نمک گیر خیمه
هر شربت است -

نم - بمعنی تری و نمناکی نیز آمده محسن تاثیر گوید
به نیست بریکان ترا در دل خون گشته قرار
بگذرد آب سیرت ز تری که نم است -

نم گیر - سائبان چار گوشه که در جا به کشاده بر
حفظ هوا بر پا کنند - رگنا به سیج گوید به نگیر پیش
بطنا به که بسته اند به چون سائبان حفظ خدا استوار
باد -

نوقدم طفل نو بر تار آمد طماست قلی بیگ
و بهی گوید به بطوت کوس عشق از ناتوانی چون
ز پا افتد چو طفل نوقدم بر خیمه و دیگر بجا افتد
نوباده - بمعنی نوس است لیکن اکثر اطلاق آن
بر شربت و گاه بمعنی تازه مطلق آمده به طبع زاق
فیاض گوید به ما کلبین نوباده عشقیم و نباشد
جود تاله لیل گل به سبزه سبزه -

نوبه کردن و نوبه کردن - بهر اندون
حاصل کردن چیزه اول شهرت دارد و دوم
محمد قلی سلی گوید به باز مگر کان نوباده و نوباد
کرد یا ز چشم خون نشناغم شیر باد خواب کرد -

نوبه - بهایه موحده و بهایه فارسی
باله کشیده طفله که تازه بر فتن در آید از انور نشا
آمده و نوقدم نیز گوید طاهر و حیدر گوید به جهان
سر بهر گشت بریم زده ازین کودک نوبه آید
طماست قلی بیگ و بهی گوید به بطوت کوس
عشق از ناتوانی چون پیا افتد چو طفل نوقدم
بر خیمه و دیگر بجا افتد -

نوکیس - از بدولت رسیده کلیم گوید به رنگ
خجالت از رخ گل تا قیامت ظاهر است به غنچه نوکیه
گر چیده گره بر ز زنده و نیز تاثیر گوید به
باتیخ ابرو نوکیسگی بلال به دلافت همی فلکشر
داد گو شمال -

نوبه صنوبر - بهایه موحده آواز که از برگها
صنوبر بر خیزد بهر چند بهر درخت بهین حالت دارد
لیکن صنوبر بسیار آواز دارد سلیم گوید به سیر
فصل خزان و غم خود نیست مرا از نوبه بر ابل چین
بهی صنوبر دارم -

نوشکار - شخصی که تازه صیادی اختیار کرده باشد
بیکه از شکار گوید به خون مارا نوشکاران به محابا
ریختند بهیچو برگ لاله در دامان صحرای خجسته و برین
قیاس به سفر و تو بهار که اول بمعنی شغفه است که پیش
ازین سفر نگردد باشد و دوم بمعنی کسی که نوشی بود
نواخوانی - به او و مدوله و نون بیار سیده حرفه
که از راه کنایه گویند اشرف گوید به بابل صنوبر
زاهد کند نواخوانی و در از بسته چو طنبور خوش خور
خود را -

نوا - بمعنی کنایه مراد نواخوانی و سندان در
نمک پاک زشت و نیز مقام است از به تحقیق و این از
محاوره به تحقیق پیوسته و دیگر معنی آن در لغات
قدیمه گذشت -

نورس - چیز تازه پیدا شده نورسیده مثل غمر
نورس و گاه بمعنی چیز تازه رسته نیز آید
وحید گوید به زلف نورس از بنا گوشت می آید
فروخته و دیده انصاف از سیر رخت چون بگذرد
ایضا گوید به گن دور از زبان خود مر آن زلف
نورس را بکن کنز طفل بازی گوش خود داری
نمی آید به و برین تقدیر نورس بضم را به ممله باشد
لیکن سموعه نیست و قیاس تنها صبح نمی تواند شد و

می تواند که بپوشد خوش آینه بود از در ده مجاز
 پس برین تقدیر بفتح را سه جمله درست می شود
 و نیز نورس نام رساله السیت از مصنفات استاد
 نورالدین ظهیری و سبب تسمیه اش آنست که برین
 عادل شفا بهیچا پوری که مدح او ستاد مذکور است
 تلفظ نورس بسیار خوش و اشرف است که نام شهرناک
 خود را نورس کرده بود بلکه اشعار خود را که زبان
 آهنگی میگفت نیز نورس می نامید و این لفظ بیشتر است
 فارسی و هندی چنانکه گذشت در فارسی یعنی
 نورسیده و در هندی نه حالت است که ناسه اشعار
 هندی بر آنست و در هندوستان شهرت دارد
 نورس می شود و معروف است ظاهر اطلو باشد
 تا شیر گوید سه ناکرده فلک باده وحدت با یانم
 چون شعله بیک بال پر نور می باغ و نیز تخلص
 شاعر که در عهد شاه عباس ماضی بود و او دیوانه
 مخفی دارد و بسیار خوش شهرست چنانکه گفته چنان
 برین زدی هنگامه روز قیامت را که اکثر نام اعمال
 مردم از میان گم شد
 نورس صفت سپید است و نیز نه خرد که بازگران و شبانان
 نوازند رنگنا سبک گوید سه باناله بر آرم سر زلفت
 ز نقاب بچون مار که بانگش بر و نش آرد
 نوچه بفتح و نیم فارسی مفعول جوان خواهسته طعنه
 گوید سه نوچه کوچین میر آید به کار بهشت از
 نزاکت جاس هر دو دیده غیر که در جیس میر کیم
 و سکون بین جمله و نیم بیار سیده و را سه جمله بدل
 و حقیقت جیلست و این نام شهرست مابین ملک
 نیمه که دارا ملک سده است و ما و ار که نه
 است و این قسم تبدیل و حقیقت از تصرفات غلبه است
 چنانچه سر و پنج را که بکسرین جمله و فتح را جمله و او را
 و نون غنه و نیم نازی نام شهرست از راه هند و افغان
 سبب جمله و فتح را ساکن و نون غنه خوانند گو یا لغز

است و ازین عالم است لفظ آسیر بر پوزن تاثیر کر نام
 قلع است از خاندان که از آسیر پوزن فیض آید چنانچه
 استاد نظیری در ذیل قوافی فقیر و تقصیر در تفسیر که
 بر سه استخلص غنی تخلص شاعر در این که این
 گفته و سوز دیگر لفظ نوچه در لفظ لوطی گذشت
 نوچه ششم یعنی مطلق مرغ و همچنین کتاب نامه
 ملز آگودر سه خواش بگر که چنانکه نادر سیده خط
 برگزیده رفته مرغ بگر که پ نوشته
 مهر مجنون - نه نیست تا بین ارجیل و مصل
 شهر الماس - نیز نام شهرست و این دو لغت از
 کتب تواریخ مثل مطلع السعدین و طغرنامه و غیره
 و ظاهر الماس نیز نام آن شهر است که در این
 بهر سه معنی است یعنی مرفی است یا باغالی است
 تلفظ فقیر آورده چنانکه گوید سه زنی شمع ذک در خر که
 از تو به سه ساحر زیانان در هر از تو به زیان است
 از سوال بوسه عاشق که هرگز نشود حریف نه از تو
 لیکن بتوان گفت که با سه معنی را در با سه ذیل بقوافی
 مفعول آورده این را چنانکه داشته چنانچه میر عطاء الله
 در رساله قافیه نوشته که از جمله صوب غیر لقیه فارسی
 اختلاف روی است در ظهور و خفا بسبب تلفظ چنانکه
 درین قافیه و لافیا صنی گوید سه نقش بیان معنی پیکار
 از بیانم بهر است من نگارم بت در بیان او دگر در دو
 قلم ما چون شمع زنده با هم فکر نیست شمع زنده بیان
 دوده با باز میگردد که با در بیت اول با سه مفعول است
 و در دوم شقی با آنکه قافیه نیست فقیر آرزو گوید که با
 لفظه تلفظ و معنی هر دو آید چنانکه در کتب دیگر از شمس
 و قافیه مفعول پیش قدم کرده نیست چنانکه استاد گما
 اتمیل در تصحیر که قافیه بهار است و بکار است
 قافیه انجمن کار است چنانکه کشیده کار آورده
 بهر حال انجمن است که با سه معنی را با سه مفعول
 نشانی قافیه کرده و پس از آن ندارد بلکه آن نشان

فتح حقیقت که بر آن بنویسد مثل آینه و سر سده اند
 در حالت اضمات و توصیف بهر طریقه بدل شود
 این دلالت صحیح دارد هر چند که نشان فتح است اما
 بهر که الفت داهر چند طراشگر گفته اند مثل با سه
 که در ده است این بیت است سه سبک یا زده
 عقدی گران دو لولور انا علی است با بر طیر و بتول
 فقیر آرزو این قسم بسیار دیده بهر در کلام فقیرین
 در کلام متاخرین و در قطع جاس که با سه معنی
 شود بهر با یخ و اند چنانکه در حالت اضمات هر که
 چنین است در تصحیر و در مفعول باشد فافهم
 و اشکر لانک لا تجد فی کتاب آخر
 نیمه - یا سه معنی است و نیز نه خرد که بازگران و
 موعده بافت کشیده و نون یعنی کم گویا با قمر کاشی گوید
 سه گرچه روست سخن اهر و سر اسر با است با ناز
 کم صلی نیمه با نیم جان
 سه و نیمه - بفتح معروف و نیز نه خرد که بازگران و
 شبانان نوازند رنگنا سبک گوید سه باناله بر آرم سر
 زلفت ز نقاب بچون مار که بانگش بر و نش آرد
 و نیز چنانکه که گلاب بدان کشیده تا شیر گوید سه گر بیان
 ز قافیه است شیرین شامالکام کشیده از سه شکو گلاب
 ماه و دم و حید گوید سه چون نیمه گلاب کشی گشت
 اشکبار بهر است گریه که در خلق من گشت
 شیرین - شربت شکر یک خوب رسیده باشد و نیز بال
 و بر لو بر آید که بر و از خوب زان نیاید و حید گوید سه
 بخوان خوش زخم غوطه گمتم پرواز چو طائر که پرو بال
 نیمه در ده
 نیمه - یا سه معنی است و نیم مفتوح کی او زار با سه
 معاران و تپایان و ظاهر اگر سه جید و لغزین عمار
 گوید سه طلب کرد چون نیمه آن میوه فاشده خوش آن
 نیمه دل هرا که در هندوستان جامه کوتاه است که زیر
 قبا و جامه دیگر پوشیده و آن قریب است بقبا

که در ایمان رولج دارد -
نیلو قشر کل مشهور آن در دوزخ است شمس دقری
اول بسیار مشهور است و دوم گلیت که در آب دید
و شب بشکند و بستی آنرا کوفتی و بگل کوفتی و بگل
اول طب عبارت از همین است و نیز گلی را گویند که
بیاره آن بر درخت دیگر پیچیده که در کبود قاسم
گونا بادی در شاهنامه اسماعیل صفوی گوید سه سپهر
بروشن یک پیمان که چون نیلو قشر که سپهر درختان و این
از اهرمان گلیت که بستی که از آن کوفتی گویند و اول
همچون بوزن یک پیمان است از کشتی که بستی گوید سه تلخ
و نه است از کشتی نظری نیز ابد آسمان از کشتی
می خواهد -
تو با سخن کردن - نوس از تفریب شکسته تاثیر گوید
سه شب نشسته خورشید چکان بن تاثیر که نه با سخن
می بگوید کباب نکند -
تیره خطی - صانع اول یکسری علی اختلاف القولین نوعی از
نیز که بسیار است باشد مانند خط و اما شیر گوید سه قریب
از حیثان زور بازو و شاهان را صفت نورست کوفتی
نیزه خطی سلیمان را -
نیم بازو سه و صده خنجر شکسته تاثیر گوید سه و پنجاه
مهر از سه و چهار نقره را نیم بازو -
نیم بوزن نیم درخت است در هند و درت چون خوشای
است اکثر در خانه کارند سید اشرف گوید سه انگنه
طرح خرمی از سایه های نیم کمان دست ساخته نقره
نیم در کمان این انگنه نیست بنا بر آنکه علم است در شعر
فازنی آمده -
نیم خنجر گیزی - نه که کلاه دیگر قصابان کشتند
و حیر گوید سه و سه با سه خنجر گیزی ازین دود
انفس باشد یکا هم گریه آلود -
نیم خنجر سه با سه فارسی و با سه ببول و نیم فارسی
نیکان که چیدار باشد اکثر در میان بکار آید تاثیر گوید سه

دارد پنج خنجر میان مراد که زلف تو شقیج تا بی اراد
نیم سبت - محو که زنی بند از عالم خار سبت
کمالی خنجر گوید سه که در تو صفت زده خوابان کمر سبت
چون نه گونی را بر طرقتی که در شکر نه سبت است -

باب لوا و

و البوسیدن - بوسه دو و او چوبل و سپهر اهرمان
روگردان شدن و بیدار گشتن اشرف گوید سه
از بوسه اصل شاد کن از انجام حسنت یا کن که کن
بویکه است رسته خط و شوق و ابر سیده سن -
و اما نادن - یعنی از کس رضا گفته کردن و در خنجر
چینر خنجر گوید سه بوسه و اسن از اسن و کوش
رست اسه یاد بنگار اهرمان در خنجر که در رست ده
والا معروت و نیز پارچه بار یکا بستی خنجر علم
درین قاسم گونا بادی در شاهنامه شاه اسماعیل گوید
سه زوال انگنه که ازین بهره اند و شوق از زمین نینو
دارد سه بلیند که انگنه گوید سه زوال انسان رشک
گلزار با بزرده کلاه اسر از خار با -
و اسو خنجر - اعراض در و گردانیدن مراد
و از اسیدن تاثیر گوید سه و در اسو و شوق متشبه
و سارگی با بلل از انگنه ناز با نیکان خواهد کشید -
و ادا در هر دو ال همه معنی گشتن میراچی گوید سه
زاهدان صفت کند در عاشقی که کو طریقی عاشقی داداد
نیست -
و اوید - بدو معنی مستعمل شود یکی در آن محل که شخصی
را شخصی براسه دیدن آید و این شخص به بدن آن
شخص برود چنانکه در ایام عید که به بدن برود
و نیز گویند که کل مذکور را دید و اوید گوید دوم یعنی
بیداری که بر عکس دید است از عالم محبت مستعمل است
و اسو خنجر که معنی اعراض و بیزاری از دنیا گرچه
سو خنجر معنی دوستی نیست لیکن معنی گریه است

در اصل سبت نظر بر آن کرده و اسو خنجر مستعمل شده
دین آن اگر چه معنی سبت نیست لیکن دین در شوق
سبت طبیعت می باشد نظر بر آن کرده اند -
و اوید - معنی بیزاری از اعراض که در اندام از اسب
هر دو معنی را بطریق ایهام گفته - معبرت بین جهان را آن
قلعه از تو که دید نه اسه رست را نپس و اوید می باشد
و گوید دوم هر سه بر دوسه دنیا چشم ازین غافل که
دید نه اسه رست در عقیب و اوید نه دارد -
و اهم بر آوردن - قرض کردن نظیری گوید سه زنگنه
که ناک انگنه نام بکین بیدار صمد بال و پریم بود و دام
بر ارم -
و ارقه معنی و گداخته و از خود رسته بیزاری گوید سه
گلر قید تو از شکی خنجر سبت که گوید سه گل و ارقه
است که در نیز سبت اشرف گوید سه همچون از ارقه
فراوان دارد - چهره است سخت باه رمضان می ماند -
و ارقی - زنگ دل هر چه رنگست چون در جامه بیزاری
دیگر سبت کند از گلی خوانند تاثیر گوید سه صفا
صمد آینه دانش و شوق و از گلی گلگون مفارش -
و انگشیر - خنجر که را بزر یا بجله بر بیزاری
آوردن چنانکه گویند و شوق و انگشیر معنی کاشنی گوید سه
چون گل معنی مثل در بیزاری نیم شوق خنجر خود
یک خنجر ازین و انگشیر -
و انگیر - بوزن یکا گیزی گوید سه گیزی دوم گیر
اول مطلق تنها کردن است دوم بعد از فراغ ورزش
بازده یا سبت و یک نذر حضرت شاه مردان علی شایسته
و این در کشتی گیزی و ولایت است اما ازین بیت میر شایسته
معلوم میشود که گیر و انگیر هر دو معنی باشد از کشتی با طور
گفتن بهادران حریف بود هر یک را و بیزاری است وقت
و انگیر تو شایسته بول و نیز نگ که ناک است بیزاری نگ
و گوید سبت نگ و آخر از شوق معلوم شد که و انگیر نوسه
از ورزش است که یکا سبت بر دیوار زند و بردارند

سجائی و دشمنی خود گفته است. بود و بود انچه برهنه در راه
یکت و زن را بران فتاد و نگاه بر یکی شنید و دیازی
داشت. با گرچه و اما نه درازی داشت. نمی گفتید
حالت ذکرش. بل بدیدند حالت ذکرش.

فتح جان - مفہم داود خا سے عجمیہ تہذیب کا الہیت
کہ زہما سے والیت در وقت ناز و جل ع گوئید چنان کہ
لفظ اوہ را ز خان ہندی داین لفظ در شرف خوبی پیش
آئے ہست۔

واجب است که راتمه هر روز با مهر نامه که یکس دهنده صاحب
گوید که میسر شد واجب نماز نمازخانه شریف و واجب
شهر مذکور از عالم اسکان داریم و واجب بخلاف
تحتانی مثل امیر شهر و گوید که سر اگر نعمت خود
نالایب است خدمتش و واجب چادرشان دهند
از تهنیت با دو پوسته راه

وزیر شجاعه رفیع و سکون را بر سر دله و کینه زانچه
یا فتح آن علی خلائف القادین و شین میجه جاس که
مشق کشتی گیران در آن کنند میر خانات گوید سه
ناذر و گرس آن خوش بکجه سینه ناسیکند و ورزش پیدا

ورق و ورق گشتن خواندن تمام کتاب مانی
 س کتاب خانه عالم ورق و ورق گشتن خط و دیده
 و گفت که که عا نیجاست - ورق گشتن
 ورق گشتن و ورق گشتن - در گون
 گشتن حال سلیم گوید چنین که خوانش اید و
 چون طفل بر دست بجا تپ ورق چو برگردد
 صائب گوید ورق حسن محالست نگر و ده
 هیچ تبوع ندیدیم که تالیع نشود -

وہو کر فانی ہوئی و ہو کر دل تو جی نیشا پوری ہو
 دلا سے پاک از ازل نہیں دلا نہ کو گہر ہائی
 صافی طہیت و ہو کر فانی

وقت کمرک و میش ... اول صبح که هنوز سپاه می
آسمان باشد که عربی سخن خوانند و اندک گوید است
چون اگر در یک دم جو درخت پشمار شود و دست اگر که میش
صبح مرگ شد پیدا شود و در عربی آنرا بپایه سر جان
نیز گویند

وقت اول و دو وقت اول و دس وقت اول
این اصطلاح فقهاست و آن چیز است که بر اول و دوم
وقت سازند و متولی آن گردانند و دیگر که در آن
داخل نباشد ملک حمزه گوید که آدم از عدم و چوبان
و ادس کرد و پنداشت که غم کم است پرشادی کرد
از ننگه جهان چو پیر و ن میرفت به غم را بزبان وقت
اول و دس کرد و نیکو گوید که غم بهشت محذور حق را
است فخر برین شکانه از این بلیغ وقت اول و دس

هر چه در وقت رسید و با مفتوح و دودال هر چه رسید
 و هر چه در کرد و هر چه در حرف عربی است یعنی آفرینیدن
 انزال زبان به تحقیق رسیده -

چونکه این کلمه معنی میر که واحد شش نفس که در هر دهکات
بیانیه باشد می آید و سر کلیه شریطیه است در ذوی العقول
یعنی همه کس بر آمده و این بسیار تادرس تاثیر گیرنده
بر کمال هر کس ظاهر پیاز می آید است و ذوقی گشتن
از نواز عجبان معلوم شد.

هزار و پانصد و بیست و یک - باب فادای دیا سے محبوبی و فتح شین
 جہ سے پیار کلان کہ بکار بسیار آید سلیم گوید کہ کسی گشت
 ولی آفتاب دگا ہے ماہ ہزار و پانصد و بیست و یک
 جہ از دورہ در دای از رشیدی است کہ نام جاست
 در گفت یزد محسن تاثیر گوید کہ اکثریت بیلان عروہ
 ہر دورہ او ہزار دورہ علیکن ازین بیت معنی جاست کہ
 در گفت یزد بہر گز معلوم نمی شود کہ معنی دورہ غیر معلوم
 مستند و سبک دورہ

هزار دانه یعنی تسبیح از آن استفاده می گردد هزار دانه
یعنی تسبیح هزار دانه و اکثر با لفظ تسبیح سبزه مرکب شده و
کلاجه بدون آن نیز آمده تا به هرگز بدید در چشم این منش
هم نیست شود عاشق و یک دانه اشک بلبل باشد هزار
دانه بکنده اقبال تسبیح یعنی تسبیح از آن استفاده نمیشود

نزار جریب یکا فیت و بیج در صفایان سبزو مهر
 و خرم و نیز حای دیگر در ایران که سادات نزار جریبی میسوبند
 بدان سیدان شرف گوید که آن در مع کفش خیمه حیدان
 زنده در ده و آن دلکش نزار جریب از دم بهار

پھر اس ہی محلان فلا کے رہا ہے در شکم است
یعنی شخص دوم ہزار مرتبہ بہ ازا دل است و اولی در
ہنرمند دوم است ہزار مرتبہ گوید کہ تکرارین شمع کے چو
ہم باشند ہزار اس ہی محلان فلا کے رہا ہے در شکم باشد۔

جام و میج سلفج باو تشدید میجویم فارسی میجویم متوج و میجویم کدک
مطلقاً او از این بیت مستفاد میشود و سه شایندم
از دشت سر امر که خوش گوشت است فارسی میجویم بوسه
باغ و انی و بعضی او را بوسه گفته اند و نیز صورت لفظ
بوسه در سبست مستدک میجویم

مستی یعنی وجود یعنی خود و من آدر جاندار
و حیدر گوید محبت از شمع رخ جانان نژد بستیم
عکس آئینه است ننداری وجود هستیم لیکن مولف را
دستخت این ترکیب نامل است -

بهم - بفتح - ایست نیز آمده و گاهی با لفظ نیز جمع شود
 چنانچه در غزل خواهم حافظ شیرازی قدس سره که نیز
 بهم رویت واقع شده و گاهی زانده نیز آمده شاعر
 گوید سه دیوار در میان بهر برگ گل در دست
 بهایم اندر خان و بهاریم در زیندوارت لفظ نیز
 بهر زانده باشد یا برعکس -

سخت جوش را ردین که از جمیع فلزات بهر آیین
سازند انوش گوید چار آئینه چهار ارکان بدن
باششهر هفت جوش گردون چکند

همچو حرفت بر است بر است تشبیه مفرد و گاهی در جمع
مکتب نیز مستعمل شود چنانکه در بعضی رسائل مرثیه
و بنی بنین نیز آمده سلیم گوید بر سر لذت و شام او دو
می برد از کف سلیم نه همچو شیرینی ندیدم کوی دل بر
همه امانت مبدائی و نیم بالف کشیده و دلون در کس
که دو خواهر بکاح داشته باشند پس هر دو پسران یا
چنانچه طاهر نصیر آبادی در احوال حسن بیگ فیض
خود آورده که او پسرانان خالجه و عبدالعزیز خان
بهون به بندرستان رفت عبید العزیز خان بشارت
نوشته بشیر و جلیل خود را اظهار داشته و در بعضی از
پنجاسه دمان و اماند ببال دیده شده

تکمیل فیض کائنات فارسی بیارسیده در اسرار
گرفتار من تا تیر گوید شمس ز خط سبز رنگ بر من

و نامزد و اسفند خسته می شود و کذا قبل لیکن یا ران می نهند که
یعنی مذکور از سمیت مذکور نمی آید قتال -
همراهی کردن - کنایه از احسان نمودن در عایت
کردن و از بعضی ثقات مروی است -

پندشوی - یکسر با سکون نون و دال هندی در سیده
و تحتانی تحتانی دیگر رسیده آنست که در بصارت هندی
و بجای دیگر نویسانند و گیرند و موافق ترخ مرسوم و چه
این را بصارت غایب سازند و این رسم هندی و ستان
و لفظ هم هندی و در اصل این زمان هندی بهضم هاو
سکون نون و دال هندی بیا رسیده پس انظر به دوی
چنانکه نوشته اند از تصرف فارسی آنست تا تیر گوید سه دو
صد نقد دل از زلف کره گیر و ملاحظت کرده هندی
هاوی یغنج با و لام بود رسیده نون و ایهویه لطیف که
گیلاس گویند و بعضی گویند حلو آنست تا تیر گوید سه شصت
و لمان بلوش به خوام جهان در آرزویش

پایه کم - بفتح و لام و هم لام و هم بازی است که اجلاست
ایران بدان مشغول شود و شغالی گوید و همین پایه بازی
چپان بجز نیست نه با کار و صد و صد کرمان بجز نیست
پسند و آنه افکن بران - کنایه از کمال بیم و هراس است
که در اهل محلی تر و زیست در اینجا کنایه است از سنده که
پس از نگنده حیوان باشد که گردد و سخت بود و این از شغل
و باندها نهیده شده چنانچه در جای بیسته است از انوار
مهابت او پسند و آنه قیل و اگر کمتر بین غلام تو گوید یا ویر
و نظایری که است که فیلیانان در وقت شمع کار
به قیل گویند ادا زان باز آید و این مناسب است به
افکن بران -

هو اول - با صداقت و ادا اول یعنی نخستین معنی این
و شروع کار است و این هر طاعت کشتی گیران و نوطیان
و ملایمت است چنانکه از گل کشتی مهر نجات شود بسیار
هو اولی - در اصل پادشاه ایران که فقیر محض و ملت زمین
باشد از تو گوید که فقیر تر نشین هوا چه کام روانی

بر باد شایه جان دار و اختفاص هوای

هو اگر گفتن - پرواز گفتن سلیم گوید به شایه
که مرشد را کین سازد سلیم تا با او گیرد دل من می رباید

تیر را سر کس بر دل و از هوش بر دل کس

بیک معنی اول شهو است در دم و حید گوید به سلیم
غارت کردی نه انتم چاکردی نه مرادی ز پرش من
نمی دادم کجا بردی -

باب سیاه التتمانی

یا ای که حرف تو بدست که از حرف عطف
بودنیا که گوی زید آمد و دکان عطف و عطف
آمد و صدی گوید به سلیم با سلیمان دوتی نه با ناک
خاند و در دکان و نیز طالع علی گوید به سلیم ناز و کرشمه بود
آمین حسن نیک مهر و فدا نام یابد و یا بود و در صورت
گاست گاست در غل یک معنی و در غل دیگر معنی است باشد
چنانکه در بیت گفته برین تقدیر و او عطف نیز با او جمع
شود و این در اشعار قدما بسیار است اگر چه بلفظ او
عطف کرده داشته اند چنانکه صاحب هراکلی می نوشته
لیکن درین صورت حکم جزو کلمه پیدا میکند چنانکه در
لفظ و گردگاه باشد که بجای یاد عطف و علی لفظ و گرد
از نه چنانکه صوفی گوید به سلیم یا صوفی را زلال خود کام
درید و در کام نمی رسید و شام درید و یا ای که نمی
باشد و سخن با فضل گردد و بر آن اقرار بود چون با حرف
لفظ تمامی مثل کاش یا فضل آید و در آن که با حرف
چنانکه جلال سیر گوید ع اگر دوا گوی پیغمبری داشت
و نیز تشبیهائی از گوید به سلیم صبح پیری شد سفید و غفلت
نام نشود کاش بیداری نصیب با تقدیر خواب بود
در صورت داشتی بودی شهرت دارد -

یا و عطف و این چنانکه معنی صوفی آید یعنی دل
و ظاهر نمی آید سلیم گوید به سلیم چنانکه فکر آشتیایان

نیست در یادم کس که کوثر تو اتم یاد کرد و دو دم چنانکه
گویند که فلان چیز از یاد من رفته است -

یا و گاه در چیز که از کس بگذازد یا بدین آن
چیز شخص مذکور بیاورد یا در گاه که بیاید نسبت
نیز به معنی سلیم گوید به سلیم سوختن من چو شعله ز شعله
اگر چه خار و شمع یادگار است چنانچه -

یا و بود و بینی یادگار شغلی گوید به سلیم نماند گذار
متاع بود و چیز یاد بود و آن بیکم قطار قطار -
یا و فروشی - تفریق دوست کردن ظفر خال آن
گوید به سلیم هر کجا که روم و صفت دوستان گویم که بر لب
یا و فروشی و کان نمی آید -

یا و سبقت یعنی غرور و ناز و تکر کردن میرنجات
گوید به سلیم یا و سبقت یا و سبقت یا و سبقت
کاشی گوید به سلیم یا و سبقت یا و سبقت یا و سبقت
چون هم یا و سبقت یا و سبقت یا و سبقت یا و سبقت
سبوری این خانه زین نیست نه از بار سبقت تو چو
یا و سبقت یا و سبقت یا و سبقت یا و سبقت یا و سبقت
نوبت که چنان که میان مثال نه باشد -

یا و مراد است که موسی گردان او بسیار دارد
باشد تشبیهائی از گوید به سلیم جلوه دارش و سخت خویش
شاد است به روان گامش زمین یا و مراد است -
یا و تراشی - از آنکه باز از آن سخن را بدانند و نشوند
فروشد شکل بنفشه را باشد یعنی گوید به سلیم تراشی که
بدست به خودی بنیم نایب ماه نو عید رمضان است مرا -

یا و چیز که سبب است به مثل آب و غیره و نیز سبب
یا و طعنه گوید به سلیم هر سال که در پیش فلک را
ز سر سوده رو که فلک را یعنی اولی سبب است
نیز آمده -

یا و بسیار آب شود و یا خیلی آب شود
تا فلان کار صورت گیرد در حلقه گویند که کار
بشقت و نسب بسیار انجام پذیرد و خالص گوید به

فلک سان بکام زاهد بار دگر در دلو سیاه کرد آب
تا این آسای گردد -

یا و هم ساز - به هم نیم و کسر و تشبیه هم امر که کون
به به نونی گوید به سلیم در کودکی یا هم ساز چو سرور و پریش
رند و شعر بر دوازده ظاهر الفظ را در معنی و ظنی ندارد و بر چه تنها
هم ساز نیز به معنی آمده چنانکه گذشت -

یا و سنگ است که در کان افشون بران خوانند و فی الحال
باران بار و رضی دانش گوید به سلیم باعث بارش باران هم
شده است و در سنگین تو سنگیده را می ماند و گوید
اشعار همین معنی کرده است استاد فردوسی علیه الرحمه چنان
در تفریق از سیاه گوید به سلیم کار با سه شرف آورد
چو جنگ و در باد و در باد و جرمی از آنجا که گویند
پیرقان به شرف و در عری به یک است و بعضی گویند
که فارسیان سکون دوم از تفریق گوید به سلیم است این
لفظ نیست فارسیان اکثر الفاظ که تحریر یک باشد سکون دوم
از مثل حیوان و جلال و طیران و حرکت را نیز گویند که
از نه چنانکه زلالی گوید به سلیم چو غلوت غلوت که رنگ بید
از بر چهره و قان شکسته و غلوت حرکت را که سکون دوم
بعضی آورده نیز صحیح باشد -

یا و است - به و او و کیسان سلیم گوید به سلیم صاف مشرب
حیدان می از در و نیست به خضر که نامی یک است و یک
میند و نیز یک است و در دست خلعت و جامه چنانچه از
اهل زبان تحقیق رسیده و از هم یک است نام پهلوانیست چنانکه
از اشعار ظاهر میشود -

یا و است - به و او و کیسان سلیم گوید به سلیم صاف مشرب
حیدان می از در و نیست به خضر که نامی یک است و یک
میند و نیز یک است و در دست خلعت و جامه چنانچه از
اهل زبان تحقیق رسیده و از هم یک است نام پهلوانیست چنانکه
از اشعار ظاهر میشود -
یا و است - به و او و کیسان سلیم گوید به سلیم صاف مشرب
حیدان می از در و نیست به خضر که نامی یک است و یک
میند و نیز یک است و در دست خلعت و جامه چنانچه از
اهل زبان تحقیق رسیده و از هم یک است نام پهلوانیست چنانکه
از اشعار ظاهر میشود -
یا و است - به و او و کیسان سلیم گوید به سلیم صاف مشرب
حیدان می از در و نیست به خضر که نامی یک است و یک
میند و نیز یک است و در دست خلعت و جامه چنانچه از
اهل زبان تحقیق رسیده و از هم یک است نام پهلوانیست چنانکه
از اشعار ظاهر میشود -

یک پشت کار و داندن یعنی بائے قاضی سکون
 شین مجہد و قاضی کس و کات تازی بالفت کشیدہ و در او
 وال ہر دو ہملہ و ہر دو و تون کنایہ از غایت نزدیکی و
 قرابت اہل ہیم اہم فرمایدہ در حساب صاحب تیغ
 دوسرے ہلے ہلے پشت کار و داندن کہ گویند عالی ام۔
 یک ش پختن بالفت محدودہ کنایہ از مقدار اقلیل
 بچے کا شئی در جو کوئی گویدہ یعنی خورد خام گوشت را
 جو ہر بر نہ نذر و یک ش پختن صبر۔
 ایک سو گردن فیصل ہنودن و متغیر ساختن مصطفیٰ میرا
 پسر شاہ طہا سب صفوی چنانکہ در تذکرہ نصیریادی
 است گویدہ ہرچہ یاد ادا در حق چہ میگویم باد
 کار خود از عاشقی این بار کیستہ میگویم۔
 یک و گردن سماعن کردن بالکل و این را ہلے بال
 ثابت شدہ۔
 یک شتر تاپ کنایہ از مقدار کم طغز گویدہ
 ہزار باغ بیخ موج در محیط غنمت و باب مادہ یک شتر تاپ
 گریہ ہست۔

یک فعل بمعنی مقدار یک لیل و نیز کنایہ از بسیار طغز
 گویدہ شک یک لیل سیر شودش ناقص صفت کا دست
 شانہ جو گیسوے رسائی تو رسیدہ و لیل نیز بہین یعنی
 چنانکہ در لیل شیشہ بسیار در اشعار طغزای مذکور شدہ۔
 یعنی کشک - درجائے گویند کہ چہینہ گفتہ باشد و
 خلاف دھند آن منظور و مقصود باشد۔
 یک پاشیدن بہاے قاضی جلد رفتن و این از خواہرہ
 بہرورت رسیدہ۔
 یو تھار یعنی اول و داد غیر لفظ سکون تون و قات ہا
 کشیدہ در اسے ہملہ تازی کہ از دودہ سازند یعنی مطلق
 لیہان تار تیز آمدہ چنانکہ یو تھار وقت و ساعت غلب
 کہ لفظ ترکیب یا قرنی شغائی گویدہ سیر و اذتار
 تیز ہے آہنگ سہ از بروش کنایہ گریہ تھار و می تواند
 کہ بمعنی سازے باشد۔
 یک شلخ چادر اقلیدن - است کہ
 دن شلیلہ و فاشستہ از راہ شوخی و بیجائی چادر
 خود را یک طرف اندازد و حید گویدہ

بسو و نیم برد خضر ز سپند کہ از شیشہ یک شلخ
 چادر کنند۔
 یعنی چپین باشد مستقل است و حید گویدہ
 شیدم گشت جانان ہر آن یعنی چپین باشد و چو شمش دل
 یکے شد بازبان یعنی چپین باشد و تمام این غزل
 بہرین و تیرہ است۔
 یال و گوپال بہ عبارت از تن و گوش و دراصل
 بمعنی گرون اسب و تحقیق گوپال در لغات قدیمہ گذ
 و تانیہ در کرد و دھند و نشان مستقل است میر خجرات گویدہ
 سہ ہمرہ آل تراہ تدارد خجرات یال و گوپال تراشاہ
 نذر د خجرات
 اسجد شد کہ بر لفظ مبارک این نسخہ تمام گرفت امید
 دارم کہ یمن و برکت این نام پاک حسن قبول یال
 قبول این نسخہ را درست دیدہ منہ و فضلہ۔

تمام شد

تعاریف و تحسین

حمد وافر و بھرے - اسنر و کہ تکوین عالم و عالمیان از قلم قدرت اوست و نعت متکاشر منشی را کہ اسنہ فصحا عالم
 بیش اولال و رحمت کاملہ نازل باد بر ارواح آن نفوس قدسیہ کہ تہکسین و تشید احکام افصح العصب و المعجم
 سعی بلین کردند - اما بعد درین زمان ہمیت اقتران نسخہ مطبوع شیخ و شاب یعنی عیاش اللغات مع چراغ ہدایت
 در مطبع نامی منشی نو کشور و واقع لکھنؤ سربستی عالیجناب علی القاب منشی بشن نرائن صاحب بھار گو مالک مطبع مذکور تصحیح نام
 تصحیح مالاکلام با تمام بابو کیسر دیاس سید محمد پٹنڈاٹ باہ اپریل ۱۹۳۰ء در حیز طبع آمدہ انجلا بخش دیدہ ناظرین والا تکمیل کر دیدہ۔

31/0

DUE DATE

1915/12

31/0

31/0

31/0

9019

1915/12

چراغ ہدایت

Date	No.	Date	No.

9019